



سید  
علامہ ہا البحرانی  
ترجمہ ابو ذریاسری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقديم به ساحت مقدس حضرت مولانا  
صاحب الزمان ارواحنا له الفداء

# معجزات امام مهدی عليه السلام

علامه آیت الله سیدهاشم بحرانی

مترجم: ابوذر یاسری

بحرانی، هاشم بن سلیمان، - ۱۰۷۱ ق؟  
[المعجزات الامام المهدي (عج). فارسی]  
معجزات امام مهدی علیه السلام / نویسنده هاشم حسینی بحرانی، مترجم ابوذر  
یاسری. -- تهران: مؤسسه مهدی موعود (عج)، ۱۳۸۵.  
۲۸۸ ص.

ISBN 964-6968-41-4: ۲۱۰۰ ریال

فهرست نویسی براساس اطلاعات قیبا.  
کتابنامه: ص. ۲۸۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.  
۱. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. -- معجزات. ۲. محمد بن حسن (عج)،  
امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. -- سرگذشتنامه. ۳. ولایت -- احادیث. ۴. احادیث شیعه --  
قرن ۱۲ ق. الف. یاسری، ابوذر، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: المعجزات الامام  
المهدی (عج). فارسی.

۲۹۷/۹۵۹

BP۵۱/۳۵ ب ۳۶۰۴۱

۱۳۸۵

۸۵-۱۵۷۶۹ م

کتابخانه ملی ایران

## معجزات امام مهدی (عج)

نویسنده: هاشم حسینی بحرانی (ره)

مترجم: ابوذر یاسری

ناشر: موعود عصر (عج)

سال و محل نشر: تهران، ۱۳۸۵

نوبت چاپ: اول

شابک: ۹۶۴-۶۹۶۸-۴۱-۴

شمارگان: ۳۰۰۰

قیمت: ۲۵۰۰۰ ریال

لیتوگرافی: موعود

چاپ خانه: پیام

نشانی مرکز پخش: تهران صندوق پستی ۸۳۴۷-۱۴۱۵۵

تلفن: ۶۶۹۵۶۱۶۷ - نمابر: ۶۶۹۵۶۱۶۸

## فهرست

۱۱	مقدمه مترجم.....
۱۷	مقدمه .....
۲۳	معجزات ولادت حضرت.....
۲۸	سخن گفتن حضرت در هنگام ولادت .....
۳۰	سخن گفتن حضرت در رحم مادر،.....
۳۰	برتری فرزندان حسین(ع) بر فرزندان حسن(ع).....
۳۹	خواندن کتاب‌های آسمانی و عروج حضرت به جانب عرش.....
۴۳	غیبت حضرت در روز میلاد و روزهای دیگر.....
۴۵	خبر دادن حضرت درباره کسانی که خواهند پرسید.....
۴۶	نور ساطع.....
۴۶	مسح حضرت توسط ملائکه.....
۴۸	شهادت حضرت به وحدانیت خداوند و دین او.....
۴۹	ولادت امام گونه حضرت.....
۵۱	خانه‌ای که از روز ولادت حضرت می‌درخشد.....
۵۲	پیرزنی که در ولادت حضرت حضور داشت.....

- پاسخ حضرت در کودکی به سؤال ناگفته ..... ۵۶
- حل مشکلات علمی با پاسخ حضرت در کودکی ..... ۶۰
- دیده نشدن حضرت پس از ورود به خانه ..... ۷۸
- دیده نشدن حضرت توسط جعفر، و آگاهی از کیسه سر بسته ..... ۸۰
- نمازگزاردن حضرت بر روی آب و غرق شدن مأموران ..... ۸۴
- سخن حضرت دلیل بر امامت ..... ۸۶
- خط موئی سبز از سینه تا ناف حضرت ..... ۸۹
- اهدای ریگ طلا از سوی حضرت به سائل ..... ۹۱
- تکلم حضرت با غانم به زبان هندی و آگاه نمودن او از غیب ..... ۹۳
- حق ادا شده و دو جامه اهدایی حضرت ..... ۹۹
- صدور توقیع حضرت در لحظه نیاز ..... ۱۰۲
- رد شدن دست بند غش آلود از سوی حضرت ..... ۱۰۴
- آگاهی حضرت از عقاید افراد ..... ۱۰۵
- رد حق پسر عموها از سوی حضرت ..... ۱۰۶
- بقای فرزند به دعای حضرت ..... ۱۰۷
- رسیدن به کاروان ..... ۱۰۸
- علاج درد با دعای حضرت ..... ۱۰۹
- آگاهی حضرت از آینده ..... ۱۱۰
- پاسخ ندادن نامه قرمطی و هدیه حضرت به ابن فضل ..... ۱۱۲
- تأیید وکالت توسط حضرت ..... ۱۱۶
- برخورد با غاصبان اموال حضرت ..... ۱۱۷
- درخواست نذورات توسط حضرت ..... ۱۱۹
- پیشگویی ولادت فرزند توسط حضرت ..... ۱۲۱
- آگاهی حضرت از اموال نذر شده ..... ۱۲۳

- ۱۲۴ ..... رفع تردید از شیعیان به وسیله پاسخ حضرت
- ۱۲۶ ..... آگاهی حضرت از شمشیر فراموش شده
- ۱۲۷ ..... عزل خدمتکار عاصی و آگاهی حضرت از مال به جا مانده
- ۱۲۹ ..... بیست درهمی که اصلی نبود
- ۱۳۰ ..... فرمانی که تکرار نشد
- ۱۳۱ ..... کنیزی که فرزند نیاورد
- ۱۳۲ ..... مالی که به ابی المقدم منتقل شد
- ۱۳۳ ..... کفنی که در وقت نیاز رسید
- ۱۳۴ ..... دکان‌ها به جای قرض امام
- ۱۳۵ ..... دختری از اولاد جعفر بن ابی طالب
- ۱۳۶ ..... دستور حضرت و حفظ جان وکلا
- ۱۳۸ ..... حفظ جان شیعیان با دستور حضرت
- ۱۳۹ ..... پیشگویی حضرت از وفات احمد بن اسحاق
- ۱۴۱ ..... یافتن نماینده حضرت و اتمام حجت
- ۱۴۸ ..... والاترین علوم امامت
- ۱۵۰ ..... رفع حوایج به دعای با برکت حضرت
- ۱۵۲ ..... توقیع مبارک و ندای غیبی حضرت
- ۱۵۵ ..... ذکر نام اصلی فرستنده توسط حضرت
- ۱۵۶ ..... پاسخ حضرت به حاجت نانوشته
- ۱۵۸ ..... مژده غیبی توسط حضرت
- ۱۵۹ ..... بیان نشانه‌های پنهانی
- ۱۶۰ ..... ریگ‌هایی که در دست حضرت طلا شد
- ۱۶۴ ..... لحظه موعود در محضر حضرت
- ۱۷۰ ..... زیارت حضرت در شامگاه عرفه

۱۷۶	.....	معجزات صاریا
۱۸۰	.....	پس گرفتن اموال مصادره شده به اعجاز حضرت
۱۸۳	.....	داروی اعجاز آمیز از سوی حضرت
۱۸۴	.....	آگاهی حضرت از مکان نامعلوم اموال
۱۸۵	.....	پاسخ های مکتوب به پرسش های مکتوم
۱۸۷	.....	دعای معنادار
۱۸۸	.....	اعلام ارتداد پنهانی
۱۸۹	.....	کلام حکمت آمیز حضرت در گهواره
۱۹۱	.....	بالا رفتن اعجاز آمیز بارها و شتر
۱۹۳	.....	اتمام حجت توسط حضرت
۱۹۵	.....	بازگرداندن وجه اضافی توسط حضرت
۱۹۶	.....	تولد شیخ صدوق به دعای حضرت
۱۹۸	.....	پیشگویی اعجاز آمیز حضرت درباره قاسم بن علا
۲۰۳	.....	آگاهی حضرت از امور نهانی
۲۰۶	.....	یادآوری حضرت نسبت به پیمان از یاد رفته
۲۰۹	.....	قرار گرفتن حجرالاسود توسط حضرت در محل خود
۲۱۲	.....	حل اختلاف زن و شوهر با دعای حضرت
۲۱۴	.....	عقاب کوتاهی در حق حضرت
۲۱۶	.....	تعیین مقدار مال نامعلوم توسط حضرت
۲۱۸	.....	آگاهی حضرت از علاقه درونی
۲۱۹	.....	قضای حاجت ناگفته توسط حضرت
۲۲۰	.....	برطرف شدن تردید درونی با عنایت حضرت
۲۲۱	.....	استدلال حضرت برای جویندگان امام
۲۲۲	.....	پاسخ حضرت به پرسش های عاتکه



- ۲۲۶ ..... پاسخی که قبل از آمدن پرسشگر رسید
- ۲۲۸ ..... ارسال لوازم کفن توسط حضرت
- ۲۳۰ ..... تعیین صاحبان اموال رسیده توسط حضرت
- ۲۳۱ ..... اشراف کامل حضرت به مقدار اموال
- ۲۳۲ ..... رد مال مرجئی توسط حضرت
- ۲۳۳ ..... نشانی شمش گمشده
- ۲۳۵ ..... شناخت شمش که اصلی نبود
- ۲۳۷ ..... صندوقی که در دجله افتاد
- ۲۳۹ ..... شیعه شدن بنی راشد به اعجاز حضرت علیه السلام
- ۲۴۳ ..... نشانه امامت حضرت علیه السلام
- ۲۴۷ ..... سکوت حکمت آمیز
- ۲۴۹ ..... معجزات خانه خدیجه علیها السلام
- ۲۵۲ ..... اعجاز یار در لحظه دیدار
- ۲۶۲ ..... غارت بیت و آغاز غیبت حضرت
- ۲۶۳ ..... تشریف مسیحی هدایت یافته به حضور حضرت
- ۲۶۵ ..... دادن نشانی پارچه گمشده
- ۲۶۷ ..... تغییر اعجاز آمیز توفیق حضرت
- ۲۶۹ ..... آمادگی قبل از موت به توصیه حضرت
- ۲۷۰ ..... تکلم نائب حضرت به زبان آبه ای
- ۲۷۲ ..... سخن گنگ با توصیه حضرت
- ۲۷۳ ..... بارقه نور و صلوات اهدایی حضرت
- ۲۸۷ ..... کتاب نامه

## مقدمه مترجم

### درباره نویسنده

نویسنده این کتاب محدث بزرگ علامه آیت الله سیدهاشم بحرانی فرزند سلیمان موسوی کتکانی است. کتکان نام قریه‌ای است در بحرین. سلسله نسب وی به سید مرتضی علم‌الهدی و در نهایت به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منتهی می‌شود. علامه بحرانی در نیمه اول قرن یازدهم هجری قمری می‌زیسته است. از استادان وی می‌توان به شیخ حرّ عاملی صاحب کتاب *وسایل الشیعه* اشاره نمود.

این محدث شهر پس از طی مدارج بالای علمی در نجف و خراسان و نزد برجسته‌ترین استادان روزگار خود به زادگاه خویش بازگشت و با تصدی منصب قضاوت جایگاه اجتماعی رفیعی یافت به گونه‌ای که مورد احترام حکمرانان و فرمان‌روایان آن دیار واقع و اوامر و نواهی اش نافذ گردید. این در حالی که وی همان هنگام نیز در اوج پارسایی و ورع قرار داشت و به گواهی شاهدان، ملامت هیچ ملامتگری او را از بیان حق باز نداشت.

علمای بزرگ شیعه، در کتاب‌های خود از مقام علمی علامه بحرانی علیه السلام با عظمت و تجلیل فراوان یاد کرده و تقوا و پارسایی اش را به نحو ممتازی ستوده‌اند.

شیخ حر عاملی که خود از عالمان نامدار مذهب تشیع است درباره وی می نویسد:

سید، عالمی فاضل، زبردست، بسیار دقیق، فقیه، کاملاً آشنا به تفسیر و زبان عربی و شناخت راویان و صاحب کتاب تفسیر قرآن بود که من خود آن را دیده و از آن نقل روایت نموده‌ام.

علامه سید محسن امین، شخصیت علمی او را چنین توصیف می‌کند: وی از قله‌های رفیع علم و اقیانوس‌های دانش بود که هیچ کس - حتی علامه مجلسی رحمته الله - در عمق اشرف و وسعت آگاهی بر او سبقت نگرفته و به وی نرسیده است، زیرا او از منابعی نقل حدیث نموده که در کتاب بحار الأنوار هم ذکر نشده است.

محدث قمی صاحب مفاتیح الجنان، تقوا و پارسایی اش را چنین ستوده است:

سید در پاکی و تقوا به مرتبه‌ای رسیده که احدی به او نمی‌رسد. سرانجام فقیه صاحب نام صاحب جواهر الکلام حاج شیخ محمد حسن نجفی، وی را صاحب ملکه عدالت دانسته و گفته است:

اگر عدالت به معنای ملکه شدن باشد، نمی‌توان به عدالت کسی [غیر معصوم] جز مقدس اردبیلی و سیدهاشم بحرانی حکم کرد.

علامه بحرانی رحمته الله بیش از پنجاه و هفت اثر در شاخه‌های مختلف علوم اسلامی به رشته تحریر درآورده است. مهم‌ترین تألیف وی تفسیر معروف البرهان فی تفسیر القرآن است که در ۸ جلد به چاپ رسیده. این اثر مرجع بسیاری از دانشمندان شیعه قرار گرفته است. از این عالم فرزانه، آثار

گرانقدری درباره امام عصر، حضرت صاحب الامر علیه السلام نیز انتشار یافته که از آن میان می توان به موارد زیر اشاره کرد:

مولد القائم علیه السلام، تبصرة الولی فیمن رأى المهدی علیه السلام، المحجة فیما نزل فی القائم الحجة علیه السلام و کتاب حاضر که بخشی از مدینه معجزات الأئمة الإثنی عشر و دلائل الحجج علی البشر است.

این عالم جلیل القدر سرانجام در قریه نعیم بحرین رحل اقامت به دیار باقی افکند و به جوار اجداد مطهرش شتافت. پیکر پاکش را به قریه توبلی بردند و در مقبره ماتینی از مساجد معروف آنجا به خاک سپردند. آرامگاهش اکنون محل زیارت دوستداران اهل بیت علیهم السلام در آن دیار است. تاریخ رحلتش را بین سالهای ۱۱۰۷ و ۱۱۰۹ قمری نوشته اند. روحش شاد.

## درباره کتاب

کتاب معجزات امام مهدی علیه السلام ترجمه معجزات الإمام المهدی علیه السلام است. این اثر بخش مربوط به معجزات امام دوازدهم علیه السلام از کتاب مدینه المعجزات الأئمة الإثنی عشر و دلائل الحجج علی البشر بوده که توسط انتشارات اعلمی بیروت در سال ۱۴۲۵ ق. به چاپ رسیده است.

علامه بحرانی رحمته الله در این اثر معجزات حضرت امام عصر علیه السلام از هنگام ولادت تا دوران غیبت کبرا را گردآوری کرده است. موضوع های کلی معجزات عبارتند از: نشانه های امامت صاحب الامر، علیه السلام - قبل و بعد از ولادت حضرت - آثار ولایت تکوینی امام علیه السلام، نتایج رعایت نکردن حق

حضرت،... و معجزات نواب خاص امام علیه السلام به واسطه آن حضرت نظیر: علم غیب، دعای مستجاب و... . امید است مطالعه این کتاب موجب استحکام اعتقادی و عملی شیعیان نسبت به امام عصر علیه السلام در غیبت آن حضرت شود.

### درباره ترجمه

در ترجمه این اثر سعی شده است:

- از بیان معجزات مشابه با مضامین یکسان اجتناب شود؛
- معجزاتی که در منابع دیگر به صورت مفصل تر بیان شده، به متن اصلی افزوده شود؛
- به منظور رعایت امانت در انتقال احادیث، متن کامل سخنان ائمه اطهار علیهم السلام در پاورقی آورده شود؛
- در موارد لازم، توضیحاتی درباره اشخاص و محل های مورد نظر در پاورقی بیان شود.

خدای منان را شاکرم که توفیق انجام این خدمت را در محضر خلیفه اش به این حقیر عطا نمود. اجر معنوی آن را خاضعانه به پیشگاه امام و مولایم حضرت صاحب الزمان - صلوات الله علیه - تقدیم می کنم و از آن حضرت رخصت همراهی و ملازمت شان را مسئلت دارم... تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

«یا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ فَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا

الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ»<sup>۱</sup>

آغاز قرن دوازدهم غیبت کبرا

نیمه شعبان المعظم ۱۴۲۷ قمری

ابوذر یاسری

## مقدمه

شیخ مفید رحمته الله در کتاب ارشاد خود بیان کرده است:

امام بعد از حضرت عسکری علیه السلام، فرزند ایشان | حضرت بقیة الله، ارواحنا فداه | بودند که نام و کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله را داشتند و پدر بزرگوارشان فرزندی غیر از ایشان در آشکار و نهان به جای نگذاشت و ولادت این مولود مبارک نیز به طور مخفی و پوشیده واقع.

مولد امام علیه السلام شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ ق. و نام مادر گرامی شان «ترجس» است. عمر مبارک آن حضرت به هنگام شهادت پدر پنج سال بود و خداوند متعال، ایشان را در آن سن، حکمت و فصل الخطاب عطا فرمود و آیت و نشانه خویش برای عالمیان قرار داد؛ و همچنان که حضرت یحیی را در طفولیت حکمت و حضرت عیسی بن مریم علیه السلام را در گهواره پیامبری بخشیده بود، آن حضرت را نیز در حالی که (به ظاهر) طفل بودند، حکمت عطا کرد و امام نمود. روایات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، امیرالمؤمنین، علی بن ابیطالب علیه السلام و فرد فرد امامان اطهار علیهم السلام یکی پس از دیگری، تا پدر

بزرگوارشان، حضرت امام حسن (عسکری) علیه السلام بر امامت امام زمان علیه السلام تصریح و دلالت دارند و پدر بزرگوارشان، نیز، بر این امر (امامت فرزند گرامی خود)، نزد خواص مورد اعتماد از شیعیان خویش، تصریح نموده‌اند.

خبر غیبت آن حضرت، قبل از ولادتشان، ثبت، و خبر حکومتشان، قبل از وقوع غیبت حضرت منتشر شده بود. و آن حضرت [قائم] صاحب شمشیر از ائمه هدی علیهم السلام و قیام کننده بر حق مورد آرزو برای تشکیل حکومت اهل ایمان می‌باشند؛ و قبل از قیام، دو غیبت دارند که یکی از آن دو طبق بیان روایات، طولانی‌تر است. غیبت کوتاه، با ولادت امام علیه السلام آغاز و تا پایان دوران نیابت خاص و وفات نواب خاص<sup>۱</sup> [ادامه یافت]؛ و غیبت طولانی، پس از غیبت نخست آغاز و تا قیام [موعود] آن حضرت ادامه دارد.

خداوند متعال [در این باره] فرموده است:

و نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ  
نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِي فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ  
جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ.<sup>۲</sup>

و اراده کرده‌ایم، بر آنان که در زمین، فرودست شده بودند منت بگذاریم و آنان را پیشوایان [مردم] و آنان را وارثان [زمین] قرار

۱. نواب خاص نمایندگان می‌باشند که امام زمان علیه السلام آنان را با اسم به عنوان رابط میان خود و مردم معرفی فرمودند.

۲. سوره قصص (۲۸)، آیه ۵ و ۶.



دهیم. و در زمین قدرتشان دهیم و [از طرفی] به فرعون و هامان و لشکریانشان، آنچه را که از جانب آنان بیمناک بودند، بنمایانیم. و فرموده است:

وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ  
الصَّالِحُونَ<sup>۱</sup>.

و در حقیقت، در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما وارث خواهند گردید. و رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند:

روزها و شبها به پایان نخواهد رسید تا آنکه خدا، مردی از اهل بیت من را برانگیزاند که نامش هم نام من است و [زمین را] از قسط و عدل پرمی کند آنچنان که از ظلم و جور پر شده باشد.<sup>۲</sup>  
[و] اگر از دنیا، جز یک روز باقی نمانده باشد، خداوند آن روز را آنقدر طولانی کند که مردی از فرزندان من را در آن برانگیزاند که نامش هم نام من است و [زمین را] از قسط و عدل پرمی کند، آنچنان که از ظلم و جور پر شده باشد.<sup>۳</sup>

همچنین شیخ طبرسی رحمته الله به نقل از کلینی می گوید:

---

۱. سوره انبیا (۲۱)، آیه ۱۰۵.  
۲. لَنْ تَنْقِضِيَ الْأَيَّامَ وَاللَّيَالِي حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُوَاطِيءُ اسْمُهُ اسْمِي، يَمْلَأُهَا قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مَلِئْتُ ظُلْمًا وَ جَوْرًا.  
۳. لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ فِيهِ رَجُلًا مِنْ وُلْدِي، يُوَاطِيءُ اسْمُهُ اسْمِي، يَمْلَأُهَا قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مَلِئْتُ ظُلْمًا وَ جَوْرًا؛ محمد بن محمد بن النعمان عکبری (شیخ مفید)، الإرشاد، ص ۳۴۶.

امام زمان علیه السلام در شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ ق. در سامرا ولادت یافتند. سن ایشان هنگام وفات پدر بزرگوارشان پنج سال بود. خدای سبحان، همانند حضرت یحیی علیه السلام حکم [امامت] را در طفولیت به ایشان عطا فرمود و همانند حضرت عیسی علیه السلام در گهواره آن حضرت را امام قرار داد!

همچنین وی می‌گوید: مطابق آن چه روایات به جای مانده از آبا و اجداد بزرگوار امام زمان علیه السلام بیان می‌کند، دو غیبت برای صاحب‌الامر به وجود خواهد آمد: غیبت صغرا، (کوتاه) و غیبت کبرا (طولانی). در غیبت صغرا نمایندگان آن حضرت [در میان مردم] حاضر بوده و طریق ارتباط با امام شناخته شده می‌باشد و کسی از امامیه درباره وجود نمایندگان اختلافی ندارد، و از آن جمله‌اند: ابوهاشم داوود بن قاسم جعفری، محمد بن علی بن بلال، ابو عمرو عثمان بن سعید السمان و فرزندش ابو جعفر محمد بن عثمان، عمرو اهوازی، احمد بن اسحاق، ابو محمد و جنانی، ابراهیم بن مهزیار، و محمد بن ابراهیم. مدت غیبت صغرا ۷۴ سال بود.

ابو عمرو عثمان بن سعید عمری رابط مورد اعتماد میان پدر و جد بزرگوار امام زمان علیه السلام با مردم بود، و باقیمانده عمرش را به نیابت آن حضرت علیه السلام گذراند و معجزاتی از او دیده شد. پس از پایان عمرش بر اساس توقیعی<sup>۲</sup> فرزندش - ابو جعفر محمد - در جای او قرار گرفت که او

۱. طبرسی، آمین الإسلام ابی علی الفضل بن حسن، إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۹۳.

۲. توقیع اصطلاحاً به مرقومه‌های مبارک حضرت امام زمان علیه السلام خطاب به افراد گفته می‌شود.

نیز راه پدر خود را ادامه داد و در آخر جمادی‌الثانی سال ۳۵۴ ق. وفات یافت؛ که خدایشان رحمت کند.

پس از عمری، ابوالقاسم حسین بن روح از خاندان بنی‌نوبخت طبق بیان صریح ابوجعفر، محمد بن عثمان که او را به جای خویش منصوب و معرفی کرده بود، در جای او قرار گرفت که او نیز در ماه شعبان سال ۳۲۶ ق. وفات یافت، و ابوالحسن علی بن محمد سمری را به عنوان جایگزین خویش معرفی کرد که سرانجام در نیمه شعبان سال ۳۲۸ وفات نمود.

ابی محمد، حسن بن احمد مکتب می‌گوید:

من در سالی که علی بن محمد سمری وفات یافت، در شهر سلام بودم و چند روز قبل از وفات او در محضرش بودم که خارج شد و برای مردم توقیعی آورد که در آن نوشته شده بود:

به نام خداوند بخشنده مهربان؛

ای علی بن محمد سمری، خداوند پاداش برادرانت را در [مصیبت] تو عظیم گرداند. تو تا حدود شش روز دیگر وفات خواهی یافت، پس امور خود را گردآوری نما و به هیچ‌کس، برای تصدی جایگاہت پس از خویش، سفارش منما. همانا که زمان غیبت کامل فرا رسیده و ظهور مگر پس از اذن خداوند، که یادش متعال باد، نخواهد بود؛ و آن پس از درازی مدت و سنگینی قلوب و پرشدن زمین از ستم (واقع خواهد شد).

و کسانی از شیعیان من خواهند آمد که مدعی مشاهده من [و نیابت از جانب من] باشند، بدانید، هر آن‌کس که مدعی مشاهده [من] قبل

از قیام سفیانی و بانگ [آسمانی] گردد، دروغ‌گویی تهمت‌زن است. و هیچ‌توان و قوتی جز به [اراده] خدای بزرگ بلند مرتبه نیست.<sup>۱</sup> و او می‌گوید: از این توقیع نسخه برداشتیم و از نزد او بیرون آمدیم. و هنگامی که روز ششم رسید، به نزدش بازگشتیم و در حال احتضار بود. از او سؤال شد: جانشینت کیست؟

گفت: امر، از آن خداست و به انجام رساننده‌اش اوست؛ و تمام گشت. و این آخرین کلامی بود که از او شنیده شد. و سپس غیبت کبرا که اکنون ما در آن قرار داریم، آغاز گردید و [امر] فرج بنا به مشیت الهی در پایان آن خواهد بود.<sup>۲</sup>

---

۱. بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ؛ یَا عَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدٍ السَّمُرِی، اَعْظَمَ اللّٰهُ اَجْرَ اِخْوَانِكَ فِیْكَ فَاِنَّكَ مِیْتُ مَا بَیْنَكَ وَ بَیْنَ سِتَّةِ اَیَّامٍ، فَاجْمَعْ اَمْرَكَ وَ لَا تُوَصِّ اِلٰی اَحَدٍ یَقُومُ مَقَامَكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ، فَقَدْ وَقَعَتْ الْغَیْبَةُ الثَّامَّةُ، فَلَا ظَهْوَرَ اِلَّا بَعْدَ اَنْ یَاذَنَ اللّٰهُ تَعَالٰی ذِكْرَهُ، وَ ذَلِکَ بَعْدَ طُوْلِ الْاَمَدِ وَ قِسْوَةِ الْقُلُوبِ وَ اَمْتِلَاءِ الْاَرْضِ جَوْرًا، وَ سَیَاتِی مِنْ شِیْعَتِی مَنْ یَدْعِی الْمَشَاهِدَةَ، اَلَا فَمَنْ ادَّعٰی الْمَشَاهِدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفِیَانِی وَ الصَّیْحَةِ فَهُوَ کَذَّابٌ مُفْتَرٌ، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ.

۲. همان، ص ۴۱۶. و در بعضی کتاب‌ها ذکر شده است که مدت غیبت نخست، ۷۴ سال بود و وفات علی بن محمد سمری در سال ۳۲۹ ق. واقع شده که این آشکارتر است.

## معجزات ولادت حضرت

حکیمه [خاتون]، دختر امام جواد علیه السلام می گوید:  
امام حسن عسکری علیه السلام مرا به نزد خود فراخوانده، فرمودند:  
ای عمه! امشب افطار نزد ما باش، که شب نیمه شعبان است و خدای  
تعالی امشب حجّت خود را که حجّت او در روی زمین است، آشکار  
خواهد نمود.<sup>۱</sup>

عرض کردم: مادر او کیست؟

فرمودند: نرجس.

گفتم: فدای شما شوم، [ولی] اثری در او نیست. امام علیه السلام فرمودند:

همین است که به تو می گویم.<sup>۲</sup>

می گوید: آمدم، و چون سلام کردم و نشستم، نرجس آمد تا کفش مرا

از پایم برگیرد و گفت:

---

۱. يَا عَمَّةُ اجْعَلِي افطارَكَ اللَّيْلَةَ عِنْدَنَا فَانْهَا لَيْلَةُ النُّصْفِ مِنْ شَعْبَانَ. فَاِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالٰى  
سَيُظْهِرُ فِيْ هَذِهِ اللَّيْلَةِ الْحُجَّةَ وَ هُوَ حُجَّتُهُ فِيْ اَرْضِهِ.  
۲. هُوَ مَا اَقُولُ لَكَ.

ای بانوی من و بانوی خاندانم، حالتان چطور است؟

گفتم: تو بانوی من و خاندان من هستی.

از کلام من ناخرسند شد و گفت:

ای عمه جان! این چه فرمایشی است؟

بدو گفتم: ای دختر جان! خدای تعالی امشب به تو فرزندی عطا

فرماید که در دنیا و آخرت، آقا است. نرجس خجالت کشید و حیا نمود.

همین که از نماز عشا فارغ شدم، افطار کردم و به بستر خود رفتم و

خوابیدم، و در دل شب برای ادای نماز برخاستم و آن را به جای آوردم در

حالی که نرجس خوابیده بود و اتفاقی برایش پیش نیامده بود. من مشغول

انجام تعقیبات شدم و سپس دراز کشیدم، و [پس از مدتی] هراسان بیدار

شدم و او همچنان در خواب بود، بعد از آن برخاست و نماز گزارد و

خوابید.

حکیمه می گوید: بیرون آمدم و در جستجوی فجر به آسمان نگریستم

و دیدم فجر اول دمیده است و او هنوز در خواب است. تردیدی در دلم

ایجاد شد، اما ناگاه ابو محمد علیه السلام از محل خود بانگ زد:

ای عمه! شتاب مکن! که آن امر نزدیک شده است.<sup>۱</sup>

می گوید: نشستم و به قرائت سوره های سجده و یس پرداختم و در این

میان نرجس هراسان بیدار شد و من خود را به نزدش رساندم و نام «الله» را

بر او خواندم، و گفتم: آیا چیزی را احساس می کنی؟

گفت: آری ای عمه!

۱. لَا تَعْجَلِي يَا عَمَّةُ فَهَاكِ الْأَمْرُ قَدْ قُرِبَ.

گفتم: خودت را جمع کن و دلت را استواردار که این همان است که به تو گفتم.

حکیمه می گوید: من و نرجس را ضعفی فراگرفت و با صدای سرورم به خود آمدم و جامه را از روی او برداشتم و ناگهان سرور خود را دیدم که در حال سجده است و مواضع سجودش بر زمین است. او را در آغوش گرفتم و دیدم پاک و نظیف است.

ابو محمد علیه السلام با صدای بلند فرمود که:

ای عمه! فرزندم را به نزد من آور!<sup>۱</sup>

او را نزد وی بردم و او دو کف دستش را گشود و فرزند را در میان آن قرار داد و دو پای او را بر سینه خود نهاد، سپس زبانش را در دهان او گذاشت و دستش را بر چشمان و گوش و مفاصل وی کشید، سپس فرمود:

ای فرزندم! سخن بگوی.<sup>۲</sup>

گفت:

گواهی می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست، یکتاست و

شریکی ندارد و گواهی می دهم که محمد (ص) رسول خداست.<sup>۳</sup>

سپس بر امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام درود فرستاد تا آن که به

پدرگرامی اش علیه السلام رسید و زبان در کشید.

آنگاه ابو محمد علیه السلام فرمود:

ای عمه! او را به نزد مادرش ببر تا بر او سلام کند، آنگاه به نزد من

۱. هَلَمِّي إِلَيَّ ابْنِي يَا عَمَّةُ.

۲. تَكَلَّمْ يَا بَنِيَّ.

۳. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

آور. <sup>۱</sup> پس او را بردم و بر مادر سلام کرد و او را باز گرداندم و در مجلس نهادم، سپس فرمود:

ای عمه! روز هفتم، نزد ما بیا. <sup>۲</sup>

حکیمه می گوید: چون صبح شد، آمدم تا بر ابو محمد علیه السلام سلام کنم و پرده را کنار زدم تا از سرورم تفقدی کنم ولی او را ندیدم، عرض کردم: فدای شما شوم، سرورم چه می کند؟ فرمودند:

ای عمه! او را به کسی سپردیم که مادر موسی، موسی علیه السلام را به وی سپرد. <sup>۳</sup>

حکیمه می گوید: چون روز هفتم فرا رسید، آمدم و سلام کردم و نشستم، حضرت علیه السلام فرمودند:

فرزندم را به نزد من آور!

و من سرورم را آوردم و او در خرقه ای بود و با او همان کرد که اول بار کرده بود، سپس زبانش را در دهان او گذاشت و گویا شیر و عسل به وی می داد و آنگاه فرمود:

فرزندم سخن بگو!

و او گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و درود بر محمد و امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین علیهم السلام فرستاد، تا آنکه بر پدرش رسید، سپس این آیه را تلاوت فرمود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ وَ تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي

۱. يَا عَمَّةُ أَذْهَبِي بِهِ إِلَى أُمِّهِ لِيُسَلِّمَ عَلَيْهَا وَ اتَّبِعِي بِهِ.

۲. يَا عَمَّةُ إِذَا كَانَ يَوْمَ السَّابِعِ فَأْتِينَا.

۳. يَا عَمَّةُ اسْتَوْدَعْنَاهُ الَّذِي اسْتَوْدَعْتَهُ أُمُّ مُوسَى مُوسَى علیه السلام.



الأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ. وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ  
وَ نُرِي فِي رُؤْيَا وَ هَمَّنَ وَ جُثُودَهُمَا مِنْهُمُ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ<sup>۱</sup>.

و ما اراده می‌کنیم که بر مستضعفان زمین منت نهاده و آنان را ائمه و  
وارثین قرار دهیم و آنان را متمکن در زمین ساخته و به فرعون و  
هامان و لشکریان آنها آنچه را که از آن برحذر بودند بنمایانیم.

موسی بن محمد - راوی این روایت - می‌گوید: از عقبه خادم درباره این  
قضیه پرسیدم، گفت: حکیمه [خاتون] راست گفته است<sup>۲</sup>.

راوندی به نقل از حکیمه خاتون می‌گوید:

هنگامی که امام زمان علیه السلام متولد شوند، نوری در اتاقی که بودیم تابید و  
چون به آن حضرت نگریستم، بر بازوی راستش مکتوب شده بود:  
جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا<sup>۳</sup>.

حق آمد و باطل نابود شد، حقا که باطل نابود شدنی بود<sup>۴</sup>.

۱. سوره قصص (۲۸)، آیه ۵ و ۶.

۲. شیخ صدوق، ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه، کمال‌الدین و تمام‌التعمه، باب ۴۲، ج ۴.

۳. سوره اسرا (۱۷)، آیه ۱۸.

۴. راوندی، قطب‌الدین ابوالحسین سعید بن هبة‌الله، الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۵۵، ح ۱.

### سخن گفتن حضرت در هنگام ولادت

نسیم و ماریه، خادمان امام عسکری علیه السلام می گویند:

هنگامی که حضرت صاحب الزمان علیه السلام از رحم مادر به دنیا آمدند، دو زانو را بر زمین نهادند و دو انگشت سیابه را به جانب آسمان بالا بردند، سپس عطسه‌ای زده، فرمودند:

ستایش، مخصوص خداوند - پروردگار جهانیان - است و درود خدا بر محمد و خاندانش باد. ستمکاران پنداشته‌اند که حجّت خدا از میان رفته است، اگر به ما اذن در کلام داده شود، شک زایل می‌گردد.<sup>۱</sup>

نسیم می گوید:

یک شب پس از ولادت صاحب الزمان علیه السلام بر حضرتش وارد شدم، و ناگاه عطسه‌ای زدم، فرمودند:

---

۱. الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، زَعَمَتِ الظَّلَمَةُ أَنَّ حُجَّةَ اللَّهِ دَاحِضَةٌ لَوْ أُذِنَ لَنَا فِي الْكَلَامِ لَرَأَى الشُّكُّ.

خداوند تو را رحمت کند.<sup>۱</sup>

من از آن سخن خوشحال شدم، آنگاه فرمودند:

آیا تو را درباره عطسه زدن بشارت ندهم؟<sup>۲</sup>

عرض کردم: آری؛ فرمودند:

کسی که عطسه زند تا سه روز از مرگ در امان است.<sup>۳</sup>

---

۱. يَرْحَمُكَ اللَّهُ.

۲. أَلَا أَبَشُرُكَ فِي الْعُطَاسِ؟

۳. هُوَ أَمَانٌ مِنَ الْمَوْتِ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ. همان، ح ۵؛ نیز: شیخ طوسی، محمدبن حسن، الغيبة،

ص ۲۳۲، ح ۲۰۰ و ص ۲۴۴، ح ۲۱۱.

## سخن گفتن حضرت در رحم مادر، نظیف بودن ولادت و بالارفتن به آسمان

محمد بن عبدالله می گوید:

پس از درگذشت ابو محمد علیه السلام، نزد حکیمه خاتون، دختر امام جواد علیه السلام رفتم تا درباره حجت خدا و اختلاف مردم و حیرانی آنها در جستجوی وی پرسش کنم. حکیمه گفت: بنشین، و من نشستم. سپس گفت:

ای محمد! خدای تعالی، زمین را از حجتی ناطق و یا صامت خالی نمی گذارد و آن را پس از حسن و حسین علیهما السلام در وجود دو برادر ننهاده است و این شرافت را مخصوص حسن و حسین ساخت و برای آنها عدیل و نظیری در روی زمین قرار نداد جز این که خداوند متعال فرزندان حسین را بر فرزندان حسن علیه السلام برتری داد، همچنان که فرزندان هارون را بر فرزندان موسی علیه السلام به فضل نبوت برتری داد، گرچه موسی حجت بر هارون بود ولی فضل نبوت تا روز قیامت در اولاد هارون است.

امت بایستی به ناچار سرگردانی و امتحانی داشته باشند تا باطل گرایان از مخلصان جدا شوند و از برای مردم بر خداوند حجتی نباشد و اکنون

پس از وفات امام حسن عسکری علیه السلام دوره حیرت فرا رسیده است.  
گفتم: ای بانوی من! آیا برای امام حسن عسکری علیه السلام فرزندی بود؟  
تبسمی نمود و گفت:

اگر امام حسن علیه السلام فرزندی نداشت، پس امام پس از وی کیست؛ با  
آنکه به تو گفتم که امامت پس از حسن و حسین علیهما السلام در دو برادر  
نمی باشد.

گفتم: ای بانوی من! ولادت و غیبت مولایم علیه السلام را برایم بازگو.  
گفت: آری، کنیزی داشتم که بدو نرجس می گفتند. [روزی]  
برادرزاده ام (ابو محمد علیه السلام) به دیدارم آمد و به او نیک نظر کرد. بدو عرض  
نمودم: ای آقای من! دوستش داری، او را به نزدت بفرستم؟ فرمود:  
نه عمّه جان! اما از او در شگفتم!<sup>۱</sup>

عرض کردم: شگفتی شما از چیست؟ فرمود:  
به زودی فرزندی از وی پدید می آید که نزد خدای تعالی گرامی است  
و خداوند به واسطه او زمین را از عدل و داد آکنده می سازد، همچنان که پر  
از ظلم و جور شده باشد.<sup>۲</sup>

گفتم: ای آقای من! آیا او را نزد شما بفرستم؟ فرمود:  
از پدرم در این باره کسب اجازه کن.<sup>۳</sup>

گفت: جامه ای پوشیدم و به منزل امام هادی علیه السلام در آمدم، سلام کردم و

۱. لا یا عمّة وَلَکِنِّي أَتَعَجَّبُ مِنْهَا.

۲. سَيَخْرُجُ مِنْهَا وَلَدٌ كَرِيمٌ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ الَّذِي يَمَلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطًا كَمَا مَلَأَتْ  
جوراً وَ ظُلماً.

۳. إِسْتَأْذِنِي فِي ذَلِكَ أَبِي علیه السلام.

نشستم و او خود آغاز سخن نمود و فرمود:

ای حکیمه! نرجس را نزد فرزندم - ابی محمد - بفرست.<sup>۱</sup>

عرض نمودم: ای آقای من! بدین منظور خدمت شما رسیدم که در این باره کسب اجازه کنم، فرمود:

ای مبارکه! خدای تعالی دوست دارد که تو را در پاداش این کار شریک کند و بهره‌ای از خیر برای تو قرار دهد.<sup>۲</sup>

بی درنگ به منزل بازگشتم و نرجس را آراستم و در اختیار ابو محمد علیه السلام قرار دادم و پیوند آن‌ها را در منزل خود برقرار کردم و چند روزی نزد من بود، سپس پدرش رفت و نرجس خاتون را نیز همراهش روانه کردم.

حکیمه خاتون گفت: امام هادی علیه السلام رحلت نمود و ابو محمد علیه السلام بر جای پدر نشست و من همچنان که به دیدار پدرش می‌رفتم به دیدار او نیز می‌رفتم. یک روز نرجس آمد تا کفش مرا بگیرد و گفت:

ای بانوی من، کفش خود را به من ده!

گفتم: بلکه تو سرور و بانوی منی، به خدا سوگند که کفش خود را به تو نمی‌دهم تا آن را برگیری و اجازه نمی‌دهم که مرا خدمت کنی، بلکه من به روی چشم، تو را خدمت می‌کنم.

ابو محمد علیه السلام این سخن را شنید و فرمود:

ای عمه! خدا به تو جزای خیر دهد.<sup>۳</sup>

۱. یا حَکیمَةُ اِنْعَشِي نَرْجِسَ اِلَى ابْنِي اَبِي مُحَمَّدٍ.

۲. یا مُبَارَكَةٌ اِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالٰى اَحَبُّ اَنْ يُشْرِكَكَ فِي الْاَجْرِ وَ يَجْعَلَ لَكَ فِي الْخَيْرِ نَصيبًا.

۳. جَزَاكِ اللّٰهُ يَا عَمَّةُ خَيْرًا.

تا هنگام غروب آفتاب، نزد امام نشستیم، سپس آن جاریه (نرجس خاتون) را بانگ زدم که لباسم را بیاور تا بازگردم. امام علیه السلام فرمودند: نه، ای عمه جان! امشب را نزد ما باش که امشب آن مولودی که نزد خدای تعالی گرامی است و خداوند به واسطه او زمین را پس از مردنش زنده می‌کند، متولد می‌شود.<sup>۱</sup>

عرض کردم: ای سرورم! از چه کسی متولد می‌شود، در حالی که من در نرجس آثار بارداری نمی‌بینم. فرمودند: از همان نرجس نه از دیگری.<sup>۲</sup>

حکیمه می‌گوید: به نزد او رفتم و پشت و شکم او را واریسی کردم ولی آثار بارداری در او ندیدم. به نزد امام بازگشتم و کار خود را به ایشان گزارش کردم. تبسمی نمودند و فرمودند:

در هنگام فجر آثار بارداری برایت نمودار خواهد شد، زیرا مثل او مثل مادر موسی علیه السلام است که آثار بارداری در او ظاهر نگردید و کسی تا وقت ولادتش از آن آگاه نشد، زیرا فرعون در جستجوی موسی، شکم زنان باردار را می‌شکافت و این نیز نظیر موسی علیه السلام است.<sup>۳</sup>

حکیمه خاتون می‌گوید: به نزد نرجس بازگشتم و گفتار امام علیه السلام را بدو

۱. لا يا عَمَّتَا، بَيْتِي اللَّيْلَةَ عِنْدَنَا فَإِنَّهُ سَيُولَدُ اللَّيْلَةَ الْمَوْلُودُ الْكَرِيمُ عَلَى اللَّهِ عِزًّا وَجَلَّ الَّذِي يُخْبِي اللَّهُ عِزًّا وَجَلَّ بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا.

۲. مِنْ نَرْجِسَ لَا مَنْ غَيْرِهَا.

۳. إِذَا كَانَ وَقْتُ الْفَجْرِ يَظْهَرُ لَكَ الْحَبْلُ لِأَنَّ مَثَلَهَا مَثَلُ أُمِّ مُوسَى علیه السلام لَمْ يَظْهَرْ بِهَا الْحَبْلُ وَ لَمْ يَعْلَمْ بِهَا أَحَدٌ إِلَى وَقْتِ وِلَادَتِهَا. لِأَنَّ فِرْعَوْنَ كَانَ يَسْقُطُ بَطُونَ الْحَبَالِ فِي طَلَبِ مُوسَى علیه السلام وَ هَذَا نَظِيرُ مُوسَى علیه السلام.

گفتم و از حالش پرسیدم، گفت: ای بانوی من! در خود چیزی از آن نمی بینم. تا طلوع فجر مراقب او بودم و او پیش روی من خوابیده بود و از این پهلو به آن پهلو نمی رفت تا چون آخر شب و هنگام طلوع فجر فرا رسید هراسان از جا برخاست و او را در آغوش گرفتم و نام «الله» را بر او می خواندم، ابو محمد علیه السلام بانگ برآورد و فرمود:

سورة اِنَّا انزلناه را بر او بخوان! <sup>۱</sup>

و من آن را تلاوت کردم و گفتم: حالت چطور است؟

گفت: امری که مولایم خبر داد در من نمایان شده است و من همچنان که فرموده بود، بر او می خواندم و جنین در شکم به من پاسخ می داد و مانند من قرائت می کرد و بر من سلام نمود.

من از آن چه شنیدم هراسان شدم و ابو محمد علیه السلام بانگ برآورد:

از امر خدای تعالی در شگفت مباش، خدای تعالی ما را در خردی به سخن در می آورد و در بزرگی حجت خود در زمین قرار می دهد.

و هنوز سخن او تمام نشده بود که نرجس از دیدگانم نهان شد و او را ندیدم. گویا پرده ای بین من و او افتاده بود و فریاد کنان به نزد ابو محمد علیه السلام دویدم، فرمود:

عمه! برگرد، او را در مکان خود خواهی یافت. <sup>۲</sup>

بازگشتم و طولی نکشید که پرده ای که بین ما بود، برداشته شد و دیدم نوری نرجس را فراگرفته است که من توان دیدن آن را ندارم و آن کودک را

۱. اِقْرَبِي عَلَيْهَا «اِنَّا انزلناه في لَيْلَةِ الْقَدْرِ».

۲. اِرْجِعِي يَا عَمَّةُ فَإِنَّكِ سَتَجِدِيهَا فِي مَكَانِهَا.



دیدم که روی و دو زانوی خود را در حالت سجده بر زمین نهاده و دو انگشت سبابه را بلند کرده است. شهادتین را بر زبان جاری نمود و به ولایت امیرالمؤمنین و یکایک ائمه اطهار علیهم السلام گواهی داد تا به خودش رسید، سپس فرمود:

سپس فرمود:

بار الها! آنچه را به من وعده فرمودی به جای آور، و کار مرا به انجام رسان و گامم را استوار ساز و زمین را به واسطه من، از عدل و داد پرگردان.<sup>۱</sup>

ابو محمد علیه السلام بانگ برآورد و فرمود:

عمه، او را بیاور و به من برسان.<sup>۲</sup>

او را برگرفتم و به جانب امام علیه السلام بردم، و چون او در میان دو دست من بود و مقابل او قرار گرفتم، بر پدر خود سلام کرد و امام حسن علیه السلام او را از من گرفت و زبان خود را در دهان او گذاشت و او از آن نوشید، سپس فرمود:

او را به نزد مادرش بیاور تا بدو شیر دهد، آنگاه به نزد من بازگردان.<sup>۳</sup>

و او را به مادرش رسانیدم و بدو شیر داد بعد از آن او را نزد ابو محمد علیه السلام بازگردانیدم، در حالی که پرندگانی بر بالای سرش در پرواز بودند. یکی از آنها را ندا کرد و فرمود:

۱. اللَّهُمَّ أَنْجِرْ لِي مَا وَعَدْتَنِي وَ أْتِمِّمْ لِي أُمْرِي وَ ثَبِّتْ وَ طَانِي، وَ اَمْلَأْ اَلْأَرْضَ بِي عَدْلًا وَ قِسْطًا.

۲. يَا عَمَّةُ نَاوِلِيهِ وَ هَاتِيهِ.

۳. اِمْضِي بِهِ اِلَى اُمِّهِ لِتَوْضِعَهُ وَ رُدِّيهِ اِلَيَّ.

او را برگیر و نگاهدار و هر چهل روز یک بار به نزد ما بازگردان.<sup>۱</sup>  
آن پرنده، او را برگرفت و به آسمان برد و پرندگان دیگر نیز به دنبال او  
بودند. و شنیدم که ابو محمد علیه السلام می فرمود:

تو را به خدایی سپردم که مادر موسی، موسی را سپرد. آنگاه نرجس  
خاتون گریست و امام علیه السلام بدو فرمود:

آرام باش که شیر خوردن برای او جز از پستان تو حرام است و به زودی  
نزد تو باز می گردد؛ هم چنان که موسی به مادرش بازگردانیده شد و این  
قول خداوند متعال است: «پس او را نزد مادرش باز گردانیدیم تا چشمان  
آن زن روشن گردد و غمگین نباشد».<sup>۲</sup>

حکیمه خاتون می گوید: عرض کردم: این پرنده چه بود؟ فرمود:

این روح القدس است که بر [وجود] ائمه علیهم السلام گمارده شده است، آنان را  
موفق و مسدد می دارد و به ایشان علم می آموزد.<sup>۴</sup>

حکیمه خاتون می گوید: پس از چهل روز، آن کودک برگردانیده شد و  
برادرزاده ام به دنبال من فرستاد و مرا فراخواند و بر او وارد شدم و به ناگاه  
دیدم که همان کودک است که به قامت راه می رود. عرض کردم: سرورم،  
آیا این کودک، دو ساله نیست؟ تبسمی نمود و فرمود:

اولاد انبیا و اوصیا، اگر امام باشند، به خلاف دیگران نشو و نما کنند و

۱. وَاحْفَظْهُ وَرُدَّهُ إِلَيْنَا فِي كُلِّ أَرْبَعِينَ يَوْمًا.

۲. سوره قصص (۲۸)، آیه ۱۳.

۳. أَشْكُتِي فَإِنَّ الرَّضَاعَ مُحَرَّمٌ عَلَيْهِ إِلَّا مِنْ تَدْيِكِ وَ سِعَادِ إِلَيْكِ كَمَا رَدَّ مُوسَىٰ إِلَيَّ إِلَىٰ أُمِّهِ وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ: «فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ».

۴. هَذَا رُوحُ الْقُدْسِ الْمَوْكَلُ بِالْأَيِّمَةِ علیهم السلام يُوفِّقُهُمْ وَ يُسَدِّدُهُمْ وَ يُرَبِّيهِمْ بِالْعِلْمِ.

کودک یک ماهه ما، مانند کودک یک ساله باشد و کودک ما در رحم مادرش سخن می گوید و قرآن تلاوت می کند و خدای تعالی را می پرستد و هنگام شیرخوارگی، ملائکه او را فرمان می برند و صبح و شام بر وی فرود می آیند.<sup>۱</sup>

حکیمه خاتون می گوید: پیوسته آن کودک را چهل روز یک بار می دیدم تا آنکه چند روز پیش از درگذشت ابو محمد علیه السلام او را دیدم که مردی بود و او را نشناختم و به برادرزاده ام عرض کردم: این مردی که فرمان می دهی در مقابل او بنشینم کیست؟ فرمود:

این، پسر نرجس است و این جانشین پس از من است و به زودی مرا از دست می دهید، پس بدو گوش فرادار و فرمانش بپر.<sup>۲</sup>

حکیمه خاتون می گوید: پس از چند روز، ابو محمد علیه السلام درگذشت و مردم چنانکه می بینی پراکنده شدند و به خدا سوگند که من هر صبح و شام او را می بینم و مرا از آن چه شما می پرسید، آگاه می کند و من نیز شما را مطلع می کنم و به خدا سوگند که گاهی می خواهم از او پرسشی کنم و او نپرسیده پاسخ می دهد و گاهی امری برای من واقع می شود و همان ساعت، پرسش نکرده، از ناحیه او جوابش صادر می شود. شب گذشته مرا از آمدن تو خبر داد و فرمود که تو را از حقیقت آگاه نمایم.

محمد بن عبدالله - راوی حدیث - می گوید: به خدا سوگند، حکیمه خاتون

۱. إِنْ أَوْلَادَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ إِذَا كَانُوا أُمَّةً يَنْشُرُونَ بِخِلَافِ مَا يَنْشُرُ غَيْرُهُمْ، وَإِنَّ الصَّبِيَّ مِمَّا إِذَا كَانَ أَتَى عَلَيْهِ شَهْرٌ كَانَ كَمَنْ أَتَى عَلَيْهِ سَنَةٌ، وَإِنَّ الصَّبِيَّ مِمَّا لَيْتَكَلَّمُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَيَقْرَأُ الْقُرْآنَ وَيَعْبُدُ رَبَّهُ، عَزَّ وَجَلَّ، [وَأ] عِنْدَ الرِّضَاعِ تُطِيعُهُ الْمَلَائِكَةُ وَتَنْزِلُ عَلَيْهِ صَبَاحاً وَمَسَاءً.

۲. هَذَا ابْنُ نَرْجِسٍ وَ هَذَا خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي وَ عَنْ قَلِيلٍ تَفْقِدُونِي فَاسْمَعِي لَهُ وَ أَطِيعِي.

اموری را به من خیر داد که جز خداوند متعال کسی از آن آگاه نیست و دانستم که آن صدق و عدل و از جانب خدای تعالی است، زیرا خدای تعالی او را به اموری آگاه کرده است که هیچ‌یک از خلایق را از آن آگاه نگردانیده است.<sup>۱</sup>

---

۱. شیخ صدوق، همان، باب ۴۲، ح ۲.

## خواندن کتاب‌های آسمانی و عروج حضرت به جانب عرش

تعدادی از بزرگان مورد اعتماد و اطرافیان دو امام شریف (حضرت هادی و حضرت عسکری) علیهما السلام می‌گویند: مولایمان حضرت ابوالحسن [امام هادی] و حضرت ابا محمد [امام عسکری] علیهما السلام فرمودند:

هنگامی که خداوند عزوجل بخواهد امامی را بیافریند، قطره‌ای از آب بهشت را در آب ابر ریزد تا بر میوه‌های زمین بیارد و حجت خدا از آن میل نماید. پس چون در موضعی که باید در آن استقرار یابد، مستقر شد و چهل روز بر آن گذشت، صدایی می‌شنود و چون چهار ماه از آن هنگام سپری شود، این عبارت را در حالی که بر بازوی راستش مکتوب است حمل می‌نماید:

و کلام پروردگارت در راستی و عدالت به کمال رسید. هیچ‌کس نیست که یارای دگرگون ساختن سخن او را داشته باشد و اوست شنوا و دانا.

و چون ولادت یابد، به امر خداوند قیام نماید و عمودی از نور، برایش از هر کجا که در آن به خلاق و اعمال ایشان نظر نماید، بالا رود و امر خداوند

در آن عمود، فرود آید و آن عمود، مقابل اوست هر کجا که نظر نماید.<sup>۱</sup>  
امام عسکری علیه السلام فرمودند:

بر عمه‌ام در خانه‌اش وارد شدم و کنیزکی از کنیزانش را که زینت نموده و نامش «نرجس» بود، دیدم و به او نگاهی نمودم که مدتی به طول انجامید. عمه‌ام - حکیمه - به من گفت: آقای من، توجه شدیدی به این کنیز نمودید. به عمه‌ام گفتم: نگاه من، جز نگاه تعجب‌آمیز به او به سبب آن چه خداوند در او از مشیت و خیرش قرار داده، نبود. به من گفت: آقای من، آیا گمان می‌برید که او را می‌خواهید؟ پس از او خواستم تا از پدرم، علی بن محمد علیه السلام راجع به دادن او به من کسب اجازه نماید و چنان کرد. پس ایشان علیه السلام او را به آن امر فرمودند، و او را برایم آورد.<sup>۲</sup>

حکیمه خاتون بر امام عسکری علیه السلام وارد می‌شد و برای آن‌که خداوند به ایشان فرزندی عطا کند، دعا می‌کرد. خود او می‌گوید: بر آن حضرت وارد

۱. إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَخْلُقَ الْإِمَامَ أَنْزَلَ قَطْرَةً مِنْ مَاءِ الْجَنَّةِ فِي مَاءِ الْمُرْنِ، فَتَسْقِطُ فِي ثَمَارِ الْأَرْضِ فَيَأْكُلُهَا الْحُجَّةُ، فَإِذَا اسْتَقَرَّتْ فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي تَسْتَقَرُّ فِيهِ وَ مَضَى لَهُ أَرْبَعُونَ يَوْمًا سَمِعَ الصَّوْتِ، فَإِذَا أَتَتْ لَهُ أَرْبَعَةُ أَشْهُرٍ وَ قَدْ حَمَلَ كَتَبَ عَلَى عَضِدِهِ الْأَيْمَنِ: «وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَ عَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» فَإِذَا وُلِدَ قَامَ بِأَمْرِ اللَّهِ وَ رَفَعَ لَهُ عَمُودٌ مِنْ نُورٍ فِي كُلِّ مَكَانٍ يَنْظُرُ فِيهِ إِلَى الْخَلَائِقِ وَ أَعْمَالِهِمْ وَ يُنَزِّلُ أَمْرًا لِلَّهِ إِلَيْهِ فِي ذَلِكَ الْعَمُودِ وَ الْعَمُودُ نَضَبَ عَيْنَيْهِ حَيْثُ تَوَلَّى وَ نَظَرَ.

۲. دَخَلْتُ عَلَى عَمَّتِي فِي دَارِهَا، فَرَأَيْتُ جَارِيَةً مِنْ جَوَارِيهِنَّ قَدْ زَيَّنَتْ تُسَمَّى نَوْجِسَ، فَنَظَرْتُ إِلَيْهَا نَظْرًا أَطْلَتْهُ، فَقَالَتْ لِي عَمَّتِي حَكِيمَةٌ: يَا سَيِّدِي تَنْظُرُ إِلَى هَذِهِ الْجَارِيَةِ نَظْرًا شَدِيدًا؟ فَقُلْتُ لَهَا: يَا عَمَّةُ مَا نَظَرِي إِلَيْهَا إِلَّا نَظَرَ التَّعَجُّبِ مِمَّا لِلَّهِ فِيهَا مِنْ إِرَادَتِهِ وَ خَيْرَتِهِ فَقَالَتْ لِي: يَا سَيِّدِي أَحْسَبُكَ تُرِيدُهَا؟ فَأَمَرْتُهَا أَنْ تَسْأَلَنَّ أَبِي عَلِيَّ بْنِ مُحَمَّدٍ علیه السلام فِي تَسْلِيمِهَا إِلَيَّ، فَفَعَلْتُ، فَأَمَرَهَا علیه السلام بِذَلِكَ، فَجَاءَتْنِي بِهَا.

شدم و مانند آن چه همیشه می‌گفتم، عرض نمودم و مانند قبل برای ایشان دعا کردم. فرمودند:

عمه جان، آن چه از خدا درخواست می‌کردی که به من عطا نماید، امشب متولد خواهد شد، افطار را نزد ما باش.

عرض کردم: سرور من، این مولود از چه کسی به دنیا خواهد آمد؟ فرمودند:

عمه جان، از نرگس.

پس به سرورم ابا محمد علیه السلام عرض کردم: در وجود او حملی نمی‌بینم. حضرت تبسم نموده، فرمودند:

ما گروه اوصیاء، نه در شکم بلکه در پهلو حمل می‌شویم و نه از رحم بلکه از ران راست مادرانمان خارج می‌گردیم زیرا ما آن نور خداوندیم که آلودگی به آن راه نمی‌یابد.<sup>۱</sup>

[آن‌گاه حکیمه به روایت ماجرای ولادت آن حضرت علیه السلام می‌پردازد تا آن‌جا که ایشان را نزد پدر بزرگوارشان امام عسکری علیه السلام می‌برد و علاوه بر کلماتی که قبلاً نقل گردید | امام علیه السلام به فرزندشان فرمودند:

ای فرزندم، آن چه را از سوی خدا بر پیامبران و فرستادگانش نازل گردیده است، قرائت کن.<sup>۲</sup>

پس امام زمان علیه السلام از صحیفه آدم علیه السلام آغاز نمود و آن را به زبان «سریانی» قرائت فرمود. سپس کتاب ادریس، کتاب نوح، کتاب هود، کتاب صالح،

---

۱. إِنَّا مَعَاشِرُ الْأَوْصِيَاءِ لَيْسَ نَحْمِلُ فِي الْبُطُونِ وَ إِنَّمَا نَحْمِلُ فِي الْجُنُوبِ. وَ لَا نَخْرُجُ مِنَ الْأَرْحَامِ وَ إِنَّمَا نَخْرُجُ مِنَ الْفَخْدِ الْأَيْمَنِ مِنْ أُمَّهَاتِنَا، لِأَنَّ نُورَ اللَّهِ الَّذِي لَا تَنَالُهُ الدَّنَاسَاتُ.  
۲. إِقْرَأْ يَا بَنِيَّ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى أَنْبِيَائِهِ وَ رُسُلِهِ.

مصحف ابراهیم، تورات موسی، زبور داوود، انجیل عیسی علیه السلام و قرآن محمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله را قرائت نمود. پس از آن به بیان داستان‌های پیامبران و فرستادگان [الهی] تا عصر خویش پرداخت.

پس از گذشت چهل روز به منزل امام حسن عسکری علیه السلام وارد شدم و دیدم که مولایمان - حضرت صاحب‌الزمان - در خانه راه می‌رود. تاکنون هیچ صورتی نیکوتر از صورت او و هیچ زبانی را فصیح‌تر از زبان او ندیده‌ام.

امام عسکری علیه السلام به من فرمودند:

این مولود گرامی بر خداوند عزوجل است.

سپس فرمودند:

هنگامی که پروردگارم، مهدی این امت را به من عطا فرمود، دو فرشته را ارسال داشت که او را به سراپرده عرش حمل نمودند تا آنکه در برابر خداوند عزوجل قرار گرفت، و به او فرمود: آفرین بر تو ای بنده من، برای یاری دینم و آشکار ساختن فرمانم و هدایت بندگانم. همانا من به واسطه تو می‌گیرم و به واسطه تو می‌دهم و به واسطه تو می‌آمزم و به واسطه تو عذاب می‌کنم؛ ای فرشتگان! او را با مهر به پدرش بازگردانید و به او ابلاغ نمایید که [این مولود] در ضمان و حمایت من و مقابل من است تا آنکه حق را به واسطه او پابرجا و باطل را به واسطه او نابود گردانم، تا دین من پایدار (و ابدی) گردد.<sup>۱</sup>

۱. لَمَّا وَهَبَ لِي رَبِّي مَهْدِيَّ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَرْسَلَ مَلَكَيْنِ فَحَمَلَاهُ إِلَيَّ سُرَادِقِ الْعَرْشِ حَتَّى وَقَفَ بَيْنَ يَدَيَّ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ، فَقَالَ لَهُ: مَوْحِبًا بِكَ عِبْدِي لِنُصْرَةِ دِينِي وَإِظْهَارِ أَمْرِي وَمَهْدِيَّ عِبَادِي، آلَيْتَ أَنِّي بِكَ أَخْذُ وَبِكَ أُعْطِي وَبِكَ أُغْفِرُ وَبِكَ أُعَذِّبُ، أُرْدُدَاهُ أَيُّهَا الْمَلَكَانِ عَلَيَّ أَبِيهِ رَدًّا رَفِيقًا، وَ أُنْبِغَاهُ أَنَّهُ فِي



## غیبت حضرت در روز میلاد و روزهای دیگر

حکیمه خاتون می گوید:

هنگامی که رفته بودم تا آن مولود مبارک را تطهیر نمایم، مشاهده کردم که نظیف و پاکیزه متولد شده است. پس از آن که نوزاد (صاحب الزمان علیه السلام) را نزد امام عسکری علیه السلام بردم، امام علیه السلام صورت و دستانش را بوسیدند، و زبان مبارک خویش را، مانند دانه دادن پرنده به جوجه، در دهان او قرار داده، فرمودند:

بخوان.

و طفل، آغاز به تلاوت قرآن نمود، از «بسم الله الرحمن الرحيم» تا پایان آن.

سپس امام علیه السلام بعضی از همسرانی را که می دانستند خبر این واقعه را مکتوم خواهند داشت، صدا زدند و من نگاه می کردم، سپس فرمودند:

→

ضَمَانِي وَ كُنْفِي وَ بَعَيْنِي إِلَى أَنْ أَحِقَّ بِهِ الْحَقُّ وَ أَرْهَقَ بِهِ الْبَاطِلَ، وَ يَكُونُ الدَّيْنُ لِي وَاصِباً. خصیبه، ابو عبدالله حسین بن حمدان، الهدایة الكبرى، ص ۳۵۵.

او را سلام دهید و ببوسید و بگویید: تو را به خداوند سپردیم و بروید.<sup>۱</sup>  
سپس فرمودند:

نرجس را به نزد من دعوت کن.

او را صدا زدم و گفتم: [امام] تو را می خوانند تا [نوزاد را] وداع گویی. و با او وداع نمود و نوزاد را با امام علیه السلام تنها گذاردیم و بازگشتیم.

سپس من، از فردای آن روز نزد امام علیه السلام می رفتم ولی نوزاد را نزد ایشان نمی یافتم و آن حضرت را تهنیت می گفتم. ایشان فرمودند:

عمه جان، او در امانات خداوند است تا آنگاه که خداوند، قیامش را اذن دهد.<sup>۲</sup>

و هنگامی که خداوند مرا غایب گرداند و به نزد خویش بُرد و شیعیانم را در حال اختلاف دیدی، به افراد مورد اعتمادشان خبر ده و باید که (این امر) نزد تو و ایشان، مکتوم بماند. همانا ولیّ خدا، در غیاب از خلق خدا و در حجاب از بندگان او می باشد و احدی او را نمی بیند تا آنکه جبرائیل اسب او را مهیا گرداند؛ «تا خداوند، امری را که حتمی شده است، به انجام رساند».<sup>۳</sup><sup>۴</sup>

۱. سَلَّمُوا عَلَيْهِ وَ قَبَّلُوهُ وَ قَوْلُوا: أَشْتَوَدُّعْنَاكَ اللَّهُ وَ انْصَرَفُوا.

۲. يَا عَمَّةُ، هُوَ فِي وَدَائِعِ اللَّهِ إِلَى أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ فِي خُرُوجِهِ؛ طبری املی، ابوجعفر محمد بن جریر، دلائل الإمامة، ص ۲۶۸.

۳. لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا؛ سورة انفال (۸)، آیه ۴۴.

۴. شیخ طوسی، همان، ص ۲۳۴، ح ۲۰۴.

### خبر دادن حضرت درباره کسانی که خواهند پرسید

محمد بن قاسم علوی می گوید:

با گروهی از علویان بر حکیمه خاتون وارد شدیم و او گفت: آیا آمده اید که از ولادت ولی خدا از من پرسید؟ گفتیم: آری، به خدا.  
گفت: دیشب، [حضرت مهدی علیه السلام] نزد من بودند و مرا از این مسئله آگاه نمودند. او سپس حکیمه به بیان ماجرای ولادت امام زمان علیه السلام پرداخت.<sup>۱</sup>

---

۱. طبری (آملی)، محمد بن جریر بن رستم، دلائل الإمامیه، ص ۲۶۹.

## نوری که ساطع شد و ملائکه‌ای که حضرت را مسح نمودند

ابو علی خیزرانی کنیزی داشت که او را به امام حسن عسکری علیه السلام اهدا کرد و چون جعفر کذاب [پس از شهادت آن حضرت] خانه امام علیه السلام را غارت کرد، وی از دست جعفر گریخت و با ابوعلی ازدواج نمود. ابوعلی از قول او می‌گوید:

در ولادت سید (امام زمان) علیه السلام حاضر بودم و مادر حضرت، صقیل (نرجس) نام داشت و امام عسکری علیه السلام صقیل را از آن چه بر سر خاندانشان خواهد آمد، آگاه نمودند و آن بانو از امام درخواست کرد که از خدای تعالی بخواهند تا مرگ وی را پیش از آن برساند و در حیات امام حسن عسکری علیه السلام درگذشت، و بر قبر آن بانو لوحی است که بر آن نوشته‌اند:

این قبر امّ محمد (مادر امام زمان) علیه السلام است.

ابوعلی می‌گوید: از همین کنیز شنیدم که می‌گفت:

چون سید علیه السلام متولد شدند، نور درخشانی را دیدم که از ایشان ظاهر

گردید و به افق آسمان‌ها رسید و پرندگان سفید رنگی را دیدم که از آسمان فرود آمدند و پره‌های خود را به سر و صورت و سایر اعضای حضرت علیه السلام کشیدند و سپس پرواز کردند، این مطلب را به امام عسکری علیه السلام خبر دادیم، تبسمی نمودند و فرمودند:

آن‌ها ملائکه‌ای هستند که برای تبرک جستن به این مولود فرود آمده‌اند و چون قیام نماید، یاوران وی خواهند بود.<sup>۱</sup>

---

۱. تِلْكَ مَلَائِكَةٌ نَزَلَتْ لِلشَّيْءِ بِهَذَا المَوْلُودِ، وَ هِيَ أَنْصَارُهُ إِذَا خَرَجَ؛ شیخ صدوق، همان، باب

## شهادت حضرت به وحدانیت خداوند و دین او

غیاث بن اسید می گوید:

به دیدار محمد بن عثمان عمری رضی الله عنه - نائب امام زمان علیه السلام - رفتم و او برایم نقل کرد که چون حضرت مهدی، خلیفه الله، متولد شدند، نوری از بالای سرشان به آسمان ساطع گشت. و سپس برای سجده پروردگار به روی در افتادند، آنگاه سر خود را بالا بردند در حالی که می فرمودند:

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ  
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ.<sup>۱</sup>

خداوند گواهی داد و فرشتگان و صاحبان علم نیز، که هیچ خدایی بر پای دارنده عدل، جز او، نیست، خدایی جز او نیست که پیرومند و حکیم است. هرآینه، دین در نزد خدا دین اسلام است.

و میلاد آن حضرت علیه السلام در روز جمعه واقع گردید.<sup>۲</sup>

۱. سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۸.

۲. شیخ صدوق، همان، باب ۴۲، ح ۱۳.

## ولادت امام گونه حضرت

محمد بن عثمان عمری رضی الله عنه - نایب امام زمان علیه السلام - می گوید:  
سید - امام زمان علیه السلام - ختنه شده به دنیا آمدند و از حکیمه خاتون  
شنیدم که می گفت: در زایمان مادرشان خون دیده نشد و مادران ائمه علیهم السلام  
همه چنین بودند. و محمد بن زیاد از دی می گوید: از امام کاظم علیه السلام شنیدم  
که فرمودند:

چون این فرزندانم، متولد گردید، ختنه شده و نظیف و پاکیزه بود و هر یک از  
ائمه ختنه شد، و نظیف و پاکیزه متولد می شوند، اما برای مراعات سنت اسلام  
و پیروی از دین حنیف، تیغ را بر آن می کشیم.<sup>۱</sup>  
محمد بن حسن کرخی نیز به نقل از ابو هارون که از شیعیان است  
می گوید:

من حضرت صاحب الزمان علیه السلام را دیدم که رویشان مانند ماه شب

---

۱. إِنَّ ابْنِي هَذَا وُلِدَ مَخْتُونًا طَاهِرًا مُطَهَّرًا، وَ لَيْسَ مِنَ الْأَيْمَةِ أَحَدٌ يُوَلَّدُ إِلَّا مَخْتُونًا طَاهِرًا مُطَهَّرًا.  
وَلَكِنْ سَنَمُرُ الْمَوْسَى عَلَيْهِ لِإِصَابَةِ السُّنَّةِ وَ اتِّبَاعِ الْحَنِيفِيَّةِ؛ همان، باب ۴۲، ح ۱۵.

چهارده می درخشید و بر نافشان خط موی روییده بود، جامه را از آن حضرت برداشتم، ختنه شده بودند و درباره آن از امام حسن علیه السلام پرسیدم، فرمودند:

این چنین متولد شده است و ما نیز چنین متولد شده ایم، ولی برای مراعات سنت اسلام، تیغ بر آن می کشیم<sup>۱</sup>.

---

۱. هَكَذَا وُلِدَ. وَهَكَذَا وُلِدْنَا. وَلَكِنَّا سَمَّوُا الْمَوْسَى عَلَيْهِ لِإِضَابَةِ السُّنَّةِ؛ همان باب ۴۴، ح ۱.



## خانه‌ای که از روز ولادت حضرت می درخشد

مفضل می گوید:

از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمودند:

صاحب الامر خانه‌ای دارد که به «بیت الحمد» معروف است. در آن

چراغی درخشنده است که از روز ولادتش تا روز قیامت خاموش

نمی‌گردد.<sup>۱</sup>

---

۱. إِنَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ بَيْتاً يُقَالُ لَهُ: بَيْتُ الْحَمْدِ، فِيهِ سِرَاجٌ يَزْهَرُ مُنْذُ يَوْمِ وِلْدَانِهِ إِلَى يَوْمِ يَقُومُ  
بِالسَّيْفِ لَا يُطْفَأُ؛ نعمانی، محمد بن ابراهیم، الغيبة، ص ۲۳۹، ح ۳۱.

### پیرزنی که در ولادت حضرت حضور داشت

حنظلة بن زکریا می گوید:

احمد بن بلال کاتب که از اهل سنت و ناصبی بود، به سبب آشنایی با من طبق عادت اهل عراق، نسبت به من ابراز محبت می کرد، و وقتی که مرا می دید می گفت: آیا خبری داری که ما را فرحناک کند یا آنکه من جریانی برایت نقل کنم؟ من تغافل می کردم تا آنکه روزی در محلی من و او تنها بودیم از او راجع به آن ماجرا پرسیدم تا آن را برایم بازگوید.

احمد بن بلال گفت: خانه ما در سامرا، رو به روی خانه ابن الرضا [خانه پدری حضرت امام هادی و عسکری علیه السلام] قرار داشت. و من به علت مسافرت، مدت زمانی طولانی از آن خانه دور و در قزوین و غیر آن ساکن بودم. پس از مدتی چنان پیش آمد که بازگردم. وقتی بازگشتم، آنچه را در سامرا به جای گذاشته بودم، از دستم رفته بود، جز پیرزنی که خدمتکار من بود، و دخترش نیز همراه او بود. او مثل همان ایام، فردی خویشتمندار بود و دروغ نمی گفت و نیز خدمتکارانی داشتیم که در آن خانه مانده بودند و چند روزی نزد آنان بودم. وقتی می خواستم از سامرا

بازگردم، پیرزن گفت:

چرا اینقدر برای رفتن عجله داری، در حالی که مدت زیادی نزد ما نبودی؟ نزد ما بمان که از حضورت خوشحال شویم.

از روی استهزاء به او گفتم: می خواهم به کربلا بروم (و مردم داشتند به مناسبت نیمه شعبان یا روز عرفه به زیارت می رفتند). پیرزن گفت:

فرزندم، از تو به خدا پناه می برم که بخواهی با این گفته، آنان [یعنی اهل بیت علیهم السلام] را کوچک بشماری یا تمسخر نمایی و من تو را از مسئله ای آگاه می کنم که دو سال بعد از رفتن تو برایم اتفاق افتاد.

[شبی از شبها] من در این خانه، نزدیک دالان خوابیده بودم و دخترم نیز با من بود. بین خواب و بیداری بودم که مردی نیکو روی، با لباس هایی نظیف و بویی خوش وارد شد و گفت: ای فلانه، هم اینک شخصی از نزدیکان می آید و تو را (به جایی) دعوت می کند، از رفتن با او خودداری مکن و مترس. من ترسیدم و دخترم را صدا زدم و به او گفتم: آیا فهمیدی که کسی داخل خانه شود؟ گفت: نه. خدا را یاد کردم و خوابیدم. (باز) همان مرد آمد و همان گفته را تکرار کرد. ترسیدم و دخترم را صدا زدم، گفت: هیچ کس وارد خانه نشده، خدا را یاد کن و مترس، من نیز (خدا را) خواندم و خوابیدم.

وقتی که آن مرد، برای سومین بار آمد و گفت: ای فلانه، شخصی می آید و تو را دعوت می کند و در می زند، با او برو؛ صدای دق الباب را شنیدم. پشت در رفتم و گفتم: که هستی؟ گفت: بازکن و مترس. سخنش را فهمیدم و در را باز کردم. غلامی بود که همراهش چادری (پوششی) داشت. گفت: بیا که بعضی از نزدیکان به تو نیاز مهمی دارند و سرم را با آن

پوشاند و مرا وارد خانه‌ای ساخت. من آن (خانه) را می‌شناختم. پرده‌ای در وسط اتاق آویخته و مردی کنار آن نشسته بود. غلام، کنار پرده را بالا گرفت و من داخل شدم. زنی در حال زایمان بود و زنی دیگر پشت سرش به گونه‌ای نشسته بود که گویا قابله اوست.

زن گفت: به ما در این کاری که مشغولیم، کمک کن، و من او را مانند دیگران علاج کردم. چیزی نگذشت که نوزاد به دنیا آمد. او را بر روی دستم گرفتم در حالی که سالم بود، سرم را از کنار پارچه بیرون بردم و مردی را که آنجا نشسته بود بشارت دادم. به من گفت: داد نزن. همین که صورتم را به طرف نوزاد برگرداندم، او را ندیدم. زنی که آنجا نشسته بود، گفت: داد نزن و آن خادم، دستم را گرفت و سرم را پوشاند و از خانه خارج ساخت و مرا به خانه‌ام بازگرداند و کیسه پولی به من داد و گفت: هیچ‌کس را از آنچه دیدی، آگاه مکن.

وارد خانه شدم و در حالی که دخترم هنوز در خواب بود، به رختخواب رفتم. او را بیدار کرد و پرسیدم، آیا از رفتن و بازگشتن من مطلع شدی؟ گفت: نه. کیسه را گشودم، ده دینار درون آن بود.

پیرزن گفت: من تا به حال این ماجرا را برای هیچ‌کس بازگو نکرده‌ام و وقتی این حرف را از روی تمسخر بر زبان راندم، آن را از روی دلسوزی برایت باز گفتم. این خاندان، نزد خدای عزوجل شأن و منزلتی [بلند] دارند و هرچه می‌گویند، حق است.

احمد بن بلال گفت: از گفته‌اش تعجب کردم و آن را به سخره گرفتم و وقت آن را از او نپرسیدم، اما می‌دانم که من بعد از سال ۲۵۰ از نزد آنان رفته بودم و سال ۲۵۱ در دوران وزارت عبیدالله بن سلیمان بازگشته بودم.

حنظله می گوید: پدرم را دعوت کردم و او نیز این ماجرا را همراه من از

احمد شنید.<sup>۱</sup>

---

۱. شیخ طوسی، همان، ص ۲۴، ح ۲۰۸.

### پاسخ حضرت در کودکی به سؤال ناکفته

ابی نعیم انصاری می گوید:

دسته‌ای از مفوضه<sup>۱</sup> و مقصره<sup>۲</sup> نزد کامل بن ابراهیم مدنی آمده بودند تا به حضور امام عسکری علیه السلام برسند. کامل با خود گفت: من نیز از آن حضرت علیه السلام راجع به این فرموده‌شان خواهم پرسید که:

لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَ مَعْرِفَتِي وَقَالَ بِمَقَالَتِي.

وارد بهشت نمی‌شود مگر کسی که معرفت مرا بشناسد و آن چه را می‌گویم، بگوید.

کامل می گوید: همین که بر آقا<sup>۳</sup>یم - ابا محمد علیه السلام - وارد شدم، به لباس لطیف و سفیدی که پوشیده بودند، نگاه کردم و با خود گفتم: ولی الله و حجت خدا، لباس لطیف می‌پوشند ولی ما را به مواسات (همراهی) با

۱. مفوضه کسانی هستند که می‌پندارند خداوند زمام همه امور را به ائمه علیهم السلام تفویض نموده است.

۲. مقصره کسانی هستند که ائمه علیهم السلام را از جایگاه ولایت تنزل داده و در حد انسان‌های عادی می‌پندارند.

برادران دینی امر، و از پوششی مانند آنچه خود پوشیده‌اند، نهی می‌کنند!  
آن حضرت علیه السلام در حال تبسم فرمودند:

ای کامل! و در حالی که لباس را از بازویشان کنار زده بودند، آن را مسح نمودم، (پوششی) سیاه و زیر بر بدنشان قرار داشت.  
آنگاه فرمودند:

این (جامه زیر) برای خداست، و این برای شما.<sup>۱</sup>

سلام دادم. و نزدیک دری که پرده‌ای نازک آویخته بود، نشستم. بادی وزید و گوشه پرده کنار رفت، و من نوجوانی چهارده ساله یا مانند آن<sup>۲</sup> را مشاهده نمودم که چون پاره‌ای ماه بود.

آن نوجوان خطاب به من فرمود:

ای کامل بن ابراهیم.

از آن ندا به خود آمدم و به من الهام شد که بگویم: لَبَّيْكَ يَا سَيِّدِي؛  
آنگاه فرمود:

آیا نزد ولی خدا و حجت و باب او آمده‌ای که بررسی: آیا وارد بهشت نمی‌شود جز آن‌که شناخت تو را بشناسد و به آن چه می‌گویی، بگوید؟<sup>۳</sup>  
عرض نمودم: آری به خدا. فرمود:

---

۱. هَذَا لِلَّهِ وَ هَذَا لَكُمْ.

۲. این توصیف درباره وضعیت ظاهری امام در نسبت با انسان‌های معمولی است در صورتی که سن آن حضرت در زمان حیات پدر گرامی‌شان علیه السلام حداکثر پنج سال بوده است.

۳. جِئْتُ إِلَىٰ وَلِيِّ اللَّهِ وَ حُجَّتِهِ وَ بَابِهِ تَسْأَلُهُ هَلْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَ مَعْرِفَتَكَ وَ قَالَ بِمَقَالَتِكَ؟

در این صورت، به خدا، وارد شوندگان [به بهشت] اندک خواهند بود. به خدا دسته‌ای که به آنان «حقیه» گفته می‌شود، وارد آن خواهند شد.<sup>۱</sup> عرض نمودم: آقای من، آنان کیستند؟ فرمود:

آنان دسته‌ای هستند که از [شدت] حبشان نسبت به علی علیه السلام به حق او سوگند می‌خوردند ولی نمی‌دانند حق و فضل او چیست.<sup>۲</sup>

لحظه‌ای سکوت نمود - درود خدا بر او باد - و آنگاه فرمود:

و آمده‌ای که درباره‌ی قول مفوضه پرسش نمایی. دروغ گفتند؛ بلکه قلب‌های ما، ظرف خواست خداوند است. اگر او بخواهد، ما می‌خواهیم. و خداوند می‌فرماید:

وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ.<sup>۳</sup>

و نمی‌خواهید مگر آن‌که خدا بخواهد.<sup>۴</sup>

سپس پرده به حالت اول بازگشت و نتوانستم آن را کنار بزنم. امام عسکری علیه السلام به من نگریستند و در حال تبسم فرمودند:

ای کامل، علت نشستنت چیست، در حالی که حجت پس از من نیاز تو را برآورده ساخت.<sup>۵</sup>

برخاستم و بیرون آمدم و پس از آن دیگر آن نوجوان را ندیدم.

۱. إِذَنْ وَاللَّهِ يَقُولُ دَاخِلُهَا، وَاللَّهِ إِنَّهُ لَيَدْخُلُهَا قَوْمٌ يُقَالُ لَهُمْ: الْحَقِيَّةُ.

۲. قَوْمٌ مِنْ حُبِّهِمْ لِعَلِيٍّ يَخْلِفُونَ بِحَقِّهِ وَ لَا يَذْرُونَ مَا حَقُّهُ وَ فَضْلُهُ.

۳. سوره انسان (۷۶)، آیه ۳۰؛ سوره تکویر (۸۱)، آیه ۲۹.

۴. جِئْتَ تَسْأَلُهُ عَنْ مَقَالَةِ الْمُفَوَّضَةِ. كَذِبُوا، بَلْ قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيئَةِ اللَّهِ، فَإِذَا شَاءَ شِئْنَا، وَاللَّهِ يَقُولُ: «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ.»

۵. يَا كَامِلُ، مَا جُلُوسُكَ وَ قَدْ أَنْبَأَكَ بِحَاجَتِكَ الْحُجَّةُ مِنْ بَعْدِي!



ابو نعیم می گوید: کامل را دیدم و از او راجع به این حدیث پرسیدم، آن را برایم روایت کرد.<sup>۱</sup>

---

۱. شیخ طوسی، همان، ص ۲۴۶، ح ۲۱۶؛ نیز: طبری آملی، همان، ص ۲۷۳.

## حل مشکلات علمی با پاسخ حضرت در کودکی

سعد بن عبدالله قمی می گوید:

اشتیاق فراوانی به گردآوری کتاب های مشتمل بر علوم مشکله و دقائق آنها داشتم و در کشف حقایق از آن کتاب ها بسیار کوشش می کردم، و آزمند حفظ موارد اشتباه و نامفهوم آنها بودم، و مسائل و مشکلات علمی را که برایم پیش می آمد، به آسانی به کسی نمی گفتم و نسبت به مذهب امامیه تعصبی خاص داشتم. از راحتی و آسایش گریزان و در پی بحث و جدل و کینه ورزی [به مخالفان] بودم، و فرقه های مخالف امامیه را نکوهش می کردم و معایب پیشوایان آنها را فاش می گفتم و از آنها پرده دری می کردم تا آنکه روزی گرفتار یک ناصبی شدم که در منازعه عقیدتی سخت گیرتر، و در دشمنی کینه توزتر، و در جدال تندتر، و در پرسش بد زبان تر و در پیروی از باطل متعصب تر از همه کسانی که دیده بودم، بود.

یک روز که با وی مناظره می کردم، به من گفت: ای سعد! وای بر تو و بر هم مذهببان تو. شما رافضیان زبان به طعن مهاجر و انصار می گشایید و

ولایت و امامت آنها را از ناحیه رسول خدا انکار می کنید، این «صدیق» کسی است که بر جمیع صحابه به واسطه شرف سابقه خود سرآمد است. آیا نمی دانید که رسول خدا او را با خود به غار نبرد، مگر برای آن که می دانست او خلیفه است و او کسی است که در امر تأویل پیشوا است. زمام اُمت اسلامی بدو واگذار، و تکیه گاه اُمت خواهد گردید، تا در جمع تفرقه، و جبران شکست، و پر کردن خلل، و اقامه حدود، و لشکرکشی برای فتح بلاد مشرکین به او اعتماد شود. و همان گونه که پیامبر بر نبوت خود می ترسید بر خلافت خود (یعنی او) هم می هراسید زیرا کسی که در جایی پنهان می شود یا از کسی فرار می کند قصدش جلب مساعدت دیگران نیست و چون می بینیم که پیامبر به غار پناه برد و چشم به مساعدت کسی نداشت روشن می شود که مقصود پیامبر چنان که گفتم حفظ جان ابوبکر بود. و علی علیه السلام را در بستر خود خوابانید، چون به او اعتنائی نداشت و با او همسفر نشد زیرا که سنگینی می کرد و می دانست که اگر او کشته شود، کارهای او را دیگری هم می تواند انجام دهد.

سعد می گوید: من پاسخ های متعددی به او دادم اما هر یک را نقض کرد و به من باز گردانید. سپس گفت: ای سعد! ایراد دیگری دارم که بینی رافضیان را خرد می کند. آیا شما نمی پندارید که «صدیق» ای که از شک و تردید مبرا است و «فاروق» ای که حامی ملت اسلام بوده است، منافق بودند و بی دینی خود را پنهان می کردند و در این باب به واقعه شب «عقبه» استدلال می کنید، حالا به من بگو آیا آن دو از روی رغبت اسلام آوردند یا آن که به زور و اکراه؟

سعد می گوید: من اندیشه کردم که چگونه این سؤال را از خود

بگردانم که تسلیم وی نشوم. و بیم آن داشتم که اگر بگویم از روی میل و رغبت اسلام آوردند، او بگوید: با این وصف دیگر پیدایش نفاق در دل آن‌ها معنی ندارد، زیرا نفاق هنگامی به قلب آدمی در می‌آید که هیبت و هجوم و غلبه و فشار سختی انسان را ناچار سازد که برخلاف میل قلبی خود چیزی را اظهار کند، چنان‌که خدای تعالی فرموده است:

فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا.<sup>۱</sup>

اما هنگامی که عذاب ما را دیدند، دیگر ایمانشان برایشان سودی نبخشید.

و اگر می‌گفتم آن‌ها به اکراه اسلام آوردند، مرا مورد سرزنش قرار می‌داد و می‌گفت: آنجا شمشیری نبود که موجب وحشت آن‌ها بشود! سعد می‌گوید: با تزویر خود را از دست او رهانیدم ولی اندرونم از خشم لبریز بود و نزدیک بود جگرم از غصه پاره پاره شود، و من پیش از آن طوماری تهیه کرده بودم و در آن چهل و چند مسئله دشوار را که پاسخگویی برای آن‌ها نیافته بودم، نوشته بودم و می‌خواستم از عالم شهر خود - احمد بن اسحاق - که نماینده مولا یمان ابو محمد (امام عسکری علیهما السلام) بود، بپرسم و به دنبال او رفتم، او برای شرفیابی به حضور امام علیه السلام به قصد سامرا از قم بیرون رفته بود و در یکی از منازل بین راه به او رسیدم و چون با او مصافحه کردم، گفت: خیر است. گفتم: اولاً، مشتاق دیدار شما بودم و ثانیاً، طبق معمول سؤالاتی از شما دارم. گفت: در این مورد با هم برابر هستیم، من هم مشتاق ملاقات مولایم ابو محمد علیه السلام هستم و می‌خواهم

۱. سوره مؤمن (۴۰)، آیه ۸۵.

مشکلاتی در باره «تأویل» و مسائلی در باب «تنزیل» را از ایشان پرسیم. این رفاقت میمون و مبارک است زیرا به وسیله آن به دریایی خواهی رسید که عجایبش ناتمام و غرایبش فناپذیر است و او امام ما است.

سپس با هم به سامرا رفتیم و به خانه مولایمان رسیدیم و اجازه خواستیم، و برایمان اذن دخول صادر شد. بر دوش احمد بن اسحاق انبانی بود که آن را زیر یک عبای طبری پنهان کرده بود و درون آن یکصد و شصت کیسه دینار و درهم بود و سر هر کیسه را صاحبش مهر زده بود.

سعد می گوید: من نمی توانم مولای خود حضرت ابو محمد علیه السلام را در آن لحظه که دیدار کردم و نور سیمایشان ما را فرا گرفته بود به چیزی جز ماه شب چهارده تشبیه کنم. بر زانوی راستشان پسر بچه ای نشسته بود که در خلقت و منظر، مانند ستاره مشتری بود و بر سرش فرقی مانند آلفی بین دو واو بود. در پیش روی مولای ما اناری طلایی بود که نقش های بدیعی در میان دانه های قیمتی آن می درخشید که آن را یکی از رؤسای بصره تقدیم کرده بود، و در دست آن حضرت قلمی بود که چون می خواستند بر صفحه کاغذ، چیزی بنویسند آن پسر بچه انگشتان حضرت را می گرفت و مولای ما آن انار طلایی را در مقابلش رها می کرد و او را به آوردن آن سرگرم می کردند تا ایشان را از نوشتن باز ندارد.

بر حضرتش سلام کردیم و پاسخی گرم دادند و اشاره کردند که بنشینیم. چون از نوشتن نامه فارغ شدند، احمد بن اسحاق انبانش را از زیر عبایش بیرون آورد و آن را مقابل حضرت نهاد. امام علیه السلام به آن پسر بچه نگریستند و فرمودند:

فرزندم! مهر از هدایای شیعیان و دوستانت بردار.<sup>۱</sup>

و آن فرزند گرامی فرمود:

مولای من! آیا رواست که دستی طاهر را به هدایای نجس و اموال

پلیدی که حلال و حرامش به یکدیگر درآمیخته است، دراز کنم؟<sup>۲</sup>

و مولایم فرمودند:

یابن اسحاق! آن چه را در انبان است بیرون بیاور تا حلال و حرام آن را

جدا کند.<sup>۳</sup>

همین که احمد اولین کیسه را از انبان بدر آورد، آن فرزند گرامی

فرمود:

این کیسه، از آن فلان بن فلان است که در فلان محله قم ساکن است و

در آن ۶۲ دینار است که ۴۵ دینار آن مربوط به بهای فروش زمین

سنگلاخی است که صاحبش آن را از پدر خود به ارث برده و ۱۴ دینار آن

مربوط به بهای نه جامه و سه دینار آن مربوط به اجاره دکانهاست.<sup>۴</sup>

مولایمان فرمودند:

فرزندم! راست گفתי، اکنون این مرد را راهنمایی کن که حرام آن کدام

است؟<sup>۵</sup>

۱. يَا بَنِي قُضِّ الْخَاتَمَ عَنْ هَدَايَا شِيعَتِكَ وَ مَوَالِيكَ.

۲. يَا مَوْلَايَ أَيَجُوزُ أَنْ أَمُدَّ يَدًا طَاهِرَةً إِلَى هَدَايَا نَجِسَةٍ وَ أَمْوَالٍ رَجِسَةٍ قَدْ شِيبَ أَحْلَاهَا بِأَحْرُمِهَا.

۳. يَا ابْنَ إِسْحَاقَ اسْتَخْرِجْ مَا فِي الْجِرَابِ لِيَمَيِّزَ مَا بَيْنَ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ مِنْهَا.

۴. هَذِهِ لِفُلَانِ بْنِ فُلَانٍ مِنْ مَحَلَّةٍ كَذَا بِقَمٍّ، يَشْتَمِلُ عَلَى اثْنَيْنِ وَ سِتِّينَ دِينَارًا، فِيهَا مِنْ ثَمَنِ حَبِيوَةِ

بَاعَهَا صَاحِبُهَا وَ كَانَتْ إِزْثًا لَهُ عَنْ أَبِيهِ خَمْسَةٌ وَ أَرْبَعُونَ دِينَارًا، وَ مِنْ أَثْمَانِ تِسْعَةِ أَثْوَابِ أَرْبَعَةِ عَشَرَ

دِينَارًا، وَ فِيهَا مِنْ أُجْرَةِ الْحَوَانِيَتِ ثَلَاثَةُ دَنَانِيرٍ.

۵. صَدَقْتَ يَا بَنِي دُلَّ الرَّجُلَ عَلَى الْحَرَامِ مِنْهَا.

فرزند فرمود: و ارسسی کن که آن دینار رازی که تاریخ آن فلان سال است و نقش یک روی آن محو شده و آن قطعه طلای آملی که وزن آن ربع دینار است، کجاست. سبب حرمتش این است که صاحب این دینارها در فلان ماه از فلان سال، یک من و یک چارک نخ به همسایه بافنده خود داده که آن را ببافد و مدتی بعد دزدی آن نخها را ربوده است. آن بافنده به صاحبش خبر داده که نخها را دزد ربوده است، اما صاحب نخها وی را تکذیب کرده و به جای آن، یک من و نیم نخ باریک تر از وی بازستانده و از آن جامه‌ای بافته است که این دینار رازی و آن قطعه طلای آملی بهای آن است. و چون سرکیسه را باز کرد در آن نامه‌ای بود که بر آن نام صاحب آن دینارها و مقدار آن نوشته شده بود و آن دینارها و آن قطعه طلا به همان نشانه در آن بود.<sup>۱</sup>

سپس کیسه دیگری درآورد و آن فرزند فرمود:

این از فلان بن فلان، ساکن فلان محله قم است و در آن ۵۰ دینار است که دست زدن به آن بر ما روا نیست.<sup>۲</sup>

عرض نمودم: برای چه؟

فرمود: برای آنکه آن از بهای گندمی است که صاحبش بر زارع خود

۱. فَتَشَّ عَنْ دِينَارِ رَازِي السُّكَّةَ، تَارِيخُهُ سَنَةٌ كَذَا، قَدْ انْطَمَسَ مِنْ نِصْفِ إِحْدَى صَفْحَتَيْهِ نَقْشُهُ، وَ قُرَاضَةٌ آمَلِيَّةٌ وَزَنُّهَا رُبْعُ دِينَارٍ، وَ الْعِلَّةُ فِي تَحْرِيمِهَا أَنَّ صَاحِبَ هَذِهِ الصُّرَّةِ وَزَنَ فِي شَهْرِ كَذَا مِنْ سَنَةِ كَذَا عَلَى حَائِكٍ مِنْ جِيرَانِهِ مِنَ الْغَزَلِ مَنًّا وَرَدَّ رُبْعَ مَنْ فَاثَمْتُ عَلَى ذَلِكَ مُدَّةً وَ فِي انْتِهَائِهَا قَيَّضَ لِذَلِكَ الْغَزَلِ سَارِقًا، فَأَخْبَرَ بِهِ الْحَائِكُ صَاحِبَةَ فَكَذَّبَتْهُ وَ اسْتَرَدَّتْ مِنْهُ بَدَلَ ذَلِكَ مَنًّا وَ نِصْفَ مَنْ غَزَلًا أَدَقَّ مِمَّا كَانَ دَفَعَهُ إِلَيْهِ وَ اتَّخَذَ مِنْ ذَلِكَ ثَوْبًا، كَانَ هَذَا الدِّينَارُ مَعَ الْقُرَاضَةِ ثَمَنَهُ.

۲. هَذِهِ لِفُلَانِ بْنِ فُلَانٍ، مِنْ مَحَلَّةِ كَذَا بِقَمٍّ تَشْتَمِلُ عَلَى خَمْسِينَ دِينَارًا لَا يَحِلُّ لَنَا لَمْسُهَا.

در تقسیم آن ستم کرده است، زیرا سهم خود را با پیمانۀ تمام برداشته اما سهم زارع را با پیمانۀ ناتمام داده است.<sup>۱</sup>

مولای ما فرمودند: فرزندم، راست گفتی.

سپس به احمد بن اسحاق فرمودند:

همه را بردار و به صاحبانش برگردان و یا سفارش کن که آن را به صاحبانش برگردانند که ما را به آن حاجتی نیست، و جامۀ آن عجوز را بیاور.<sup>۲</sup>

احمد گفت: آن لباس در جامه دانی بود که من فراموشش کرده‌ام. چون احمد بن اسحاق رفت تا آن لباس را بیاورد، امام علیه السلام به من نظر نمودند و فرمودند:

تو برای چه آمدی؟<sup>۳</sup>

عرض کردم: احمد بن اسحاق مرا به دیدار مولایمان تشویق کرد. فرمودند: و مسائلی که می خواستی بپرسی؟<sup>۴</sup>

گفتم: مولای من، آن مسائل نیز به حال خود باقی است.

فرمودند: از نور چشمم بپرس؛<sup>۵</sup> (و به فرزند گرامی شان اشاره نمودند).

۱. لِأَنَّهَا مِنْ تَمَنٍ حِنْطَةٍ جَافٍ صَاحِبِهَا عَلَيَّ أَكْأَرِهِ فِي الْمُقَاسَمَةِ. وَ ذَلِكَ أَنَّهُ قَبِضَ حِصَّتَهُ مِنْهَا بِكَيْلٍ وَافٍ وَ كَانَ مَا حَصَّ الْأَكَّارُ بِكَيْلٍ بَخْسٍ.

۲. يَا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحَاقَ أَحْمِلْهَا بِأَجْمَعِهَا لِتُرُدَّهَا أَوْ تُوصِي بِرُدِّهَا عَلَيَّ أُرْبَابِهَا فَلَا حَاجَةَ لَنَا فِي شَيْءٍ مِنْهَا. وَ اثْتِنَا بِشَوْبِ الْعَجُوزِ.

۳. مَا جَاءَ بِكَ يَا سَعْدُ؟

۴. وَ الْمَسَائِلُ الَّتِي أَرَدْتَ أَنْ تَسْأَلَهُ عَنْهَا؟

۵. فَسَلْ قُرَّةَ عَيْنِي.



و آن گرامی فرمود: از هر چه می خواهی بپرس.<sup>۱</sup>  
 عرض کردم: ای مولا و فرزند مولای ما، از ناحیه شما برای ما روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله طلاق زنان خود را به دست امیرالمؤمنین علیه السلام قرار دادند، تا جایی که آن حضرت علیه السلام در روز جمل به دنبال عایشه فرستادند و به او فرمودند: تو با فتنه انگیزی خود بر اسلام و مسلمین غبار ستیزه پاشیدی و فرزندان خود را از روی نادانی به پرتگاه نابودی کشاندی، اگر دست از من برداری، تو را طلاق می دهم؛ در حالی که زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله با وفات آن حضرت مطلقه شده اند.

حضرت صاحب الزمان علیه السلام فرمودند: طلاق چیست؟<sup>۲</sup>

عرض کردم: باز گذاشتن راه.

فرمود: اگر طلاق آنها با رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله صورت می گیرد، چرا

بر آنها حلال نبود شوهر کنند؟<sup>۳</sup>

عرض کردم: برای آنکه خدای تعالی شوهر کردن را بر آنها حرام

کرده است.

فرمودند: چگونه، در حالی که رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله راه را بر آنها باز

گذاشته است؟<sup>۴</sup>

عرض کردم: ای فرزند مولای من، پس آن طلاقی که رسول خدا صلی الله علیه و آله

حکمش را به امیرالمؤمنین علیه السلام واگذار نمودند چه بود؟

۱. سَلِّ عَمَّا بَدَا لَكَ مِنْهَا.

۲. مَا الطَّلَاقُ؟

۳. فَإِذَا كَانَ طَلَاقُهُنَّ وَفَاةَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قَدْ خَلَّتْ لَهُنَّ السَّبِيلُ فَلِمَ لَا يَحِلُّ لَهُنَّ الْأَزْوَاجُ؟

۴. كَيْفَ وَقَدْ خَلَّى الْمَوْتُ سَبِيلَهُنَّ؟

فرمودند: خداوند متعال، شأن زنان پیامبر صلی الله علیه و آله را عظیم گردانید و آنان را به شرافت مادری امت مخصوص کرد و رسول خدا به امیرالمؤمنین فرمود: ای ابالحسن، این شرافت تا وقتی برای آنها باقی است که به طاعت خدا مشغول باشند، و هر کدام از آنها که پس از من، خدا را نافرمانی کند و علیه تو خروج (شورش) نماید، راه را برای شوهرکردن وی بازگذار و او را از شرافت مادری مؤمنین ساقط کن.<sup>۱</sup>

عرض کردم: معنای «فاحشة مبینة» که چون زن در زمان عده مرتکب شود بر شوهرش رواست که او را از خانه خود اخراج کند، چیست؟

فرمودند: مقصود از فاحشة مبینة «مساحقه» است نه زنا، زیرا اگر زنی زنا کند و حد بر او جاری شود، مردی که می خواسته با او ازدواج کند نبایستی به خاطر اجرای حد، از ازدواج با او امتناع ورزد اما اگر مساحقه کند بایستی رجم شود، و رجم، خواری است و کسی که خدا فرمان رجمش را دهد، او را خوار ساخته است، و کسی را که خدا خوار سازد، وی را دور ساخته است و هیچ کس را نسزد که با وی نزدیکی کند.<sup>۲</sup>

عرض نمودم: ای فرزند رسول خدا، معنای فرمان خداوند به پیامبرش موسی علیه السلام که فرمود: نعلین خود را بدر آر که تو در وادی مقدس «طوی»

۱. إِنَّ اللَّهَ تَقَدَّسَ اسْمُهُ عَظَّمَ شَأْنَ نِسَاءِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله فَحَصَّهِنَّ بِشَرَفِ الْأُمَّهَاتِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَا أَبَا الْحَسَنِ إِنَّ هَذَا الشَّرْفَ بَاقٍ لَهُنَّ مَا دُمْنَ لِلَّهِ عَلَى الطَّاعَةِ، فَأَيْتَهُنَّ عَصَتْ اللَّهُ بَعْدِي بِالْخُرُوجِ عَلَيْكَ فَأَطْلِقْ لَهَا فِي الْأَزْوَاجِ وَ أَسْقِطْهَا مِنْ شَرَفِ أُمَّةِ الْمُؤْمِنِينَ.

۲. الْفَاحِشَةُ الْمُبَيِّنَةُ هِيَ السُّحْقُ دُونَ الزَّوْنِ فَإِنَّ الْمَرْأَةَ إِذَا زَنَتْ وَ أُقِيمَ عَلَيْهَا الْحَدُّ لَيْسَ لِمَنْ أَرَادَهُ أَنْ يَمْتَنِعَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنَ التَّرْوِجِ بِهَا لِأَجْلِ الْحَدِّ وَ إِذَا سَحَقَتْ وَ جَبَّ عَلَيْهَا الرَّجْمُ، وَ الرَّجْمُ خُرْيٌ وَ مَنْ قَدَّ أَمَرَ اللَّهُ بِرَجْمِهِ فَقَدْ أَخْزَاهُ، وَ مَنْ أَخْزَاهُ فَقَدْ أَبْعَدَهُ، وَ مَنْ أَبْعَدَهُ فَلَيْسَ لِأَحَدٍ أَنْ يَقْرَبَهُ.

هستی چیست، که فقهای فریقین می‌پندارند نعلین او از پوست مردار بوده است.

فرمودند: هر که چنین گوید به موسی افترا بسته و او را در نبوتش نادان شمرده است زیرا امر از دو حال خارج نیست؛ یا نماز موسی در آن روا، و یا ناروا بوده است. اگر نمازش در آن روا بوده، طبعاً جایز است که با آن نعلین در آن جا پا نهد که هر چند آن بقعه مقدس و مطهر باشد اما از نماز مقدس‌تر و مطهرتر نبوده است، و اگر نماز موسی در آن روا نبوده است لازم می‌آید که موسی حلال و حرام را نداند و نداند که چه چیزی در نماز روا و چه چیزی نارواست که این خود، کفر است.<sup>۱</sup>

عرض کردم: پس مقصود از آن چیست؟

فرمودند: موسی، در وادی مقدس با پروردگارش مناجات کرد و گفت: بارالها! من خالصانه تو را دوست دارم و از هر چه غیر تو است دل شسته‌ام، با آن که اهل خود را بسیار دوست می‌داشت، خدای تعالی، به او فرمود: نعلین خود را بدر آر؛<sup>۲</sup>

یعنی اگر مرا خالصانه دوست داری و از هر چه غیر من است دل شسته‌ای، قلبت را از محبت اهل خود تهی ساز.<sup>۳</sup>

۱. مَنْ قَالَ ذَلِكَ فَقَدْ افْتَرَى عَلَى مُوسَى وَاسْتَجْهَلَهُ فِي نُبُوتِهِ لِأَنَّهُ مَا خَلَا الْأُمْرُ فِيهَا مِنْ خَطْبَيْنِ: إِمَّا أَنْ تَكُونَ صَلَاةَ مُوسَى فِيهِمَا جَائِزَةً أَوْ غَيْرَ جَائِزَةٍ، فَإِنْ كَانَتْ صَلَاتُهُ جَائِزَةً جَازَ لَهُ لُبْسُهُمَا فِي تِلْكَ الْبُقْعَةِ، وَإِنْ كَانَتْ مُقَدَّسَةً مُطَهَّرَةً فَلَيْسَتْ بِأَقْدَسَ وَأَطْهَرَ مِنَ الصَّلَاةِ وَإِنْ كَانَتْ صَلَاتُهُ غَيْرَ جَائِزَةٍ فِيهِمَا فَقَدْ أُوجِبَ عَلَى مُوسَى أَنَّهُ لَمْ يَعْرِفِ الْخِلَالَ مِنَ الْحَرَامِ وَمَا عَلِمَ مَا تَجُوزُ فِيهِ الصَّلَاةُ وَمَا لَمْ تَجُزْ وَهَذَا كُفْرٌ.

۲. فَأَخْلَعَ نَعْلَيْكَ؛ سوره طه (۲۰)، آیه ۱۲.

۳. إِنَّ مُوسَى نَاجَى رَبَّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ فَقَالَ: يَا رَبِّ إِنِّي قَدْ أَخْلَصْتُ لَكَ الْمَحَبَّةَ مِنِّي، وَغَسَلْتُ

عرض نمودم: ای فرزند رسول خدا، تأویل آیه «كَهَيْعَصَ» چیست؟  
 فرمودند: این حرف از اخبار غیبی است که خداوند زکریا را از آن  
 مطلع کرده، و سپس داستان آن را به محمد صلی الله علیه و آله باز گفته است. و داستان  
 آن از این قرار است که زکریا از پروردگارش درخواست کرد که اسماء  
 خمسۀ طیّبه را به او بیاموزد و خدای تعالی جبرئیل را بر او فرستاد و آن  
 اسماء را بدو تعلیم داد. زکریا چون «محمد» و «علی» و «فاطمه» و «حسن»  
 را یاد می‌کرد، اندوهش برطرف و گرفتاریش زایل می‌شد اما چون  
 «حسین» را یاد می‌کرد، بغض و غصه گلایش را می‌گرفت و می‌گریست و  
 مبهوت می‌شد. روزی گفت: «بار الها! چرا وقتی آن چهار نفر را یاد  
 می‌کنم، تسلی می‌یابم و اندوهم برطرف می‌شود، اما چون حسین را یاد  
 می‌کنم اشکم جاری می‌شود و ناله‌ام بلند می‌گردد؟» خداوند متعال، او را  
 از این داستان آگاه کرد و فرمود: «كَهَيْعَصَ»؛ «کاف» اسم کربلا، و «هاء» رمز  
 هلاک عترت و «یاء» نام یزید ظالم بر حسین علیه السلام، و «عین» اشاره به عطش  
 و «صاد» نشان صبر او است.

و چون زکریا این مطلب را شنید نالان و غمین شد و تا سه روز از  
 مسجدش بیرون نیامد و به کسی اجازه نداد که نزد او بیاید و گریه و ناله  
 سرداد و نوحه او چنین بود: «بار الها! از مصیبتی که برای فرزند بهترین  
 خلائق خود تقدیر کرده‌ای دردمندم، خدایا! آیا این مصیبت را در آستانه  
 او نازل می‌کنی، و آیا جامه این مصیبت را بر تن علی و فاطمه می‌پوشانی،

→

قلبي عمّن سواک، و کان شدید الحُبِّ لِأَهْلِهِ، فَقالَ اللهُ تَعَالَى: «اخْلَعْ نَعْلَيْکَ» أي أَنْزِعْ حُبَّ أَهْلِکَ مِنْ  
 قَلْبِکَ إِنْ کَانَتْ مَحَبَّتُکَ لِي خَالِصَةً، وَ قَلْبُکَ مِنْ الْمَيْلِ إلی مَنْ سِوای مَعْسُولاً.

و آیا این فاجعه را در ساحت آن‌ها فرود می‌آوری» و بعد از آن می‌گفت: «بار الها! فرزندی به من عطا کن، تا در پیری چشمم بدو روشن باشد، و او را وارث و وصی من قرار ده و منزلت او را در نزد من مانند منزلت حسین قرار بده و چون او را به من ارزرانی داشتی، مرا شیفته او گردان و سپس مرا دردمند او نما همچنان که حیبت، محمد، را دردمند فرزندش گرداندی.» و خداوند، یحیی را بدو داد و او را دردمند وی ساخت و دوره حمل یحیی شش ماه بود و بارداری حسین علیه السلام نیز شش ماه بود و برای آن نیز داستانی طولانی است.<sup>۱</sup>

عرض نمود: مولای من، علت چیست که مردم از برگزیدن امام برای خویشان ممنوع شده‌اند؟

---

۱. هَذِهِ الْحُرُوفُ مِنْ أُنْبَاءِ الْغَيْبِ، أَطْلَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا عَبْدَهُ زَكْرِيَّا، ثُمَّ قَصَّهَا عَلَيَّ مُحَمَّدٌ صلى الله عليه وآله، ذَلِكَ أَنْ زَكْرِيَّا سَأَلَ رَبَّهُ أَنْ يُعَلِّمَهُ أَسْمَاءَ الْخَمْسَةِ فَأَهْبَطَ عَلَيْهِ جِبْرَائِيلُ فَعَلَّمَهَ إِيَّاهَا، فَكَانَ زَكْرِيَّا إِذَا ذَكَرَ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ سُرِيَ عَنْهُ هَمُّهُ، وَأَنْجَلَنِي كَرْبُهُ، وَإِذَا ذَكَرَ الْحُسَيْنَ خَنَقَتْهُ الْعِيرَةُ، وَوَقَعَتْ عَلَيْهِ الْبَهْرَةُ، فَقَالَ ذَاتَ يَوْمٍ: يَا إِلَهِي مَا بَالِي إِذَا ذَكَرْتُ أَرْبَعًا مِنْهُمْ تَسَلَّيْتُ بِأَسْمَائِهِمْ مِنْ هُمُومِي، وَإِذَا ذَكَرْتُ الْحُسَيْنَ تَدَمَّعَ عَيْنِي وَتَنَوَّرَ زَفَرْتِي؟ فَأَنْبَأَهُ اللَّهُ تَعَالَى عَنْ قِصَّتِهِ، وَقَالَ: «كَهَيْعَص» وَ «الْكَافُ» اسْمُ كَرْبَلَاءَ، وَ «الْهَاءُ» هَلَاكُ الْعِثْرَةِ، وَ «الْيَاءُ» يَزِيدُ وَ هُوَ ظَالِمُ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَ «الْعَيْنُ» عَطَشُهُ، وَ «الْصَادُ» صَبْرُهُ.

فَلَمَّا سَمِعَ ذَلِكَ زَكْرِيَّا لَمْ يُفَارِقْ مَسْجِدَهُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ وَمَنَعَ فِيهَا النَّاسَ مِنَ الدُّخُولِ عَلَيْهِ، وَ أَقْبَلَ عَلَيَّ الْبُكَاءِ وَ النَّحِيبِ وَ كَانَتْ نُذْبَتُهُ: «إِلَهِي أَنْفَجِعْ خَيْرَ خَلْقِكَ بِوَلَدِهِ، إِلَهِي أَنْزِلْ بِلُؤِي هَذِهِ الرَّزِيَّةَ بِفِنَائِهِ، إِلَهِي أَتَلْبَسْ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ ثِيَابَ هَذِهِ الْمُصِيبَةِ، إِلَهِي أَتَحِلُّ كَرْبَةَ هَذِهِ الْفَجِيعَةِ بِسَاحَتَيْهِمَا؟ ثُمَّ كَانَ يَقُولُ: «اللَّهُمَّ ارزُقني وُلدًا تَقَرُّ بِهِ عَيْنِي عَلَيَّ الْكَبِيرِ، وَاجْعَلْهُ وَاِرثًا وَ وَصِيًّا، وَاجْعَلْ مَحَلَّهُ مِنِّي مَحَلَّ الْحُسَيْنِ، فَإِذَا رَزَقْتَنِيهِ فَأَقْتِنِيهِ فَأَقْتِنِي بِحُبِّهِ، ثُمَّ فَجِّعْنِي بِهِ كَمَا تَفَجِّعُ مُحَمَّدًا حَبِيبَكَ بِوَلَدِهِ»، فَرَزَقَهُ اللَّهُ يَحْيَى وَ فَجَّعَهُ بِهِ، وَ كَانَ حَمْلُ يَحْيَى سِتَّةَ أَشْهُرٍ وَ حَمْلُ الْحُسَيْنِ عليه السلام كَذَلِكَ، وَلَهُ قِصَّةٌ طَوِيلَةٌ.

فرمودند: [از این که] امام مصلح برگزینند یا امام مفسد؟<sup>۱</sup>

عرض کردم: امام مصلح.

فرمودند: آیا وقتی کسی از درون دیگری که اهل صلاح است و یا

فساد، مطلع نیست، ممکن است [به جای مصلح] مفسد را برگزینند.<sup>۲</sup>

عرض کردم: آری، امکان دارد.

فرمودند: علت، همین است و برای تو دلیل دیگری می آورم که عقلت

آن را بپذیرد. رسولان الهی که خدای تعالی آن‌ها را برگزیده، بر آن‌ها کتاب

فرو فرستاده و آن‌ها را به وحی و عصمت مؤید ساخته است تا پیشوایان

امت‌ها باشند چگونه‌اند؟ آیا اشخاصی مانند موسی و عیسی علیهما السلام که

پیشوایان امتند و بر برگزیدن شایسته‌تر و عقلشان بیشتر و علمشان کامل‌تر

است، ممکن است منافق را به جای مؤمن برگزینند؟<sup>۳</sup>

عرض کردم: خیر.

فرمود: این، موسی، کلیم الله است که با وفور عقل و کمال علم و نزول

وحی بر او، هفتاد تن را از اعیان قوم و بزرگان لشکر خود، برای میقات

پروردگارش برگزید و در ایمان و اخلاص آن‌ها هیچ‌گونه شک و تردیدی

نداشت، اما منافقین را برگزیده بود. خداوند تعالی می‌فرماید:

۱. مُصْلِحٌ أَوْ مُفْسِدٌ؟

۲. فَهَلْ يَجُوزُ أَنْ تَقَعَ خِيَرَتُهُمْ عَلَى الْمُفْسِدِ بَعْدَ أَنْ لَا يَعْلَمَ أَحَدٌ مَا يَخْطُرُ بِبَالِ غَيْرِهِ مِنْ صَلَاحٍ أَوْ فَسَادٍ؟

۳. فِيهَا الْعِلَّةُ، وَ أُورِدُهَا لَكَ بِبُرْهَانٍ يَنْقَادُ لَهُ عَقْلُكَ، أَخْبَرَنِي عَنِ الرَّسُولِ اضْطَفَاهُمُ اللَّهُ تَعَالَى وَ أَنْزَلَ عَلَيْهِمُ الْكِتَابَ وَ أَيَّدَهُمُ بِالْوَحْيِ وَ الْعِصْمَةَ إِذْ هُمْ أَعْلَامُ الْأُمَمِ، وَ أَهْدَى إِلَى الْإِخْتِيَارِ مِنْهُمْ مِثْلَ مُوسَى وَ عِيسَى عليهما السلام، هَلْ يَجُوزُ مَعَ وَفُورِ عَقْلِهِمَا وَ كَمَالِ عِلْمِهِمَا إِذَا هُمَا بِالْإِخْتِيَارِ أَنْ يَقَعَ خِيَرَتُهُمَا عَلَى الْمُنَافِقِ وَ هُمَا يَظُنَّانِ أَنَّهُ مُؤْمِنٌ.

وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا. <sup>۱</sup>

و موسی هفتاد نفر از قومش را برای میقات ما برگزید.

تا آنجا که می فرماید:

لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً. <sup>۲</sup> فَأَخَذْتَهُمُ الصَّاعِقَةَ بِظُلْمِهِمْ. <sup>۳</sup>

[آن‌ها به موسی گفتند:] تا خدا را آشکارا نبینیم، به تو ایمان نمی‌آوریم. پس صاعقه عذاب، به واسطه ظلمشان آنان را فرا گرفت.

و چون می بینیم که برگزیده پیامبر افسد بود، نه اصلح، در حالی که می‌پنداشته آن‌ها اصلح هستند، می‌فهمیم انتخاب مخصوص کسی است که ضمائر و سرائر مردم را بداند. و در جایی که برگزیده پیامبران به جای افراد صالح افراد فاسد باشند، انتخاب مهاجرین و انصار ارزشی ندارد. <sup>۴</sup>

سپس مولا ایمان فرمودند:

۱. سوره اعراف (۷)، آیه ۱۵۵.

۲. سوره بقره (۲)، آیه ۵۵.

۳. سوره نساء (۴)، آیه ۱۵۳.

۴. هذا موسى كليم الله مع وفور عقله و كمال علمه و نزول الوحي عليه اختار من أعيان قومه و وجوه عسكره لميقات ربه سبعين رجلاً ممن لا يشك في إيمانهم و إخلاصهم، فوقع خيrote على المنافقين، قال الله تعالى: «وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا» - إلى قوله - «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً»، فَأَخَذْتَهُمُ الصَّاعِقَةَ بِظُلْمِهِمْ» فلما وجدنا إختيار من قد اضطفاه الله لنبوته واقعاً على الأفسد دون الأصلح و هو يظن أنه الأصلح دون الأفسد علمنا أن لا إختيار إلا لمن يعلم ما تخفي الصدور و ما تكن الضمائر و تتصرف عليه السرائر و أن لا خطر لإختيار المهاجرين و الأنصار بعد وقوع خيrote الأنبياء على ذوي الفساد لما أرادوا أهل الصلاح.

ای سعد! خصم تو می گوید که رسول اکرم صلی الله علیه و آله هنگام هجرت، برگزیده این امت را همراه خود به غار برد، چون می دانست که خلافت با او است و در تأویل، پیشواست و زمام امور امت به دست او خواهد افتاد، و او در ایجاد اتحاد و پر نمودن خلل و اقامه حدود و اعزام جیوش برای فتح بلاد کفر، معتمد است و همان گونه که پیامبر بر نبوت خود می ترسید، برخلافت خود (یعنی او) هم می هراسید، زیرا کسی که در جایی پنهان می شود یا از کسی فرار می کند، قصدش جلب مساعدت دیگران نیست. و علی را در بستر خود خوابانید، چون به او اعتنایی نداشت و با او همسفر نشد، زیرا که بر او سنگینی می کرد و می دانست که اگر او کشته شود شخص دیگری را نصب خواهد کرد که بتواند کارهای او را انجام دهد. پس چرا ادعای او را این چنین نقض نکردی که آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله به گمان شما نفرمود: دوران خلافت پس از من، ۳۰ سال است و این ۳۰ سال، مدت عمر خلفای راشدین است و [خصم تو] گریزی نداشت جز آن که تو را تصدیق کند. آن گاه می گفتی: آیا همان گونه که رسول خدا می دانست که خلیفه پس از وی ابوبکر است، آیا نمی دانست که پس از ابوبکر، عمر و پس از عمر، عثمان و پس از عثمان، علی خلیفه خواهد بود؟ و او راهی جز تصدیق تو نداشت؛ سپس به او می گفتی: پس بر رسول خدا صلی الله علیه و آله واجب بود که همه آنها را به غار ببرد و بر جان آنها بترسد، همچنان که بر جان ابوبکر می هراسید، و به واسطه ترک آن سه و تخصیص ابوبکر به همراهی خود، آنها را خوار نسازد.

و آن گاه که گفت: به من بگو که اسلام «صدیق» و «فاروق» آیا به طوع و رغبت بوده است یا به اکراه و اجبار؟ چرا به او نگفتی که اسلام آن دو از



روی طمع بوده است زیرا آنها با یهودیان مجالست داشتند و از آنها از پیشگویی های تورات و سایر کتب پیشینیان و داستان محمد صلی الله علیه و آله و پایان کار او خبر داده بودند. یهودیان یادآور می شدند که محمد بر عرب مسلط می شود همچنان که «بخت نصر» بر بنی اسرائیل مسلط شد، و از پیروزی او بر عرب گریزی نیست همچنان که از پیروزی بخت نصر بر بنی اسرائیل گریزی نبود جز آنکه او در دعوی نبوت خود دروغگو بود. پس آن دو به نزد محمد آمدند و با او در ادای شهادت به وحدانیت خداوند همراهی کردند، به طمع آنکه چون امور آن حضرت صلی الله علیه و آله استقرار یافت و احوالش پا بر جا گردید، به هر یک از آن دو، حکومت شهری خواهد رسید، اما چون از رسیدن به این مقصود ناامید شدند، نقاب بر چهره کشیدند و با عده ای از همگنان منافق خود به بالای آن گردنه رفتند تا او را بکشند و خدای تعالی، مکر آنها را برطرف ساخت و در حالی که خشمگین بودند، برگشتند و خیری به آنها نرسید؛ چنان که طلحه و زبیر به نزد علی علیه السلام آمدند و با او به طمع آنکه هر کدام به حکومت شهری نایل شوند بیعت کردند و چون مأیوس شدند، بیعت خود را شکستند و بر او شورش کردند و خداوند، هر یک از آن دو را به سرنوشت بیعت شکنان دیگر به خاک افکند.<sup>۱</sup>

۱. یا سَعْدُ وَ حِينَ ادَّغَى خَضْمَكَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَمَّا أُخْرِجَ مَعَ نَفْسِهِ مُخْتَارَ هَذِهِ الْأُمَّةِ إِلَى الْغَارِ إِلَّا عِلْمًا مِنْهُ أَنَّ الْخِلَافَةَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنَّهُ هُوَ الْمُقَلَّدُ أُمُورَ التَّأْوِيلِ، وَ الْمُلْقَى إِلَيْهِ أَرْمَةُ الْأُمَّةِ، وَ عَلَيْهِ الْمَعْوَلُ فِي لَمَّ الشَّعْبِ، وَ سَدُّ الْخَلَلِ، وَ إِقَامَةُ الْحُدُودِ، وَ تَسْرِيبُ الْجِيُوشِ لِفَتْحِ بِلَادِ الْكُفْرِ، فَكَمَا أَشْفَقَ عَلَى نُبُوتِهِ أَشْفَقَ عَلَى خِلَافَتِهِ إِذْ لَمْ يَكُنْ مِنْ حُكْمِ الْإِسْتِتَارِ وَ التَّوَارِي أَنْ يَرُومَ الْهَارِبُ مِنَ الشَّرِّ

سعد می گوید: سپس مولای ما حضرت حسن بن علی، امام عسکری علیه السلام همراه فرزند گرامی شان برای اقامه نماز برخاستند و من نیز برگشتم و در جستجوی احمد بن اسحاق برآمدم و او گریان به استقبال من آمد. گفتم: چرا تأخیر کردی و چرا گریه می کنی؟ گفت: آن جامه را که مولایم فرمودند، گم کرده ام. گفتم: گناهی بر تو نیست، برو و به ایشان خبر ده. شتابان رفت و خندان برگشت در حالی که بر محمد و آل محمد

→

مُسَاعِدَةً مِنْ غَيْرِهِ إِلَى مَكَانٍ يَسْتَخْفِي فِيهِ، وَ إِنَّمَا أَبَاتُ عَلِيًّا عَلَيَّ فِرَاشِهِ لِمَا لَمْ يَكُنْ يَكْتَرِبُ لَهُ وَ لَمْ يَخْفَلْ بِهِ لِاسْتِثْقَالِهِ إِيَّاهُ وَ عِلْمِهِ أَنَّهُ إِنْ قُتِلَ لَمْ يَتَعَدَّرْ عَلَيْهِ نَضْبُ غَيْرِهِ مَكَانَهُ لِلْخُطُوبِ الَّتِي كَانَ يَصْلُحُ لَهَا. مَهَلًا نَقَضَتْ عَلَيْهِ دَعْوَاهُ بِقَوْلِكَ، أَلَيْسَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «الْخِلَافَةُ بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَةً» فَجَعَلَ هَذِهِ مُوقِفَةً عَلَى أَعْمَارِ الْأَرْبَعَةِ الَّذِينَ هُمُ الْخُلَفَاءُ الرَّاشِدُونَ فِي مَذْهَبِكُمْ فَكَانَ لَا يَجِدُ بُدْأً مِنْ قَوْلِهِ لَكَ: بَلَى فَكُنْتَ تَقُولُ حِينَئِذٍ: أَلَيْسَ كَمَا عَلِمَ رَسُولُ اللَّهِ أَنَّ الْخِلَافَةَ مِنْ بَعْدِهِ لِأَبِي بَكْرٍ لِعَمَرٍ وَ مِنْ بَعْدِ عُمَرَ لِعُثْمَانَ وَ مِنْ بَعْدِ عُثْمَانَ لِعَلِيِّ فَكَانَ أَيْضاً لَا يَجِدُ بُدْأً مِنْ قَوْلِهِ لَكَ: نَعَمْ، ثُمَّ كُنْتَ تَقُولُ لَهُ: فَكَانَ الْوَاجِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنْ يُخْرِجَهُمْ جَمِيعاً [عَلَى التَّزْيِيبِ] إِلَى الْغَارِ وَ يُسْفِقَ عَلَيْهِمْ كَمَا أَسْفَقَ عَلَى أَبِي بَكْرٍ وَ لَا يَسْتَخْفَى بِقَدْرِ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةِ بِتَرْكِهِ إِثَابَهُمْ وَ تَخْصِيصِهِ أَبَابَكْرٍ وَ إِخْرَاجِهِ مَعَ نَفْسِهِ دُونَهُمْ.

و لما قال: أَخْبِرْنِي عَنِ الصُّدِّيقِ وَ الْفَارُوقِ أَسْلَمَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً؟ لِمَ لَمْ تَقُلْ لَهُ: بَلْ أَسْلَمَا طَمَعاً وَ ذَلِكَ بِأَنَّهُمَا كَانَا يُجَالِسَانِ الْيَهُودَ وَ يَسْتَخْبِرَانِهِمْ عَمَّا كَانُوا يَجِدُونَ فِي التَّوْرَةِ وَ فِي سَائِرِ الْكُتُبِ الْمُتَقَدِّمَةِ النَّاطِقَةَ بِالْمَلَاحِمِ مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ مِنْ قِصَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ مِنْ عَوَاقِبِ أَمْرِهِ، فَكَانَتِ الْيَهُودُ تَذْكُرُ أَنَّ مُحَمَّدًا يَسْلُطُ عَلَى الْعَرَبِ كَمَا كَانَ بُخْتَنْصَرُ يُسَلِّطُ عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَا بُدَّ لَهُ مِنَ الظَّفَرِ بِالْعَرَبِ كَمَا ظَفَرَ بُخْتَنْصَرُ بِبَنِي إِسْرَائِيلَ غَيْرُ أَنَّهُ كَاذِبٌ فِي دَعْوَاهُ أَنَّهُ نَبِيٌّ. فَآتَىا مُحَمَّدًا فَسَاعَدَاهُ عَلَى شَهَادَةِ إِلَّا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَ بَايَعَاهُ طَمَعاً فِي أَنْ يَنَالَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِنْ جِهَتِهِ وَ لَإِيَّةَ بَلَدٍ إِذَا اسْتَقَامَتْ أُمُورُهُ وَ اسْتَتَبَّتْ أَحْوَالُهُ، فَلَمَّا آيَسَا مِنْ ذَلِكَ تَلَثَّمَا وَ صَعِدَا الْعَقَبَةَ مَعَ عِدَّةٍ مِنْ أُمَّثَالِهِمَا مِنَ الْمُنَافِقِينَ عَلَى أَنْ يَقْتُلُوهُ فَدَفَعَ اللَّهُ تَعَالَى كَيْدَهُمْ وَ رَدَّهُ هُمْ بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْراً كَمَا أَنِّي طَلَحْتُ وَ الرَّبِيبُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَبَايَعَاهُ وَ طَمِعَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا أَنْ يَنَالَ مِنْ جِهَتِهِ وَ لَإِيَّةَ بَلَدٍ، فَلَمَّا آيَسَا نَكَشَا بَيْعَتَهُ وَ خَرَجَا عَلَيْهِ فَصَرَغَ اللَّهُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مَضْرَعاً أَشْبَاهِهِمَا مِنَ النَّاكِثِينَ.

صلوات می فرستاد. گفتم: چه خبر؟ گفت: آن جامه را دیدم که زیر پای مولایم گسترده بود و روی آن نماز می خواندند.

سعد می گوید: خدا را شکر کردم و بعد از آن، تا چند روز، به منزل مولایمان می رفتیم ولی فرزند گرامی شان را نزد آن حضرت نمی دیدم.<sup>۱</sup>

---

۱. شیخ صدوق، همان، باب ۴۴، ح ۲۱؛ نیز طبری آملی، همان، ص ۲۷۴. (به صورت مختصر نقل شده است).

## دیده نشدن حضرت پس از ورود به خانه

یعقوب بن منقوش می گوید:

بر امام حسن عسکری علیه السلام وارد شدم در حالی که بر سکویی داخل حیاط منزل نشسته بودند و در سمت راستشان اتاقی بود که پرده های آن آویخته بود، و عرض کردم: سرورم، صاحب الامر کیست؟ فرمودند: پرده را بگیر.<sup>۱</sup>

پرده را بالا زدم. پسر بچه ای، به قامت پنج و جب، حدود ۸ یا ۱۰ ساله با پیشانی درخشان و رویی سپید و چشمانی درافشان و دو کف ستبر و دو زانوی برگشته و خالی برگونه راست و گیسوانی بر سر بیرون آمدند و بر زانوی پدرشان حضرت ابو محمد علیه السلام نشستند، آن گاه امام علیه السلام فرمودند: این، صاحب شماست.<sup>۲</sup>

سپس برخاستند و امام به آن حضرت علیه السلام فرمودند:

۱. إِرْفَعِ السُّرَّةَ.

۲. هَذَا هُوَ صَاحِبِكُمْ.

پسرم، تا وقت معلوم داخل شو.<sup>۱</sup>

و ایشان داخل خانه شدند و من به آن حضرت علیه السلام می نگریستم، سپس

به من فرمودند:

یعقوب! به داخل خانه برو و بین آن جا کیست؟<sup>۲</sup>

داخل خانه شدم ولی کسی را آن جا ندیدم!<sup>۳</sup>

---

۱. يَا بَنِيَّ ادْخُلْ إِلَى التَّوَقُّفِ الْمَعْلُومِ.

۲. يَا يَعْقُوبُ انْظُرْ إِلَى مَنْ فِي الْبَيْتِ؟

۳. همان، باب ۴۳، ح ۱۵.

## دیده نشدن حضرت توسط جعفر، و آگاهی از کیسه سر بسته

ابوالادیان می گوید:

من خدمتکار امام حسن عسکری علیه السلام بودم و نامه های آن حضرت را به شهرها می بردم. هنگام مسمومیتی که منجر به شهادت ایشان شد، نامه هایی نوشتند و به من فرمودند:

آن ها را به مدائن برسان؛ چهارده روز این جا نخواستی بود و روز پانزدهم که وارد سامرا شوی، از سرای من صدای شیون خواهی شنید و مرا در غسل خانه خواهی یافت.<sup>۱</sup>

ابوالادیان می گوید، عرضه داشتم:

سرورم! وقتی که این امر واقع شود، امام و جانشین پس از شما چه کسی خواهد بود؟ فرمودند:

هر کس پاسخ نامه های مرا از تو مطالبه کرد، همو قائم پس از من

۱. إِمُضِ بِهَا إِلَى الْمَدَائِنِ فَإِنَّكَ سَتَغِيبُ أَرْبَعَةَ عَشَرَ يَوْمًا وَ تَدْخُلُ إِلَى سُرٍّ مِنْ رَأْيِ يَوْمِ الْخَامِسِ عَشَرَ وَ تَسْمَعُ الْوَاعِيَةَ فِي دَارِي وَ تَجِدُنِي عَلَى الْمُعْتَسَلِ.

خواهد بود.<sup>۱</sup>

عرض نمودم، دیگر چه؟ فرمودند:

کسی که بر من نماز خواند، همو قائم پس از من خواهد بود.<sup>۲</sup>

عرض کردم، دیگر چه؟ فرمودند:

کسی که خبر دهد در آن همیان چیست همو قائم پس از من خواهد

بود.<sup>۳</sup>

و هیبتشان مانع آن شد که پیرسم درون همیان چیست؟

نامه‌ها را به مدائن بردم و جواب آن‌ها را گرفتم و همان گونه که فرموده

بودند، روز پانزدهم به سامرا وارد شدم، و به ناگاه صدای شیون از سرای

امام علیه السلام شنیدم و [پیکر] حضرت را در غسل‌خانه یافتم. برادرشان جعفر

کذاب را در حیاط دیدم که شیعیان، وی را بر درگذشت برادر، تسلیت و بر

امامت تبریک می‌گفتند. با خود گفتم: اگر این شخص امام است که امامت

باطل خواهد بود، زیرا می‌دانستم که او شراب می‌نوشد و درون کاخ، قمار

می‌کند و تار می‌زند. پیش رفتم و تبریک و تسلیت گفتم و او چیزی از من

نپرسید. آن‌گاه «عقید» (کنیز جعفر) بیرون آمد و گفت: سرورم! برادرت

کفن شده است برخیز و بروی نمازگزار. جعفر داخل شد و برخی از

شیعیان مانند سمان و حسن بن علی که معتصم او را کشت و به سلمه

معروف بود، در اطراف وی بودند.

چون وارد حیاط شدیم، حضرت حسن بن علی علیه السلام را کفن شده بر

۱. مَنْ طَالَبَكَ بِجَوَابَاتِ كُتُبِي فَهُوَ الْقَائِمُ مِنْ بَعْدِي.

۲. مَنْ يُصَلِّي عَلَيَّ فَهُوَ الْقَائِمُ بَعْدِي.

۳. مَنْ أَخْبَرَ بِمَا فِي الْهَمِيَانِ فَهُوَ الْقَائِمُ بَعْدِي.

تابوت دیدم و جعفر پیش رفت تا بر برادرش نمازگزارد، اما همین که می خواست تکبیر بگوید کودکی گندمگون با گیسوانی مجعد و داندان‌هایی پیوسته بیرون آمدند و ردای جعفر را گرفتند و فرمودند:

ای عمو! عقب برو که من به نمازگزاردن بر پدرم سزاوارترم.<sup>۱</sup>

جعفر، با چهره‌ای رنگ پریده و زرد، عقب رفت.

آن کودک، پیش آمدند و نماز گزاردند و حضرت ابو محمد علیه السلام کنار آرامگاه پدرشان به خاک سپرده شدند، سپس فرمودند:

ای بصری، جواب نامه‌هایی را که همراه توست بیاور.<sup>۲</sup>

آن‌ها را به حضرتشان تقدیم نمودم، و با خود گفتم: این دو نشانه، باقی می ماند همیان.

پس از آن نزد جعفر رفتم در حالی که آه می کشید. حاجز و شآ به او گفت: سرورم! آن کودک کیست تا او را به خلیفه معرفی کنیم. جعفر گفت: به خدا سوگند، هرگز او را ندیده‌ام و او را نمی شناسم.

ما نشسته بودیم که گروهی از اهالی قم آمدند و از امام عسکری علیه السلام پرسش کردند و فهمیدند که آن حضرت در گذشته‌اند. آن‌گاه گفتند: به چه کسی تسلیت بگوییم؟ مردم به جعفر اشاره کردند، پس بر او سلام کردند و به او تسلیت و تبریک دادند و گفتند: همراه ما نامه‌ها و اموالی است، بگو نامه‌ها از کیست و اموال چقدر است؟

جعفر در حالی که جامه‌هایش را تکان می داد، برخاست و گفت: آیا از

۱. تَأْخُزُ يَا عَمَّ فَإِنَّا أَحَقُّ بِالصَّلَاةِ عَلَى أَبِي.

۲. يَا بَصْرِيُّ هَاتِ جَوَابَاتِ الَّتِي مَعَكَ.



من علم غیب می خواهید؟

راوی می گوید: خادمی از خانه بیرون آمد و گفت: نامه های فلانی و فلانی، همراه شماست، همیانی با ۱۰۰۰ دینار که نقش ۱۰ دینار آن محو شده است. آن‌ها نامه‌ها و اموال را به او دادند و گفتند: آن‌که تو را برای گرفتن این‌ها فرستاده، همو امام است.

جعفر نزد معتمد عباسی رفت و ماجرای آن کودک را گزارش داد، و معتمد مأموران خود را فرستاد و «صقیل» (نرجس خاتون) را گرفتند و از وی مطالبه آن کودک را کردند، صقیل منکر او شد و مدعی شد که باردار است تا به این وسیله کودک را از نظر آن‌ها مخفی سازد. آن بانو را به ابن‌الشوارب قاضی سپردند و به دلیل مرگ ناگهانی عبیدالله بن یحیی بن خاقان و شورش صاحب زنج در بصره، از ایشان غافل شدند و او توانست از دست آن‌ها بگریزد.<sup>۱</sup>

## نماز گزاردن حضرت بر روی آب و غرق شدن مأموران

رشیق می گوید:

معتضد عباسی شخصی را به سوی ما که سه نفر بودیم، فرستاد و به ما فرمان داد که هر یک از ما بر اسبی بنشینیم و اسبی دیگر را همراه خود ببریم، و به آرامی خارج شویم و چیزی غیر از قالیچه‌ای که بر زین اسب می‌گذاریم، با ما نباشد. او به ما گفت به سامرا بروید، و محله و خانه‌ای را برای ما مشخص کرد و گفت: وقتی داخل خانه شدید، بر در خانه، خادمی سیاه را می‌یابید، به آن خانه هجوم برید و هر کس را دیدید، سرش را برایم بیاورید.

وارد سامرا شدیم و آن‌جا را همان‌طور که برایمان توصیف کرده بود، یافتیم. در دالان خانه، خادمی سیاه مشغول بافتن چیزی بود. از او درباره آن خانه و این که چه کسی در آن است، پرسیدیم. اما او توجهی به ما نکرد و به حضور ما اهمیتی نداد. سپس همان‌طور که مأمور بودیم، به داخل خانه هجوم بردیم. درون خانه قصری را یافتیم که پرده‌ای بر آن آویخته بود و من پرده‌ای مجلل‌تر از آن ندیده بودم. گویا در آن هنگام کسی در

خانه نبود. پرده را بالا زدیم، خانه‌ای بزرگ بود. دریاچه‌ای در وسط آن قرار داشت و در دورترین نقطه خانه حصیری بود که دانستیم بر روی آب قرار دارد و بر روی آن مردی با نیکوترین هیئت و منظر در حال نماز گزاردن بود، و به ما و هیچ‌یک از وسایلمان توجهی نکرد.

احمد بن عبدالله پیشی گرفت تا پای به درون خانه بگذارد اما درون آب افتاد و شروع به دست و پا زدن کرد [تا جایی که نزدیک بود غرق شود] دستم را به سویش دراز کردم و او را نجات دادم که از هوش رفت و ساعتی در آن حال بود. و شخص دیگر همراه من آن عمل را تکرار کرد و مانند همان حادثه به سر او در آمد و من مبهوت شده بودم.

به صاحب خانه عرض کردم: از خداوند و از شما عذر می‌خواهم. به خدا سوگند نمی‌دانستم که چه خبر است و من به سوی چه کسی آمده‌ام و به سوی خدا توبه می‌کنم. او به چیزی از آن چه گفتم، توجهی نکرد و ما بازگشتیم درحالی که معتضد در انتظارمان بود و به نگهبانان دستور داده بود که هر وقت آمدیم، وارد شویم.

پاسی از شب گذشته، بر او وارد شدیم. از ما درباره آن موضوع سؤال کرد و ما آن چه را مشاهده کرده بودیم برای او بازگفتیم پس گفت: وای بر شما، آیا با کسی قبل از من، برخورد کردید، و چیزی از این ماجرا را برای دیگری بازگو کردید؟ گفتیم: نه. قویاً سوگند یاد کرد که اگر خبر این ماجرا [خارج از جمع ما] به او برسد، گردن‌هایمان را بزند. و ما جرئت بیان آن را تا بعد از مرگ وی نداشتیم.<sup>۱</sup>

۱. شیخ طوسی، همان، ص ۲۴۸، ح ۲۱۸.

### سخن حضرت دلیل بر امامت

احمد بن اسحاق می گوید:

بر امام عسکری علیه السلام وارد شدم و می خواستم از جانشین بعد از آن حضرت بپرسم که آغاز سخن نمودند و فرمودند:

ای احمد بن اسحاق، خداوند متعال از زمان خلقت آدم علیه السلام زمین را خالی از حجت نگذاشته است و تا روز قیامت نیز خالی از حجت نخواهد گذاشت. به واسطه اوست که بلا را از اهل زمین دفع می کند و به خاطر اوست که باران می فرستد و برکات زمین را بیرون می آورد.<sup>۱</sup>

عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، امام و جانشین پس از شما کیست؟ حضرت شتابان برخاستند و به خانه رفتند و سپس بازگشتند، در حالی که بر شانه شان کودکی سه ساله بود که صورتش مانند ماه شب چهارده

---

۱. یا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحَاقَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يُخَلِّ الْأَرْضَ مُنْذُ خَلَقَ آدَمَ علیه السلام وَلَا يُخَلِّيهَا إِلَى أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ مِنْ حُجَّةٍ لِلَّهِ عَلَى خَلْقِهِ، بِهِ يَدْفَعُ الْبَلَاءَ عَنْ أَهْلِ الْأَرْضِ، وَبِهِ يُنَزَّلُ الْغَيْثُ، وَبِهِ يُخْرِجُ بَرَكَاتِ الْأَرْضِ.

می درخشید، و فرمودند:

ای احمد بن اسحاق، اگر نزد خدای تعالی و حجت‌های او گرامی بودی، این فرزند را به تو نمی نمودم. او هم نام و هم کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله است، کسی است که زمین را پر از عدل و داد می‌کند، همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

ای احمد بن اسحاق، مثل او در این امت، مثل خضر و ذوالقرنین است. او غیبتی طولانی خواهد داشت که هیچ کس در آن نجات نمی‌یابد مگر کسی که خدای تعالی، او را در اعتقاد به امامتش ثابت، و در دعا به تعجیل فرج موفق دارد.<sup>۱</sup>

عرض نمودم: مولای من، آیا نشانه‌ای هست که قلبم بدان مطمئن شود؟ آن کودک، به زبان عربی فصیح، به سخن درآمدند و فرمودند:

من بقیة الله (باقیمانده خداوند) در زمین و انتقام جوینده از

دشمنانش

هستم.<sup>۲</sup>

پس از آن، امام علیه السلام فرمودند: ای احمد بن اسحاق، پس از مشاهده،

جستجوی نشانه مکن!

احمد بن اسحاق می‌گوید: شادمان بیرون آمدم و فردای آن روز نزد

۱. يا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحَاقَ لَوْ لَا كَرَامَتُكَ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ عَلَى حُجَجِهِ مَا عَرَضْتُ عَلَيْكَ ابْنِي هَذَا.

إِنَّهُ سَمِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ كَنِيَّةً، الَّذِي يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مَلِكْتُ جَوْرًا وَ ظُلْمًا.

يا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحَاقَ مَثَلُهُ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ مَثَلُ ذِي الْقَرْنَيْنِ، وَ اللَّهُ لَيَغِيْبَنَّ عَيْبَةَ لَا يَنْجُو فِيهَا مِنَ الْهَلَكَةِ إِلَّا مَنْ ثَبَّتَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ وَ وَفَّقَهُ [فِيهَا] لِلدُّعَاءِ بِتَعْجِيلِ فَرَجِهِ.

۲. أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ الْمُتَّقِمُ مِنْ أَعْدَائِهِ.

امام عسکری علیه السلام بازگشتم و عرض نمودم: ای فرزند رسول خدا، شادی من به واسطه منتی که بر من نهادید بسیار است؛ بفرمایید آن سنتی که [صاحب الزمان علیه السلام] از خضر و ذوالقرنین دارند، چیست؟ امام علیه السلام فرمودند:

غیبت طولانی، ای احمد.<sup>۱</sup>

عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، آیا غیبت او به طول خواهد انجامید؟

امام علیه السلام فرمودند:

به خدا سوگند چنین باشد، تا آن جا که بیشتر معتقدان به او [از اعتقاد خویش] باز گردند و باقی نماند مگر کسی که خدای تعالی عهد و پیمان ولایت ما را از او گرفته و ایمان را در دلش نگاشته و با روحی از جانب خود تأییدش کرده باشد.<sup>۲</sup> ای احمد بن اسحاق، این، امری از امر الهی و سرّی از اسرار ربوبی و غیبی از غیب پروردگار است. آن چه را به تو عطا کردم، بگیر و پنهان کن و از شاگردان باش، تا فردا همراه ما در علیین باشی.<sup>۳</sup>

۱. طُولُ الْغَيْبَةِ يَا أَحْمَدُ.

۲. إِي وَ رَبِّي حَتَّى يَرُوجَ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ أَكْثَرُ الْقَائِلِينَ بِهِ وَ لَا يَبْقَى إِلَّا مَنْ أَخَذَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَهْدَهُ لِوَلَايَتِنَا، وَ كَتَبَ فِي قَلْبِهِ الْإِيمَانَ وَ أَيْدَهُ بِرُوحٍ مِنْهُ. يَا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحَاقَ هَذَا أَمْرٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ، وَ سِرٌّ مِنْ سِرِّ اللَّهِ، وَ غَيْبٌ مِنْ غَيْبِ اللَّهِ، فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَ اكْتُمُهُ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ تَكُنْ مَعَنَا عَدَاً فِي عَلِيّينَ.

۳. همان، باب ۳۸، ح ۱.

## خط مویی سبز از سینه تا ناف حضرت

مردی پارسی می گوید:

وارد سامرا شدم و به در خانه امام عسکری علیه السلام رفتم و بدون آن که اذن ورود بطلبم، مرا فراخواندند و چون وارد شدم و سلام نمودم، فرمودند: فلانی، حالت چطور است؟ بنشین.<sup>۱</sup>

آنگاه از حال مردان و زنان خاندانم پرسش نمودند، و فرمودند: برای چه آمده‌ای؟<sup>۲</sup>

عرض نمودم: برای اشتیاقی که به خدمتگزاری شما دارم. فرمودند: در خانه باش.<sup>۳</sup>

وی می گوید: همراه خادم‌ها در آن خانه بودم و برای خرید مایحتاج به بازار می رفتم و [به دلیل محرم شدن و صمیمت] هرگاه امام علیه السلام در بیرونی بودند، بدون اذن به حضورشان می رسیدم. یک روز که آن حضرت علیه السلام در

---

۱. یا ابا فلانٍ کَیفَ حَالُکَ؟ اُقْعُدُ یا فلان.

۲. مَا الَّذِی اُقْدَمَکَ عَلَیَّ؟

۳. اَلْزِمِ الدَّارَ.

بیرونی نشسته بودند به حضورشان رسیدم، و صدای حرکتی را از درون خانه شنیدم، فرمودند:

در جای خود بایست و حرکت نکن.<sup>۱</sup>

من جرئت این که بیرون روم یا آن که داخل شوم رانداشتم. کنیزی نزد من آمد و همراه او چیزی سرپوشیده بود. سپس فرمودند:

داخل شو.<sup>۲</sup>

درون خانه آمدم، و امام علیه السلام آن کنیز را صدا زدند و او نیز بازگشت، سپس به او فرمودند:

از آن چه به همراه داری، پرده بردار.<sup>۳</sup>

و او پرده را از پسر بچه سفید زیارویی برداشت و جامه را از شکم او به یک سو نهاد، مویی از بالای سینه تا ناف نوزاد به رنگ سبز - نه سیاه - رویده بود. آن گاه حضرت فرمودند:

این، صاحب شما است.<sup>۴</sup>

سپس به کنیز دستور دادند تا آن نوزاد را با خود ببرد و دیگر او را ندیدم تا آن که امام حسن علیه السلام درگذشتند.<sup>۵</sup>

۱. مَكَانَكَ لَا تَبْرُحْ.

۲. ادْخُلْ.

۳. اكْشِفِي عَمَّا مَعَكَ.

۴. هَذَا صَاحِبُكُمْ.

۵. کلینی رازی، ابوجعفر محمد بن یعقوب، الکافی، ج ۱، ص ۳۲۹، ح ۶.



## اهدای ریگ طلا از سوی حضرت به سائل

شخصی از اهل مدائن می گوید:

به همراه رفیقم، به حج رفتیم و هنگامی که به موقف عرفات رسیدیم، فرد جوانی را دیدم که نشسته‌اند و لنگ و روپوشی در بر و نعلین زردی به پا دارند. لنگ و روپوش، به نظرم ۱۵۰ دینار می‌ارزید و اثر سفر در آن جوان نبود.

سائلی نزد ما آمد، او را رد کردیم، سپس نزد آن جوان رفت و درخواست کمک کرد. فرد جوان، چیزی را از زمین برداشتند و به او دادند و سائل دعا کرد، سپس جوان برخاستند و از نظر ما پنهان شدند. ما نزد آن سائل رفتیم و به او گفتیم، عجبا! به تو چه عطا کردند؟ او به ما ریگ طلای دندان‌داری نشان داد که قریب به ۲۰ مثقال بود. من به رفیقم گفتم: ایشان مولای ما [حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام] بودند و ما ندانستیم. سپس به جستجویشان برخاستیم و تمام موقف را گشتیم ولی اثری از آن حضرت به دست نیاوردیم. از جمعیتی که از مکه و مدینه در آن اطراف بودند، راجع به آن حضرت ۷ پرسیدیم، گفتند: جوانی علوی هستند که هر سال

پیاده به حج می آیند.<sup>۱</sup>

---

۱. همان، ج ۱، ص ۳۳۲، ح ۱۵.

## تکلم حضرت با غانم به زبان هندی و آگاه نمودن او از غیب

ابو سعید غانم هندی می گوید:

من در یکی از شهرهای هندوستان که به «کشمیر داخله» معروف است، بودم و رفقای داشتم که کرسی نشین دست راست سلطان بودند. آن‌ها ۴۰ مرد بودند که همگی چهار کتاب معروف: تورات، انجیل، زبور و صحف را قرائت می کردند. من و آن‌ها بین مردم قضاوت می کردیم و مسائل دینشان را به آن‌ها تعلیم، و راجع به حلال و حرامشان فتوا می دادیم و سلطان و دیگران در این امر به ما مراجعه می کردند.

روزی، نام رسول خدا را مطرح کردیم و گفتیم: ما از وضع این پیغمبر که نامش در این کتب آمده است، اطلاعی نداریم و لازم است در این باره جستجو کنیم و به دنبالش برویم. جملگی پذیرفتند و توافق کردند تا من بیرون بیایم و به جستجوی این امر پردازم. به همین دلیل من از کشمیر خارج شدم و پول بسیاری همراه برداشتم. مدت دوازده ماه طی مسیر کردم تا به نزدیکی کابل رسیدم. مردمانی ترک، راه را بر من بستند، اموالم را گرفتند و جراحات سختی بر من وارد آوردند. و مرا با خود به کابل

بردند. حاکم آنجا وقتی از حالم باخبر شد، مرا به شهر بلخ فرستاد و حاکم بلخ در آن زمان، داود بن عباس بن ابی اسود بود. به او خبر دادند که من از هندوستان، در جستجوی دین، بیرون آمده‌ام و زبان فارسی را آموخته و با فقها و متکلمین به مباحثه پرداخته‌ام.

داود بن عباس به دنبالم فرستاد و مرا به مجلس خود فرا خواند و عالمانی را گرد آورد تا با من مباحثه کنند. من به ایشان گفتم: من از شهر خود خارج شده‌ام و در جستجوی پیغمبری می‌باشم که نامش را در کتاب‌هایمان دیده‌ام.

گفتند: او کیست و نامش چیست؟

گفتم: نامش محمد صلی الله علیه و آله است.

گفتند: او پیغمبر ماست که تو در جستجویش هستی، سپس شریعت او را از آنان پرسیدم، و مرا نسبت به آن آگاه ساختند.

به ایشان گفتم: من می‌دانم که محمد، پیغمبر است ولی نمی‌دانم آیا [یقیناً] او همین کسی است که شما او را معرفی می‌کنید یا خیر؟ شما محلش را به من نشان دهید تا به نزدش بروم و نشانه‌ها و دلایلی را که می‌دانم از او جستجو کنم، و اگر همان کسی بود که در پی‌اش هستم، به او ایمان آورم.

گفتند: او صلی الله علیه و آله رحلت کرده است.

گفتم: جانشین و وصی او کیست؟

گفتند: ابوبکر است.

گفتم: این کنیه او است، نامش چیست؟

گفتند: عبدالله بن عثمان است و او را به قریش منسوب ساختند.

گفتم: نسب پیغمبر خود - محمد - را برایم بگویید، و آن‌ها نسب او را گفتند. گفتم: این آن شخصی که من می‌جویم، نیست. آن که من به دنبالش هستم؛ جانشینش، برادر دینی او و پسر عموی نسبی او و شوهر دختر او و پدر فرزندان (نوادگان) اوست، و آن پیغمبر را در روی زمین، نسلی جز فرزندان مردی که خلیفه اوست، نمی‌باشد. که ناگاه همه بر من تاختند و به حاکمشان گفتند: ای امیر! این مرد از شرک بیرون آمده و به سوی کفر رفته و ریختن خون او حلال است.

به آنان گفتم: ای مردم! من برای خود دینی دارم که به آن گرویده‌ام و تا [دینی] محکم‌تر از آن را نیابم، از آن دست بر نمی‌دارم. من اوصاف این مرد را در کتاب‌هایی که خدا بر پیامبرانش نازل کرده، دیده‌ام و از کشور هندوستان و عزتی که در آنجا داشتم، در جستجوی او بیرون آمده‌ام، و چون درباره پیغمبری که شما برایم وصف کردید، جستجو نمودم، دیدم او آن پیغمبری که در کتاب‌ها معرفی کرده‌اند نیست؛ اکنون دست از من بردارید.

سپس حاکم نزد مردی فرستاد که نامش حسین بن اشکیب بود و او را حاضر کرد، و به او گفت: با این مرد هندی مباحثه کن.

حسین خطاب به حاکم گفت: خداوند امر تو را اصلاح فرماید. در این مجلس فقیهان و دانشمندانی هستند که برای مباحثه با او، از من داناتر و بیناترند.

حاکم گفت: هر چه من می‌گویم بپذیر، و با او در خلوت مباحثه کن و نسبت به او مهربانی نما.

پس از آن با حسین بن اشکیب به مباحثه پرداختم و گفتم: کسی را که تو

در جستجویش هستی همان پیغمبری است که این‌ها معرفی کردند، ولی موضوع جانشینش چنان که اینان گفته‌اند، نیست. نام این پیامبر، محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب و وصی و جانشین او، علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب، شوهر فاطمه - دختر محمد - و پدر حسن و حسین - نوادگان محمد - می‌باشد.

غانم می‌گوید، گفتم: الله اکبر، این همان شخصی است که من در جستجویش هستم. سپس به سوی داود بن عباس بازگشتم و گفتم: ای امیر، آن چه را که می‌جستم، یافتم. و گواهی می‌دهم که معبودی جز خدا نیست و محمد رسول اوست. او با من خوش رفتاری کرد و نسبت به من احسان نمود و به حسین گفت: از او دلجویی کن.

من به سوی حسین رفتم و با او انس گرفتم. او نماز و روزه و فرائضی را که مورد نیازم بود، به من تعلیم نمود. به او گفتم: ما در کتاب‌های خود می‌خوانیم که محمد صلی الله علیه و آله آخرین پیغمبر است و پس از او پیغمبری نمی‌آید و امر رهبری بعد از او با وصی و وارث و جانشین بعد از اوست، سپس با وصی پس از وصی دیگر و فرمان خدا همواره در نسل ایشان جاری خواهد بود تا دنیا تمام شود. پس وصی محمد کیست؟

گفت: حسن و بعد از او حسین، فرزندان محمد صلی الله علیه و آله اند، آنگاه امر وصایت را تا به صاحب‌الزمان علیه السلام ادامه داد و سپس مرا از غیبت امام زمان علیه السلام و ستم‌های بنی‌عباس آگاه ساخت. از آن هنگام آرزویی جز یافتن صاحب‌الزمان علیه السلام نداشته‌ام.

عمری [نایب امام زمان علیه السلام در این باره] می‌گوید:

او سپس به قم آمد و در سال ۲۶۴ ق. همراه با دیگر اصحاب ما

(شیعیان) بیرون رفت تا به بغداد رسید و آشنایی از اهل هند نیز همراه او بود.

عمری می گوید، غانم به من گفت:

من از اخلاق رفیقم خوشم نیامد و از او جدا شدم، و رفتم تا به عباسیه<sup>۱</sup> رسیدم، و مهیای نماز شدم و نماز گزاردم و درباره آن چه در جستجویش بودم، می اندیشیدم که ناگهان شخصی نزد من آمد و گفت: آیا تو فلانی هستی؟ و نام هندی مرا صدا زد. گفتم: آری.

گفت: سرورت تو را می خوانند، ایشان را اجابت کن.

به همراه او به راه افتادم و او مرا از کوچه‌ای به کوچه دیگر می برد تا آن که به خانه و باغی رسید و آنجا حضرت صاحب الزمان علیه السلام را دیدم که نشسته‌اند و به لغت هندی فرمودند:

فلانی، خوش آمدی؛ حالت چطور است؟ و فلان اشخاص که از آنها جدا شدی چطور بودند؟ و تا چهل نفر برشمردند و از یک یک آنها احوال‌پرسی کردند. سپس از آن چه در میان ما گذاشته بود، به من خبر دادند و همه این‌ها به زبان هندی بود. سپس فرمودند:

آیا می خواستی با اهل قم حج بگزاری؟

عرض کردم: آری، سرورم! امام علیه السلام فرمودند:

امسال با آنها حج مگزار و برگرد، و سال آینده به حج برو.

سپس کیسه پولی را که مقابلشان بود، پیش من گذاردند و فرمودند:

---

۱. عباسیه روستایی در نهرالملک است.

این پول‌ها را خرج کن، و در بغداد، نزد فلان شخص (که نامش را گفتند) نرو و به او چیزی مگو.

عمری می‌گوید:

غانم سپس به قم نزد ما آمد و پس از این توفیق و رسیدن به آرزویش به ما خبر داد که رفقاییش از عقبه برگشته‌اند، و غانم به طرف خراسان رفته است.

سال آینده به حج رفت و هدیه‌ای از خراسان برای ما فرستاد و مدتی آنجا بود و سپس وفات یافت، خدایش پیامرزاد.<sup>۱</sup>

---

۱. همان، ج ۱، ص ۵۱۵، ح ۳؛ نیز: شیخ صدوق، همان، باب ۴۴، ح ۶.



### حق ادا شده و دو جامه اهدایی حضرت

حسن بن نصر و ابوصدام و گروهی دیگر، پس از شهادت حضرت امام عسکری علیه السلام دربارهٔ وجوهی که در دست نمایندگان امام بود با یکدیگر گفت و گو می کردند [که آن‌ها را چه باید کرد؟] و می خواستند [از جانشین آن حضرت] جستجو کنند.

حسن بن نصر نزد ابی صدام آمد و گفت: من می خواهم حج بگذارم. و ابوصدام به او گفت: امسال آن را به تأخیر انداز.

حسن گفت: از به تأخیر انداختن آن خوف دارم و خواب‌های پریشانی می بینم و باید به حج بروم. آن‌گاه به احمد بن حماد (دربارهٔ امور شخصی و کارهای مربوط به خانواده‌اش) وصیت کرد و پولی هم برای امام زمان علیه السلام وصیت کرد و به او دستور داد که آن را جز با دست خودش (از طریق شخص دیگری) به دست آن حضرت علیه السلام ندهد.

حسن می گوید: هنگامی که به بغداد رسیدم، منزلی را اجاره کردم و آن جا ساکن شدم. شخصی از نواب امام علیه السلام نزد من آمد و مقداری جامه و دینار نزد من گذاشت.

گفتم: این‌ها چیست؟

گفت: همین که می‌بینی. و پس از او، شخص دیگری آمد و مانند همان اموال را آن‌جا آورد تا خانه پرشد. احمد بن اسحاق نیز آن‌چه را نزدش بود به آنجا آورد، و من [از این اعمال] به فکر فرورفته بودم که توفیق مبارکی از جانب حضرت (صاحب الزمان علیه السلام) برایم صادر شد که وقتی فلان مقدار از روز گذشت، آن‌چه را نزد تو است بیاور.

من هر چه را داشتم، برداشتم و رهسپار شدم.

در بین راه به راهزنی که شصت نفر همراهش بودند، برخوردیم ولی با سلامت از او گذشتم و خداوند مرا از شر آنان محافظت نمود تا به سامرا رسیدم و فرود آمدم. توفیق مبارک دیگری به من رسید که هر چه را همراه داری، بیاور.

من آن‌چه را با خود داشتم، درون سبد درب داری مانند باربرها نهادم. وقتی به دهلیز خانه رسیدم، مرد سیاهی را دیدم که آن‌جا ایستاده است.

و به من گفت: حسن بن نصر تویی؟

گفتم: آری.

گفت: وارد شو. وارد منزل شدم و درون اتاقی رفتم و سبد را خالی کردم. در گوشه‌ی اتاق قرص‌های نان بسیاری را مشاهده کردم. به هر یک از باربرها دو قرص نان داده شد و آن‌ها را بردند، آن‌گاه دیدم از اتاقی که پرده‌ای بر آن آویخته بود، کسی مرا صدا زد و فرمود:

ای حسن بن نصر، به پاس منتی که خدا بر تو نهاد، [که امام خود را

شناختی و حقش را به او رسانیدی] او را شکر کن و شک مکن که

شیطان دوست دارد تا تو به تردید افتی.<sup>۱</sup>

و دو جامه به من دادند و فرمودند:

این‌ها را بگیر که محتاجش خواهی شد.<sup>۲</sup>

آن‌ها را گرفتم و بیرون آمدم.

سعد می‌گوید: حسن بن نصر برگشت و در ماه رمضان درگذشت و در

همان دو جامه کفن شد.<sup>۳</sup>

---

۱. يَا حَسَنَ بْنَ النَّصْرِ! اَحْمِدِ اللّٰهَ مَا مَنَّ بِهٖ عَلَیْكَ وَ لَا تَشْكُرَنَّ، فَوَدَّ الشَّيْطَانُ اَنَّكَ شَكَّكَتَ.

۲. خَذُّهَا فَسَتَحْتَاجُ اِلَيْهَمَا.

۳. کلینی، همان، ج ۱، ص ۵۱۷، ح ۴.

### صدور توقیع حضرت در لحظه نیاز

محمد بن ابراهیم بن مهزیار می گوید:

پس از وفات حضرت ابا محمد علیه السلام، (درباره جانشین آن حضرت) دچار شک شدم و نزد پدرم اموال بسیاری سهم امام علیه السلام گرد آمده بود که آن‌ها را با خود برداشتم و سوار بر کشتی شد و من نیز به دنبال او رفتم. تب سختی او را فراگرفت و در آن حال به من گفتم: پسر جان! مرا برگردان که این مریضی موت است. آن‌گاه گفتم: درباره این اموال از خدا بترس و به من وصیت نمود و سپس وفات کرد.

با خود گفتم: پدر من کسی نبود که وصیت نادرست نماید. پس من این اموال را به عراق می‌برم و در آن‌جا خانه‌ای بالای شط (رودخانه) اجاره می‌کنم و به کسی چیزی نمی‌گویم. اگر موضوع برایم آشکار شد، چنانچه [در] زمان امام حسن عسکری علیه السلام برایم واضح بود، آن را به او می‌دهم و گرنه مدتی با آن‌ها خوش می‌گذرانم.

به عراق رفتم و منزلی بالای شط اجاره کردم و چند روز آن‌جا بودم، که ناگاه فرستاده‌ای آمد و نامه‌ای همراه داشت و در آن چنین نوشته بود:

ای محمد! تو چنین و چنان اموالی را در میان چنین و چنان ظروفی، همراه داری تا آنجا که تمام اموالی را که همراه من بود و خود نیز به تفصیل نمی دانستم، برایم شرح داده بود. من آنها را به فرستاده تسلیم کردم و چند روز آنجا ماندم، کسی به سراغم نیامد و اندوهگین شدم. سپس توفیق مبارکی از جانب امام علیه السلام به دستم رسید که:

تو را به جای پدرت [به وکالت] منصوب نمودیم، خداوند را شکرکن.<sup>۱</sup>

---

۱. قَدْ أَقْمَنَّاكَ مَكَانَ أَبِيكَ فَاحْمِدِ اللَّهَ؛ کلینی، همان، ج ۱، ص ۵۱۸، ح ۵.

## رد شدن دست‌بند غش آلود از سوی حضرت

ابو عبدالله نسایی می‌گوید:

اموالی را از جانب مرزبان حارثی به ناحیه [مقدسه امام زمان علیه السلام] رساندم که در میان آنها دست‌بندی طلایی بود. همه آنها پذیرفته شد ولی دست‌بند به من باز گردانده شد و مأمور به شکستنش شدم. آن را شکستم، در میانش چند مثقال آهن بود، آنها را خارج ساختم و فرستادم، پذیرفته شد.<sup>۱</sup>

---

۱. همان، ج ۱، ص ۵۱۸، ح ۶.

### آگاهی حضرت از عقاید افراد

جماعتی از اهل مدینه از اولاد ابوطالب بودند و عقیده حقه (مذهب شیعه اثناعشری) داشتند. [و برای امام حسن عسکری علیه السلام قائل به وجود پسری بودند که امام دوازدهم است.] و حقوق آنها در وقت معینی به ایشان می‌رسید.

پس از شهادت حضرت امام عسکری علیه السلام، دسته‌ای از آنان از اعتقاد به وجود فرزند برای آن حضرت علیه السلام برگشتند. پس از آن، سهم کسانی که بر اعتقاد به وجود امام دوازدهم علیه السلام پایرجا بودند، می‌رسید ولی سهم دیگران قطع و نامشان حذف شد.<sup>۱</sup>

---

۱. همان، ج ۱، ص ۵۱۸، ح ۷.

### رد حق پسر عموها از سوی حضرت

مردی از اهل عراق، اموالی را به ناحیه مقدسه صاحب الزمان علیه السلام فرستاد اما پذیرفته نشد و [به وسیله توقیعی از جانب امام علیه السلام] به او گفته شد: حق پسر عموهایت را که چهارصد درهم است، از این مال خارج کن.

آن مرد، ملکی از عموزادگانش در دست داشت که در آن شریک بودند و او حق آنها را نگه داشته بود. چون حساب کرد، حق عموزادگانش از آن مال همان چهارصد درهم بود، آن مقدار را برداشت و بقیه مال را فرستاد، پذیرفته شد.<sup>۱</sup>

---

۱. أَخْرِجْ حَقَّ وُلْدِ عَمِّكَ مِنْهُ وَ هُوَ أَرْبَعِمِائَةٌ دَرَهْمٍ؛ همان، ج ۱، ص ۵۱۸، ح ۷؛ نیز: راوندی، همان، ج ۲، ص ۷۰۲، ح ۱۹.



## بقای فرزند به دعای حضرت

قاسم بن علا می گوید:

خداوند فرزندانى به من عطا فرمود و من [به ناحیه مقدسه] نامه  
می نوشتم و تقاضای دعا می کردم ولی هیچ جوابی درباره آنها به من  
نمی رسید. پس از مدتی، هنگامی که پسر من متولد شد، نامه ای  
نوشتم و تقاضای دعا نمودم، جواب آمد:  
باقی می ماند.<sup>۱</sup>

---

۱. همان، ج ۱، ص ۵۱۹، ح ۸.

## رسیدن به کاروان

ابو عبدالله بن صالح می گوید:

سالی از سال‌ها به بغداد رفتم و [از حضرت قائم علیه السلام] اجازه خارج شدن خواستم اما به من اجازه نفرمودند. بیست و دو روز در آنجا ماندم، و کاروانی که همراه آنان بودم، به سوی «نهروان»<sup>۱</sup> رفت، تا آن‌که در روز چهارشنبه اجازه خروج داده شد و به من فرمودند:

امروز خارج شو.<sup>۲</sup>

من بیرون رفتم ولی از رسیدن، به کاروان مایوس بودم. تا این‌که به نهروان رسیدم و دیدم کاروان هنوز آنجا است. همین‌که شترانم را علوفه دادم، کاروان حرکت کرد و من نیز با آنان رهسپار شدم. همچنین از آنجا که آن حضرت برای سلامتی من دعا فرموده بودند، هیچ ناراحتی به من نرسید.<sup>۳</sup>

۱. نهروان چهار فرسنگی بغداد است.

۲. أَخْرَجَ فِيهِ.

۳. همان، ج ۱، ص ۵۱۹، ح ۹.

## علاج درد با دعای حضرت

محمد بن یوسف می گوید:

در محل نشیمن گاهم دمل و زخمی پیدا شد، و آن را به اطبا نشان دادم و پول زیادی خرج کردم اما همه می گفتند: ما دارویی برای آن سراغ نداریم. نامه ای [به امام زمان علیه السلام] نوشتم و تقاضای دعا نمودم، آن حضرت علیه السلام برایم مرقوم فرمودند:

خدا تو را لباس عافیت بپوشاند و در دنیا و آخرت همراه ما گرداند.<sup>۱</sup>

یک هفته نگذشت که بهبود یافتم و محل آن مانند کف دست [سالم] شد. طیبی از رفقایم را دیدم و آن را به او نشان دادم. گفت: ما برای این مرض دارویی سراغ نداریم. (یعنی از راه اعجاز، بهبود یافته است).<sup>۲</sup>

۱. أَلْبَسَكَ اللَّهُ الْعَافِيَةَ وَ جَعَلَكَ مَعَنَا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.

۲. همان، ج ۱، ص ۵۱۹، ح ۱۰.

### آگاهی حضرت از آینده

علی بن حسین یمانی می گوید:

در بغداد بودم که کاروان یمن آماده حرکت بود و می خواستم با آنها حرکت کنم، اما به امام زمان علیه السلام نامه ای نوشتم و استدعا نمودم که ایشان اجازه فرمایند. جواب آمد:

با آنها مرو که رفتن با آنها برای تو خیر ندارد، و در کوفه بمان.<sup>۱</sup>  
 من ماندم و کاروان رفت. [در راه] قبیله حنظله بر آنها تاخت، و تار و مارشان کرد.

دوباره نامه ای نوشتم و برای سفر از طریق دریا، اجازه خواستم اما اجازه نفرمودند. من راجع به کشتی هایی که در آن سال، از راه دریا رفته بودند پرسیدم، معلوم شد هیچ کدام سالم نرسیده است و جماعتی از دزدان هندی که به آنها «بوارح» می گویند به آنها شیخون زده و اموالشان را ربوده اند.

۱. لَا تَخْرُجْ مَعَهُمْ فَلَيْسَ لَكَ فِي الْخُرُوجِ مَعَهُمْ خَيْرٌ وَأَقِمَّ بِالْكُوفَةِ.

به زیارت ائمه سامرا علیهم السلام رفته بودم. هنگام غروب، کنار درب حرم بودم و با هیچ کس سخن نگفته، و خودم را به کسی معرفی نکرده بودم. پس از اتمام زیارت، درون مسجد نماز می خواندم که خادمی نزد من آمد و گفت: برخیز [بیا].

گفتم: به کجا؟

گفت: به منزل.

گفتم: مرا می شناسی؟ شاید تو را نزد دیگری فرستاده اند.

گفت: نه، فقط نزد تو فرستاده اند. تو علی بن حسین، فرستاده جعفر بن

ابراهیم هستی. سپس مرا به خانه حسین بن احمد برد و با او درگوشی

صحبت کرد و من نفهمیدم چه گفت. سپس هرچه را احتیاج داشتم، برایم

آورد. سه روز نزدش بودم و از او اجازه گرفتم که از درون خانه زیارت کنم،

به من اجازه فرمود: و شب، زیارت کردم.<sup>۱</sup>

## پاسخ ندادن نامه قرمطی و هدیه حضرت به ابن فضل

حسن بن فضل یمانی می گوید:

پدرم نامه‌ای را با خط خود [به حضرت قائم علیه السلام] نوشت، و برایش جواب آمد. سپس، من هم به خط خود، نامه‌ای نوشتم که جواب آن نیز آمد. آنگاه مردی از فقهای هم مذهبمان نامه‌ای به خط خود نوشت ولی جواب نیامد. گویا علتش این بود که آن مرد، قرمطی<sup>۱</sup> شده بود.

حسن بن فضل می گوید:

من، ائمه عراق علیهم السلام را زیارت کردم و آنگاه [برای زیارت امام رضا علیه السلام] به طوس رفتم و تصمیم گرفتم که بیرون بروم، جز اینکه امر [امامت

۱. قرامطه گروهی بودند که در ظاهر به امامت محمد بن اسماعیل، فرزند امام جعفر صادق علیه السلام قائل بودند ولی در باطن عقیده آن‌ها ابطال شریعت بود، زیرا بیشتر محرمات را حلال می‌شمردند و نماز را همان اطاعت امام می‌دانستند، و دادن خمس را به امام، زکات می‌نامیدند و روزه را نهان داشتن اسرار، و زنا را فاش کردن آن می‌دانستند و چون یکی از رؤسای آن‌ها در ابتدای کار به خط مقرمط می‌نوشت، آنان به قرامطه معروف شدند.

حضرت قائم علیه السلام [ و پذیرفته شدنم توسط آن حضرت برایم روشن شود و حوایجم روا گردد، اگر چه آنقدر بمانم که گدایی کنم.

اما در آن میان دلم از ماندن تنگ شد و ترسیدم که زمان حج از دستم برود.

روزی نزد محمد بن احمد رفتم تا از او تقاضای کمک کنم. به من گفتم: به فلان مسجد برو که مردی به دیدن تو خواهد آمد. و من به آنجا رفتم. مردی نزدم آمد، و چون مرا دید خندید و گفت: غم مخور که امسال حج خواهی گزارد و با سلامت به سوی همسر و فرزندان بازخواهی گشت. خاطر جمع شدم و با خودم گفتم: [آیا] پاداش من نزد این آقا [یعنی امام زمان علیه السلام] این است. [من دعای ایشان را می خواهم، ولی ایشان برایم مال دنیا می فرستند (و ممکن است مقصودش کمی مبلغ بود)]. نادانی کردم و آن را پس دادم و نامه‌ای نوشتم. گیرنده نامه در آن باره به من اشاره‌ای نکرد و چیزی نگفت، اما پس از آن، سخت پشیمان شدم و با خود گفتم: من به دلیل رد کردن احسان مولایم کافر شدم. به همین خاطر نامه‌ای نوشتم و از کار خود عذر خواستم و به گناه خود اقرار کردم و آمرزش طلبیدم و نامه را فرستادم و خود، ماندم و دست بر هم می مالیدم و فکر می کردم و با خود می گفتم: اگر دینارها به من برگردد، بندش را باز نمی کنم و تصرفی نمی نمایم تا آن‌ها را به پدرم برسانم که هر چه بخواهد نسبت به آن انجام دهد زیرا او از من داناتر است.

توقیعی از سوی امام زمان علیه السلام برای فرستاده‌ای که پول را نزد من آورده بود، رسید که:

بد کردی که به آن مرد اطلاع ندادی که ما گاهی نسبت به دوستانمان

چنین می‌کنیم [یعنی هدیه‌ای برای آن‌ها فرستیم] و چه بسا خود آن‌ها به عنوان تبرک، چیزی از ما تقاضا می‌کنند.<sup>۱</sup>  
 همچنین توفیق مبارکی نیز برای من صادر گردید که:

خطا کردی که احسان ما را رد کردی، اما چون از خدا طلب آمرزش نمودی، خداوند تو را آمرزید. ولی چون قصدت این است که از آن استفاده نکنی و خرج ننمایی، آن‌ها را از تو بازداشتیم اما آن جامه را داشته باش تا لباس احرامت نمایی.<sup>۲</sup>

بار دیگر راجع به دو موضوع به محضر آن حضرت نامه‌ای نوشتم و قصد داشتم که موضوع سوم را نیز بنگارم اما از ترس این‌که مبادا مورد پسندشان واقع نشود، از آن خودداری کردم. پس از مدتی [با تعجب] جواب آن دو موضوع به همراه شرح موضوع سوم که فقط از دلم گذشته بود [از ناحیه مقدسه] به دستم رسید.

در نیشابور، با جعفر بن ابراهیم نیشابوری توافق کردم که در مسافرت همراه او و هم کجاوه او باشم. وقتی به بغداد رسیدم، پشیمان شدم و قرارم را با او پس گرفتم و در جستجوی هم‌کجاوه‌ای برآمدم. نزد ابن‌وجنا رفتم و تقاضا کردم مرکبی به من کرایه دهد، و دیدم که راضی نیست. اما پس از مدتی خودش نزد من آمد و گفت: من به دنبال تو می‌گردم، [از جانب امام زمان علیه السلام به من فرموده‌اند] که تو همراه من شوی، و به من فرموده‌اند که با

۱. أَسَأْتَ إِذْ لَمْ تَعْلَمْ الرَّجُلَ إِنَّا رُبَّمَا فَعَلْنَا ذَلِكَ بِمَوَالِينَا. وَ رُبَّمَا سَأَلُونَا ذَلِكَ يَشَبَّرُ كُونَ بِهِ.

۲. أَخْطَأْتُ فِي رَدِّكَ بِرُّونًا فَإِذَا كَانَتْ عَزِيمَتِكَ وَ عَقْدُ نَيْتِكَ أَلَّا تُحَدِّثَ فِيهَا حَدَثًا وَ لَا تُنْفِقَهَا فِي طَرِيقِكَ، فَقَدْ صَرَفْنَاهَا عَنْكَ فَأَمَّا الثَّوْبُ فَلَا بُدَّ مِنْهُ لِتُحْرِمَ فِيهِ.



تو خوش رفتاری کنم و هم کجاوه‌ای پیدا نمایم و مرکوبی کرایه کنم.<sup>۱</sup>

### تأیید وکالت توسط حضرت

حسن بن عبدالحمید می گوید:

درباره حاجز (بن زید) به شک افتادم [که آیا او هم از وکلای امام عصر علیه السلام است یا نه؟] و اموالی متعلق به امام علیه السلام نزد من جمع شده بود و به سامرا رفتم. توقیعی از جانب آن حضرت علیه السلام به دستم رسید که: نه درباره ما و نه درباره کسی که به امر ما، جانشین ما می گردد، شک، روا نیست. هر چه را همراه داری، به حاجز بن یزید رد کن.<sup>۱</sup>

---

۱. لَيْسَ فِينَا شَكٌّ وَلَا فِيمَنْ يَقُومُ مَقَامَنَا بِأَمْرِنَا، رُدًّا مَا مَعَكَ إِلَى حَاجِزِ بْنِ يَزِيدَ. هِشَامَان، ج ۱، ص ۵۲۰، ح ۱۴.

## برخورد با غاصبان اموال حضرت

محمد بن صالح می گوید:

هنگامی که پدرم از دنیا رفت، امر [وکالت اخذ اموال و سهم امام علیه السلام] به عهده من گذارده شد. پدرم از مال غریم<sup>۱</sup> [ندورات و سهم امام علیه السلام] از مردم سفته‌هایی داشت، و من به محضر آن حضرت علیه السلام نامه‌ای نوشتم و ایشان را آگاه نمودم. امام علیه السلام پاسخ فرمودند:

از آن‌ها مطالبه کن و همه را [بدون مسامحه] از آنان بگیر.<sup>۲</sup>

همه، غیر از مردی که سفته‌ای به مبلغ ۴۰۰ دینار داشت، دین خود را پرداختند. نزد آن شخص رفتم و آن مال را از او مطالبه کردم، اما او مدام

---

۱. علامه مجلسی از شیخ طوسی رحمته الله نقل می‌کند که حضرت صاحب الامر علیه السلام را به دلیل تقیه غریم می‌گفته‌اند و این اصطلاح، به عنوان رمزی از قدیم در بین شیعه معروف بوده است. همچنین وی می‌گوید: کلمه غریم به بستانکار و طلبکار اطلاق می‌شود. اگر معنی اول مراد باشد، از آن جهت است که اموال حضرت (سهم امام علیه السلام) در دست مردم است و آن حضرت بستانکار است و اگر معنی دوم، از این نظر است که حضرت، مدیون تعلیم و تربیت مردم است و از لحاظ غیبت و نهان بودنش گویا به آن‌ها بدهی دارد.

۲. طَالِبُهُمْ وَ اسْتَقْضَى عَلَيْهِمْ.

امروز و فردا می‌کرد و پسرش مرا تحقیر می‌کرد و حتی به من نسبت سفاقت داد. شکایتش را به پدرش کردم. پدرش گفت: مگر چه شده؟ [کنایه از این‌که کار خوبی کرده] من ریشش را مشت کردم و پایش را گرفتم و به میان منزل کشیدم و لگدهای بسیاری به او زدم.

پسر بیرون دوید و از اهل بغداد استغاثه کرد و گفت: این قمی رافضی، پدرم را کشت. جماعتی از اهل بغداد دور من جمع شدند. من نیز بر مرکب سوار شدم و گفتم، آفرین بر شما، ای اهل بغداد! علیه مظلومی غریب از ظالم جانبداری می‌کنید؟ من اهل همدان و سنی مذهبیم و این مرد مرا به قم و مذهب رافضی نسبت می‌دهد تا حق و اموالم را ببرد. مردم به او حمله کردند و می‌خواستند به دکانش بریزند که آرامشان کردم. در آن هنگام صاحب سفته مرا طلبید و سوگند خورد که مالم را بپردازد، و من نیز مردم را بیرون راندم.<sup>۱</sup>

۱. همان، ج ۱، ص ۵۲۱، ح ۱۵؛ نیز: شیخ مفید، همان، ص ۳۵۴.

## درخواست نذورات توسط حضرت

بدر، غلام احمد بن حسن می گوید:

وارد جبل<sup>۱</sup> شدم در حالی که معتقد به امامت [حضرت صاحب الامر علیه السلام] نبودم، ولی اولاد علی علیه السلام را دوست می داشتم. تا آنکه یزید بن عبدالله، از دنیا رفت و در زمان بیماریش وصیت کرد که اسب او را با شمشیر و کمر بندش به مولایش [حضرت قائم علیه السلام] بدهند. من ترسیدم اگر آن اسب را به «اذکوتکین»<sup>۲</sup> ندهم، آزاری از جانب او به من رسد، لذا آن اسب و شمشیر و کمر بند را پیش خود به هفتصد دینار قیمت کردم و آنها را به سلطان دادم، و این ماجرا را به هیچ کس نگفتم. تا آنکه توفیق مبارک امام مهدی علیه السلام از عراق به دستم رسید که:

هفتصد دیناری را که از بهای اسب و شمشیر و کمر بند نزد تو است، بفرست.<sup>۳</sup>

۱. جبل روستایی میان بغداد و آذربایجان قدیم بوده است.

۲. یکی از حکام ترک عباسی.

۳. وَجَّهَ السَّبْعَ مِائَةَ دِينَارٍ الَّتِي مِنْ تَمَنِ الشُّهْرِيِّ وَالسَّيْفِ وَالْمِنْطَقَةِ.

[و از این طریق به امامت آن حضرت معتقد شدم].<sup>۱</sup>

### پیشگویی ولادت فرزند توسط حضرت

مردی می گوید: برای ابراهیم پسری متولد شد، و به حضرت حجت علیه السلام نامه ای نوشتم و از ایشان اجازه خواستم تا او را در روز هفتم ختنه کنم. از ناحیه امام علیه السلام پاسخ رسید:

انجام مده.

آن نوزاد در روز هفتم یا هشتم از دنیا رفت. وقتی خبر آن را برای امام علیه السلام نوشتم جواب آمد:

به جای او، [فرزندان] دیگری به تو عطا خواهد شد؛ نام [فرزند] اول را احمد و بعد از او را جعفر بگذار.<sup>۱</sup>

و همان طور شد که فرموده بودند.

همچنین، زمانی قصد حج از مردم خدا حافظی کرده و آماده حرکت بودم که توییعی از ناحیه مقدس حضرت علیه السلام به دستم رسید:

۱. سَخُلْفُ غَيْرُهُ وَ غَيْرُهُ تَسْمِيهِ أَحْمَدَ وَ مِنْ بَعْدِ أَحْمَدَ جَعْفَرًا.

ما این کار را خوش نداریم، خود دانی.<sup>۱</sup>

دلتنگ و اندوهگین شدم و به محضر امام علیه السلام نوشتم که من به شنیدن و فرمان برداری از شما پابرجا ایستاده‌ام، ولی از بازماندن از حج اندوهگینم. توفیق دیگری برایم صادر گردید که:

دلتنگ مباش که سال آینده حج خواهی گزارد.<sup>۲</sup>

چون سال آینده شد، نامه نوشتم و اجازه خواستم و اجازه فرمودند. سپس نوشتم: من محمد بن عباس را برای هم کجاوه بودن برگزیده‌ام و به دیانت و صیانت او اطمینان دارم، پاسخ آمد:

اسدی، خوب رفیقی است، اگر او آمد، شخص دیگری را انتخاب مکن.<sup>۳</sup>

و اسدی آمد و با او هم کجاوه شدم.<sup>۴</sup>

۱. نَحْنُ لِذَلِكَ كَارِهُونَ وَ الْأَمْرُ إِلَيْكَ.

۲. لَا يَضِيقَنَّ صَدْرُكَ فَإِنَّكَ سَتَجِيءُ مِنْ قَابِلٍ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

۳. الْأَسَدِيُّ نِعْمَ الْعَدِيلُ فَإِنْ قَدِمَ فَلَا تَخْشَوْ عَلَيْهِ.

۴. همان، ص ۵۲۲، ح ۱۷.



## آگاهی حضرت از اموال نذر شده

حسن بن علی علوی می گوید:

مجروح (شیرازی) مالی را از ناحیه مقدسه، نزد مرداس بن علی به امانت گذاشت، و نزد مرداس مالی هم از تمیم بن حنظله (متعلق به ناحیه مقدسه) بود. از سوی آن حضرت علیه السلام برای مرداس توقیعی صادر گردید که:

اموال تمیم و آن چه را شیرازی به تو سپرده است بفرست.<sup>۱</sup>

---

۱. أَنْفِذْ مَالَ تَمِيمٍ مَعَهُ مَا أُوذِعَكَ الشُّيرَازِيُّ. همان، ج ۱، ص ۵۲۳، ح ۱۸.

### رفع تردید از شیعیان به وسیله پاسخ حضرت

حسن بن عیسی می گوید:

هنگامی که امام حسن عسکری علیه السلام به شهادت رسیدند، مردی از اهل مصر به مکه آمد و مالی متعلق به امام علیه السلام همراه داشت. این در حالی بود که درباره جانشینی آن حضرت علیه السلام اختلاف ایجاد شده بود. بعضی از مردم می گفتند: امام عسکری علیه السلام بدون فرزند درگذشته اند و جانشین ایشان همان جعفر (کذاب) است. و برخی دیگر معتقد بودند آن حضرت علیه السلام فرزندی از خود به جای گذاشته اند.

حسن بن عیسی مردی را که کنیه اش ابوطالب بود، همراه نامه ای به سامرا فرستاد، او نزد جعفر (از نمایندگان امام عسکری و امام زمان علیه السلام) آمد و از او دلیل و برهان خواست، جعفر گفت: اکنون حاضر نیست. آن مرد به در خانه آمد و نامه را به یکی از شیعیان داد، [از جانب امام مهدی علیه السلام] برای او پاسخ آمد که:

خدا درباره رفیقت (حسن بن عیسی) به تو اجر دهد، او از دنیا رفت و درباره اموالی که نزدش بود، به مرد امینی وصیت کرد

هرگونه لازم است عمل کند، و نامه او، جواب داده شد.<sup>۱</sup>  
چون به مکه باز گشت، واقعت همان طور بود که حضرت فرموده  
بودند.<sup>۲</sup>

---

۱. «أَجْرَكَ اللَّهُ فِي ضَاحِيكَ مَاتَ وَ أَوْصَى بِالْمَالِ الَّذِي كَانَ مَعَهُ إِلَى ثِقَةٍ لِيَعْمَلَ فِيهِ بِمَا يَجِبُ وَ أُجِيبَ عَنْ كِتَابِهِ».

۲. همان، ج ۱، ص ۵۲۳، ج ۱۹.

### آگاهی حضرت از شمشیر فراموش شده

علی بن محمد می گوید:

مردی از اهالی آبه اموالی را به همراه آورده بود تا آن را (به ناحیه مقدسه) تقدیم کند، اما یک شمشیر را فراموش کرده بود و آن چه را همراه داشت، تقدیم نمود. امام مهدی علیه السلام برای او مرقوم داشتند:

از شمشیری که فراموش کردی چه خبر؟<sup>۱</sup>

---

۱. مَا خَبِرَ السَّيْفِ الَّذِي نَسِيتَهُ؟ همان، ج ۱، ص ۵۲۳، ح ۱۹.

## عزل خدمتکار عاصی و آگاهی حضرت از مال به جا مانده

حسن بن حنیف از پدرش نقل می‌کند که حضرت قائم علیه السلام خدمتگزارانی را به مدینه فرستادند و همراه آنان، دو خادم نیز بودند [که غلام نبودند، بلکه اجیر شده بودند] و به حنیف هم، نامه نوشتند که با آنها حرکت کند. هنگامی که فرستادگان به کوفه رسیدند، یکی از آن دو خادم شرابی مسکر آشامید. هنوز از کوفه خارج نشده بودند که تویع مبارک امام علیه السلام از سامرا رسید و فرمودند:

خادمی که شراب نوشیده، از خدمت معزول شود.<sup>۱</sup>

احمد بن حسن می‌گوید: یزید بن عبدالله، چهارپایی را همراه با یک شمشیر و اموالی (برای ناحیه مقدسه) وصیت کرد، و سپس بهای چهارپا و غیر آن را فرستاد اما بهای شمشیر را نفرستاد. تویعی از جانب امام علیه السلام برای او به این مضمون ارسال شد که:

۱. الخَادِمُ الَّذِي شَرِبَ الْمُسْكِرَ وَ عُزِّلَ عَنِ الْخِدْمَةِ. همان، ج ۱، ص ۵۲۳، ح ۲۱.

همراه آن چه فرستادید، شمشیری بود که به ما نرسید.<sup>۱</sup>

---

۱. همان، ج ۱، ص ۵۲۳، ح ۲۱.

### بیست درهمی که اصلی نبود

محمد بن شاذان نیشابوری می گوید:

پانصد درهم (از سهم امام علیه السلام) که ۲۰ درهم آن کم بود نزد من جمع شد. برایم خوشایند نبود که ۵۰۰ درهمی را که ۲۰ درهمش کم است، بفرستم. لذا ۲۰ درهم را از اموال خودم روی آن گذاشتم و نزد اسدی (نماینده حضرت علیه السلام) فرستادم اما برایش توضیح ندادم. از جانب امام مهدی علیه السلام توفیق مبارکی صادر گردید که:

پانصد درهمی که بیست درهم آن متعلق به تو بود، رسید.<sup>۱</sup>

---

۱. وَ صَلَّتْ خَمْسُمِائَةَ دِرْهَمٍ لَكَ مِنْهَا عِشْرُونَ دِرْهَمًا. همان، ج ۱، ص ۵۲۳، ح ۲۳.

### فرمانی که تکرار نشد

حسین بن محمد اشعری می گوید:

فرمانی از جانب امام حسن عسکری علیه السلام درباره اجرای امور برای جنبید - قاتل فارس<sup>۱</sup> - و ابوالحسن و دیگران صادر شده بود. هنگامی که آن حضرت به شهادت رسیدند، دستور برای ابوالحسن و رفیقش از جانب صاحب الامر علیه السلام تجدید شد، ولی درباره جنبید چیزی صادر نگشت، و از بابت آن اندوهگین شدم. اما پس از مدتی، خبر درگذشت او به من رسید.<sup>۲</sup>

---

۱. فارس همان پسر حاتم بن ماهویه قزوینی است که غالی مذهب و از کذابین مشهور و بدعت گزار بوده است. و روایت شده که امام هادی علیه السلام دستور قتل او را صادر فرمودند و او را مهدور الدم دانستند و برای کشتن او بهشت را ضمانت کردند. جنبید بر او دست یافت و او را به قتل رساند.

۲. همان، ج ۱، ص ۵۲۴، ح ۲۴.



## کنیزی که فرزند نیاورد

محمد بن صالح می گوید:

کنیزی داشتم که از او خوشم می آمد. به محضر حضرت ولی عصر علیه السلام عریضه ای نوشتم و راجع به آمیزش با او سؤال کردم. پاسخ فرمودند: آمیزش کن، و خدا هر چه بخواهد انجام می دهد.<sup>۱</sup>

با او نزدیکی کردم و آبستن شد، بچه را سقط کرد و خودش نیز از دنیا رفت.<sup>۲</sup>

---

۱. اِسْتَوْلِذْهَا وَ يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ.

۲. همان، ج ۱، ص ۵۲۴، ح ۲۵.

### مالی که به ابی المقدام منتقل شد

علی بن محمد می گوید:

ابن عجمی، ثلث دارایی خود را نذر ناحیه مقدسه نمود و آن را مکتوب کرد، ولی پیش از آن که آن را کنار بگذارد، بخشی از اموالش را به پسرش - ابی مقدام - داد در حالی که کسی از آن آگاه نبود. توفیقی از جانب امام عصر علیه السلام برای او صادر گردید که:

مالی را که برای ابی مقدام کنار گذاشتی چه شد؟<sup>۱</sup>

[یعنی باید نذر را از ثلث تمام دارایی ات محاسبه می کردی.]

---

۱. فَأَيْنَ الْمَالِ الَّذِي عَزَلْتَهُ لِأَبِي الْمِقْدَامِ؟ هَمَانُ ج ۱، ص ۵۲۴، ح ۲۶.

### کفنی که در وقت نیاز رسید

علی بن زیاد سمیری به محضر امام عصر علیه السلام نامه‌ای نوشت و تقاضای کفنی کرد، حضرت برایش مرقوم نمودند:

تو در سال ۸۰ به آن احتیاج پیدا خواهی کرد.<sup>۱</sup>

و او در سال ۸۰ مرد و آن حضرت علیه السلام چند روز پیش از وفات، برایش کفنی فرستادند.<sup>۲</sup>

---

۱. إِنَّكَ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فِي سَنَةِ ثَمَانِينَ.

۲. همان، ج ۱، ص ۵۲۴، ح ۲۶.

## دکان‌ها به جای قرض امام

محمد بن هارون می‌گوید:

پانصد دینار از سهم امام زمان علیه السلام بر عهده‌ام بود و من تنگ‌دست و ناراحت بودم. در آن حال با خود گفتم: من دکان‌هایی دارم که آن‌ها را به پانصد و سی دینار خریده‌ام، آن‌ها را به جای پانصد دینار متعلق به ناحیه مقدسه می‌گذارم ولی حتی این مطلب را به زبان نیاوردم. امام عصر علیه السلام به محمد بن جعفر طی مکتوبی مرقوم فرمودند که:

به جای پانصد دیناری که از ما به عهده محمد بن هارون است،  
دکان‌ها را از او بگیر.<sup>۱</sup>

۱. إقبض الحوانيت من محمد بن هارون بالخمسمائة دينار التي لنا عليه. همان.

## دختری از اولاد جعفر بن ابی طالب

علی بن محمد می گوید:

در میان کنیزانی که جعفر (کذاب) فروخت، دختری از اولاد جعفر بن ابیطالب بود که در خانه امام عسکری علیه السلام تربیت شده بود. یکی از علویان شخصی را نزد مشتری فرستاد و او را از موضوع آن دختر آگاه ساخت، مشتری گفت: من او را با رضایت خود پس می دهم، به شرط این که از بهایی که داده ام چیزی کم نشود. او را بگیر و ببر.

مرد علوی رفت و خبر را به اطلاع امام زمان علیه السلام رسانید. آن حضرت علیه السلام چهل و یک دینار نزد مشتری فرستادند و دستور فرمودند که آن دختر را به صاحب خودش برگرداند.<sup>۱</sup>

## دستور حضرت و حفظ جان وکلا

حسین بن حسن علوی می گوید:

یکی از ندیمان روز حسنی<sup>۱</sup> و فرد دیگری که همراه او بود، به او گفتند: اینک او (یعنی حضرت صاحب الزمان علیه السلام) اموال مردم را [به عنوان سهم امام علیه السلام] جمع آوری می کند، و وکلایی دارد و اسم وکلای آن حضرت را که در اطراف پراکنده بودند، برشمرد. این خبر به گوش عبیدالله بن سلیمان (وزیر) رسید. وزیر مترصد شد تا وکلا را بگیرد. سلطان گفت: جستجو کنید و ببینید خود این مرد [یعنی امام علیه السلام] کجاست، زیرا این کار سختی است.

عبیدالله بن سلیمان گفت: وکلا را می گیریم. سلطان گفت: نه، بلکه اشخاصی را که نمی شناسند به عنوان جاسوس با پول نزد وکلا می فرستیم، هر کس از آنها پولی قبول کرد، او را می گیریم.

در همین ایام از امام زمان علیه السلام توقیعی صادر گردید که به همه وکلا

---

۱. یکی از فرماندهان نظامی.

دستور داده شود از هیچ کس چیزی نگیرند و از گرفتن سهم امام خودداری نمایند و خود را به نادانی بزنند.

مردی ناشناس به عنوان جاسوسی نزد محمد بن احمد (از نمایندگان حضرت) آمد و در خلوت به وی گفت، مالی همراه دارم که می خواهم آن را [به امام علیه السلام] برسانم.

محمد گفت: اشتباه کردی، من از این موضوع خبری ندارم. او مدام مهربانی و حيله گری می کرد و محمد خود را به نادانی می زد. آنها جاسوس ها را در اطراف پراکنده کرده بودند، اما وکلا به واسطه دستوری که رسیده بود، از دریافت وجوهات خودداری می کردند.<sup>۱</sup>

### حفظ جان شیعیان با دستور حضرت

توقیع مبارکی [از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر علیه السلام] رسید که در آن از زیارت مقابر قریش [کاظمین علیهم السلام] و حایر [کربلای معلی] نهی شده بود. چون چند ماه از آن گذشت، وزیر [یعنی ابوالفتح جعفر بن فرات] باقطایی را خواست و به او گفت: با بنی فرات<sup>۱</sup> و بررسی‌ها<sup>۲</sup> ملاقات کن و به آنها بگو، مبادا به زیارت مقابر قریش بروند، زیرا خلیفه دستور داده است، تا هر کس به زیارت رود، در کمینش باشند و او را بگیرند.<sup>۳</sup>

---

۱. بنی فرات قبیله‌ای هستند شیعه مذهب که بیشتر آنها به مقام وزارت رسیدند. یکی از آنها همین ابوالفتح بن فرات است که وزیر مقتدر - هجدهمین خلیفه عباسی - و پس از مقتدر، وزیر محمد بن جعفر شد.

۲. برس دهی است بین کوفه و حله و گفته‌اند این واقعه و واقعه قبل از موجبات غیبت کبراشد که در سال ۳۲۹ ق. اتفاق افتاد.

۳. همان، ج ۱، ص ۵۲۵، ح ۲۹.



## پیشگویی حضرت از وفات احمد بن اسحاق

طبری می‌گوید: احمد بن اسحاق قمی نماینده حضرت امام عسکری علیه السلام بود و پس از آن‌که امام عسکری علیه السلام رحلت فرمودند، امر نمایندگی مولایمان حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام را پذیرفت، و نامه‌ها و اموال امام را از نمایندگان آن حضرت در مناطق دیگر دریافت می‌کرد و به ایشان می‌رساند.

روزی احمد بن اسحاق از آن حضرت علیه السلام اجازه خواست تا به قم برود، و به او اجازه داده شد اما امام علیه السلام فرمودند که او به قم نمی‌رسد و در راه مریض می‌شود و از دنیا خواهد رفت. احمد بن اسحاق در شهر حلوان<sup>۱</sup> مریض شد و درگذشت و به خاک سپرده شد. خدایش رحمت کند.

و مولای ما علیه السلام پس از درگذشت احمد بن اسحاق، مدتی در سامرا

---

۱. حلوان بر اماکن متعددی اطلاق شده است ولی در اینجا منظور حلوان عراق است که شهری آباد بوده ولی تخریب شده و از بین رفته است.

اقامت داشتند و بعد از آن، از انتظار غایب گردیدند، همان‌طور که در روایات ائمه علیهم السلام ذکر شده بود. افرادی آن حضرت علیه السلام را در برخی از مشاهد مشرقه، رؤیت نموده‌اند و دلایلی موجود است که بر درستی این رؤیت دلالت دارد.<sup>۱</sup>

---

۱. طبری آملی، همان، ۲۷۲؛ نیز: خصیبی، همان، ص ۳۷۲.

### یافتن نماینده حضرت و اتمام حجت

ابی عباس دینوری سراج ملقب به آستاره می گوید:  
یک یا دو سال پس از شهادت حضرت امام عسکری علیه السلام برای رفتن به حج، از اردبیل به دینور<sup>۱</sup> آمدم در حالی که مردم (در باره جانشین امام علیه السلام) در حیرانی بودند. اهل دینور، خبر آمدنم را پخش کردند و شیعیان، دورم جمع شدند و گفتند: شانزده هزار دینار متعلق به امام علیه السلام، نزد ما جمع شده و می خواهیم آن را با تو بفرستیم تا به هرکس که می باید، بدهی. به آنان گفتم: اکنون، در شرایط حیرت قرار داریم و امامی را که باید اموال را به او تقدیم نماییم، نمی شناسیم. اما آنان گفتند: با توجه به اعتماد و کرامتی که در تو سراغ داریم، آنها را ببر و جز با مشاهده دلیل و نشانه به کسی مده.

ابی عباس می گوید: هر قسمت از آن مال با اسم صاحبش در کیسه ای

۱. دینور شهری در کردستان ایران است.

قرار داده شد و آنها را را برداشتم و بیرون آمدم. وقتی به قرمیسین<sup>۱</sup> که محل سکونت احمد بن حسن بود رسیدم، نزد او رفتم و سلام نمودم. هنگامی که مرا دید، خوشحال شد و کیسه‌ای را با هزار دینار همراه پارچه‌ای رنگارنگ، که نمی‌دانستم درون آن چیست، به من داد و گفت: این‌ها را با خود ببر و غیر از امام علیه السلام، کسی آن را از دستت خارج نسازد.

می‌گوید: آن مال و پارچه را به همراه آن چه درون آن بود، از او گرفتم. وقتی که وارد بغداد شدم، هدفی جز یافتن کسی که نماینده امام علیه السلام باشد، نداشتم. به من گفتند که این‌جا شخصی معروف به باقطنی و شخص دیگری مشهور به اسحاق احمر و نیز دیگری که نامش اباجعفر عمری است، هستند که ادعای نمایندگی امام علیه السلام را دارند.

ابی عباس می‌گوید: از باقطنی شروع کردم و نزدش رفتم و او را دیدم. شیخی بود با دلیری آشکار و اسب‌های عربی و غلامان بسیار که مردم گرد او جمع شده بودند و گفت و گو می‌کردند. بر او وارد شدم و سلام کردم، به من خوش آمد گفت و مرا نزد خود برد و گرامی داشت و با من به گفت و گو نشست.

نشستن خود را طولانی کردم تا آن که بیشتر مردم بیرون رفتند و او از خواسته من پرسید. برایش توضیح دادم که از اهل دینور هستم و همراه خود اموالی دارم و می‌خواهم آن را تقدیم نمایم.

گفت: آن را بگذار. من گفتم: امام علیه السلام را می‌جویم. گفت: فردا به نزد من بیا. احمد می‌گوید: فردا نزد او بازگشتم اما نشانی از امام علیه السلام نبود. روز

۱. قرمیسین شهری معروف در کنار دینور، بین همدان و حلوان در مسیر عراق است.

سوم نیز رفتم ولی باز هم خبری از امام علیه السلام نیاورد.

پس از او نزد اسحاق احمر رفتم. جوانی پاکیزه بود که منزلش از منزل باقطنی بزرگتر، اسبها و البسه و دلیری و غلامانش از او بیشتر، و افراد زیادی دورش حلقه زده بودند.

داخل شدم و سلام نمودم، به من خوش آمد گفت و مرا نزد خود برد. صبر کردم تا از جمعیت کاسته شود. سپس از حاجتم سؤال کرد. آن چه را به باقطنی گفته بودم، به او نیز گفتم، و سه روز نزد او رفتم اما [نشانی از] امام علیه السلام برایم نیاورد.

ابی عباس می گوید: لذا، نزد ابا جعفر عمری رفتم و او را شیخی متواضع، بر آستری سفیدرنگ، در خانه‌ای کوچک که غلام و کنیز و اسبی، مانند آن دو نفر دیگر نداشت، نشسته بر پشم یافتم. سلام کردم و جواب مرا داد و مرا نزد خود برد و سنگینی بار و شرمندگی ام را زدود. سپس از حال پرسید، به او گفتم که حامل اموالی هستم. گفت: اگر دوست داری که این اموال به آن که باید برسد باید به سامرا، به خانه ابن الرضا (امام عسکری) علیه السلام بروی و فلان وکیل را بجویی، که آن چه می خواهی را آنجا خواهی یافت.

می گوید: از نزد او بیرون آمدم و راه سامرا را پیش گرفتم و به خانه امام عسکری علیه السلام رفتم و از آن نماینده جستجو کردم. دربان گفت که هم اکنون مشغول کاری است و به زودی بیرون خواهد آمد. کنار در، به انتظار نشستیم؛ پس از لحظه‌ای بیرون آمد. برخاستم و به او سلام گفتم. دست مرا گرفت و به خانه‌اش برد و دلیل آمدنم را پرسید. به او گفتم که مالی را از ناحیه کوهستان با خود آورده‌ام و می خواهم آن را به امام علیه السلام تقدیم نمایم.

گفت: باشد. سپس طعامی برایم آورد و به من گفت: از این غذا بخور و استراحت کن که خسته هستی و تا وقت نماز فرصتی است، و من آن چه را می خواهی برایت خواهم آورد.

ابی عباس می گوید: غذا را خوردم و خوابیدم. هنگام نماز برخاستم و نماز گزاردم. سپس به حمام رفتم و غسل نمودم، و به خانه آن مرد بازگشتم و صبر کردم، تا آنکه ربع شب سپری شد. در آن هنگام، او در حالی که همراه خود تویق مبارکی داشت، نزد من آمد. در آن نوشته بود:

به نام خداوند بخشنده مهربان. احمد بن محمد دینوری رسیده، و شانزده هزار دینار در فلان و فلان کیسه ها با خود دارد. از آن جمله، کیسه ای است از فلان شخص دارای فلان قدر دینار و کیسه ای از دیگری (با ذکر نام) دارای فلان قدر دینار است. [تا آنکه تمام کیسه ها به آخر رسید] و کیسه ای از فلان ذراع محتوی شانزده دینار است.<sup>۱</sup>

می گوید: شیطان مرا وسوسه کرد که آقایی از من به این (اموال) آگاه تر بودند، و آن اسامی را تا پایانش خواندم. سپس فرموده بودند:

و در میان آنها از قرمیسین، از برادر پشم فروشم احمد بن حسن مادرایی، کیسه ای است که در آن هزار دینار و فلان تعداد لباس است، از آن جمله فلان لباس و لباسی دیگر به فلان رنگ...<sup>۲</sup>

۱. بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. وَافِیْ اَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الدِّیْنَوْرِی، وَحَمَلَ سِتَّةَ عَشَرَ اَلْفَ دِیْنَارٍ فِی كَذَا وَ كَذَا صِرَّةٍ، فِیْهَا صِرَّةٌ فُلَانٍ بِنِ فُلَانٍ كَذَا وَ كَذَا دِیْنَارًا، وَ صِرَّةٌ فُلَانٍ بِنِ فُلَانٍ كَذَا وَ كَذَا دِیْنَارًا... اِلٰی اَنْ عَدَّ الصَّرَارَ كُلُّهَا وَ صِرَّةٌ فُلَانٍ اِبْنِ فُلَانٍ الذَّرَاعَ عَشَرَ دِیْنَارًا.

۲. قَدْ حَمَلَ مِنْ قَرْمِیْسِیْنَ مِنْ عِنْدِ اَحْمَدِ بْنِ الْحَسَنِ الْمَادَرَائِیِّ اُخَى الصُّوَّافِ کِیْسًا فِیْهِ اَلْفُ دِیْنَارٍ وَ

تا آنکه تمام لباس‌ها را با ذکر صاحب و رنگ‌های آن برشمردند. خداوند را سپاس گفتم، و او را به سبب منّتی که بر من نهاد و شک مرا برطرف کرد، شکر نمودم. آنگاه وکیل امام علیه السلام دستور داد تا همه آن چه را آورده بودم، با خود ببرم و مطابق فرمایش اباجعفر عمری عمل کنم. به نزد اباجعفر در بغداد رفتم. رفت و آمد من سه روز به طول انجامید. همین که نگاه اباجعفر به من افتاد، گفت: چرا به سامرا نرفتی؟

عرض کردم: سرورم، از سامرا می‌آیم.

ابی عباس می‌گوید: مشغول گفتم و گو با اباجعفر بودم که توقیعی از جانب مولا یمان علیه السلام به او رسید و درون آن مطالبی مانند آن چه همراه من بود دربارهٔ بیان صورت اموال و لباس‌ها درج شده بود، و به او فرموده بودند که همه آن‌ها را به محمد بن قطان قمی تقدیم کند. لذا اباجعفر لباس پوشید و به من گفت: آن چه را همراه آورده‌ای، بردار و به منزل محمد بن قطان بیاور. می‌گوید: اموال و لباس‌ها را به منزل محمد بن قطان بردم و تقدیم او کردم و به قصد حج بیرون آمدم.

پس از آن‌که به دینور بازگشتم، مردم گرد من جمع شدند، و من توقیعی را که وکیل مولا یمان علیه السلام به من داده بود بیرون آوردم و برای آنان خواندم. همین که به ذکر کیسهٔ منسوب به ذراع رسید، او غش کرد و افتاد. مراقب او بودیم تا به هوش آید. همین‌که به هوش آمد به سجده افتاد و خداوند را شکر کرد و سپس گفت: سپاس خداوندی را که بر ما به هدایت منت نهاد.

→

کذا و کذا تختاً ثياباً، منها ثوب فلانی و ثوب لونه کذا.

اکنون دانستم که زمین از حجت حق خالی نمی ماند. به خدا این کیسه را آن ذراع به من داده بود و هیچ کس جز خداوند از آن آگاه نبود.

ابی عباس می گوید: بیرون آمدم و روزی از روزها ابوالحسن مادرایبی را دیدم و آن ماجرا را برایش بازگفتم و آن تویق را برایش خواندم. گفت: سبحان الله! در چیزی شک نکردم، هرگز تردید مکن که خداوند عزوجل، زمین را از حجت خالی نمی گرداند. بدان، هنگامی که اذکوتکمن<sup>۱</sup> با یزید عبدالله در سهرورد<sup>۲</sup> جنگی کرد و بر آن سرزمین پیروز شد و برخزایش سلطه پیدا کرد، مردی را نزد من فرستاد و پیغام داد که یزید بن عبدالله فلان اسبها و فلان شمشیر را نذر مولایمان علیه السلام نموده است.

می گوید: هنگامی که انتقال خزائن یزید بن عبدالله به اذکوتکین مشغول شدم، اسب و شمشیر را رد می کردم به امید آن که آن را برای مولایمان (از دست او) خارج نمایم. هنگامی که درخواست اذکوتکین از من شدت گرفت و برایم امکان نفی آن نبود، برای شمشیر و اسبها، در نزد خود، هزار دینار در نظر گرفتم و آن را وزن کردم و به مخزن دار پرداختم و به او گفتم: این دینارها را در مکانی مطمئن بگذار و آن را در هیچ حالی به من بازگردان حتی اگر شدیداً به آن نیازمند شوم. و سپس اسب و شمشیر را باز دادم.

می گوید: در خانه ام در «ری» مشغول رتق و فتق امور بودم که ابوالحسن اسدی (وکیل حضرت ولی عصر علیه السلام) که برخی اوقات نزد

۱. نام یکی از سلاطین.

۲. سهرورد شهری نزدیک زنجان در ایران است.



می آمد و نیازش را برطرف می ساختم، بر من وارد شد. نشستش به طول انجامید، و من نیز گرفتاری های فراوانی داشتم، به او گفتم: خواسته ات چیست؟ گفت: می خواهم آن را در مکان خلوتی بگویم. از مخزن دار خواستم تا محلی را برای ما در خزانه مهیا نماید و به خزانه رفتیم، پس رقعهای کوچک از جانب مولایمان علیه السلام بیرون آورد که در آن نوشته بود:

ای احمد بن حسن هزار دینار، بهای شمشیر و اسبها را که از ما نزد توست، به ابوالحسن اسدی بده.<sup>۱</sup>

می گوید: برای ادای شکر منتی که خداوند بر من نهاده بود به سجده افتادم که آن حضرت خلیفه خداوند می باشند، و هیچ کس جز خودم از این ماجرا آگاه نبود. و به آن اموال، سه هزار دینار به سبب خوشحالی از این منت که خداوند بر من نهاده بود، افزودم.<sup>۲</sup>

---

۱. یا أحمد بن الحسن، الألف دینار التي لنا عندك ثمن النصل و الفرس سلمها إلى أبي الحسن الأسدي.

۲. همان، ص ۲۸۲.

### والاثرین علوم امامت

محمد بن یعقوب می گوید: علی بن محمد سمري (از نواب خاص) عریضه‌ای به محضر امام زمان علیه السلام نوشت و در آن از صاحب الامر علیه السلام کفنی درخواست کرد، تا [آن چه از عمرش باقی مانده است] برایش روشن شود. توقیعی از ناحیه امام علیه السلام صادر شد و فرمودند:

تو در سال هشتاد و یک به آن نیاز خواهی داشت.<sup>۱</sup>

و او در همان زمانی که امام علیه السلام معین فرموده بودند، از دنیا رفت و آن حضرت علیه السلام یک ماه قبل از آن برایش کفنی فرستادند.

علی بن محمد سمري می گوید: عریضه‌ای به آن حضرت نوشتم و از ایشان راجع به انواع علوم می‌پرسیدم، سؤال کردم. در پاسخ چنین مرقوم نمودند:

علم ما بر سه نوع است: گذشته و سپری شده و آینده. آنچه مربوط به گذشته است، تفسیر و آن چه مربوط به امور سپری شده است،

---

۱. إِنْكَ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ سَنَةً إِحْدَى وَ ثَمَانِينَ.

موقوف می‌باشد ولی آن چه مربوط به آینده است، نشانند در  
قلب‌ها یا نقش نمودن در گوش‌ها (شنیده‌ها) می‌باشد که آن  
والا ترین علم ماست و هیچ پیامبری بعد از پیامبر ما صلی الله علیه و آله نیست.<sup>۱</sup>

---

۱. عَلِمْنَا عَلَيَّ ثَلَاثَةَ أَوْجِهٍ: مَاضٍ وَ غَابِرٌ وَ حَادِثٌ؛ أَمَّا الْمَاضِي فَتَفْسِيرٌ، وَ أَمَّا الْغَابِرُ فَمَوْقُوفٌ، وَ أَمَّا  
الْحَادِثُ فَقَدْ فُفَّ فِي الْقُلُوبِ أَوْ نَقَرَ فِي الْأَسْمَاعِ وَ هُوَ أَفْضَلُ عَلَيْنَا، وَ لَا نَبِيَّ بَعْدَ نَبِيِّنَا صلی الله علیه و آله. همان،

## رفع حوائج به دعای بابرکت حضرت

قاسم بن علا می گوید:

سه عریضه به محضر حضرت صاحب الزمان علیه السلام درباره مطالبی که احتیاج داشتم، نوشتم و نیز عرض نمودم که مردی سالمند هستم و فرزندی ندارم. آن حضرت علیه السلام به مطالبم پاسخ گفتند اما در مورد فرزند چیزی فرمودند. بار چهارم، عریضه‌ای نوشتم و از محضرشان درخواست نمودم که برایم دعا کنند تا خداوند فرزندی به من عطا نماید، پس اجابت فرمودند و چنین مرقوم نمودند:

خداوندا، به او فرزند پسری عطا کن که چشمش به واسطه آن روشن گردد و او را وارث وی قرار ده.<sup>۱</sup>

می گوید: توقیع مبارک حضرت رسید و من می دانستم که همسرم حامله است. نزد او رفتم و از آن پرسیدم، به من خبر داد که مریضی اش

---

۱. اللَّهُمَّ ارزُقهُ وَلِداً ذَكَراً تَقْوُ بِهِ عَيْنَهُ، وَاجْعَلْ هَذَا الْحَمْلَ الَّذِي لَهُ وَارِثاً.

برطرف شده و نوزاد پسری به دنیا آورده است.<sup>۱</sup>

---

۱. طبری آملی، همان، ص ۲۸۶.

## توقیع مبارک و ندای غیبی حضرت

از محمد بن ابراهیم بن مهزیار نقل شده است که در حال شک و تردید [درباره امام دوازدهم علیه السلام] وارد عراق شد و این توقیع برای وی صادر گردید:

به مهزیاری بگو آن چه را از دوستان آن سامان حکایت کردی فهمیدیم، به آن‌ها بگو آیا قول خدای تعالی را نشنیدید که می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ.<sup>۱</sup>  
ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امرتان را [نیز] اطاعت کنید.

آیا این دستور تا روز قیامت نیست؟ آیا خدای تعالی پناهگاه‌هایی برای شما قرار نداد که بدان پناهنده شوید؟ آیا از زمان آدم تا زمان امام گذشته، ابو محمد علیه السلام، رایت‌های هدایت برای شما قرار نداد؟

۱. سوره نساء (۴)، آیه ۵۹.

و اگر رایتی نهان شد رایتی دیگر آشکار نگردید و اگر ستاره‌ای افول کرد ستاره‌ای ندرخشید؟ و چون خدای تعالی ابو محمد را قبض روح کرد پنداشتید که او رابطه بین خود و خلقتش را قطع کرده است؟ هرگز چنین نبوده و تا روز قیامت چنین نخواهد بود. در آن روز امر خدای تعالی ظاهر شود و آنان ناخشنود باشند. ای محمد بن ابراهیم! برای چیزی که به خاطر آن آمدی شک به خود راه مده، که خدای تعالی زمین را از حجت خالی نگذارد، آیا پدرت پیش از وفاتش به تو نگفت: هم اکنون باید کسی را حاضر کنی که این دینارهایی را که نزد من است وزن کند و چون دیر شد و شیخ بر جان خود ترسید که به زودی بمیرد، به تو گفت: آن‌ها را تو خود وزن کن و کیسه بزرگی به تو داده و تو سه کیسه داشتی و یک کیسه که دینارهای گوناگون در آن بود. آن‌ها را وزن کردی و شیخ با خاتم خود آن‌ها را مهر کرد و گفت تو هم آن‌ها را مهر کن. اگر زنده ماندم که خود می دانم چه کنم و اگر مُردم، تو اولاً درباره خود و ثانیاً درباره من از خدا بپرهیز و مرا خلاص کن و چنان باش که به تو گمان دارم، خدا تو را رحمت کند. دینارهایی را که از مابین نقدین از حساب ما جدا کردی و ده و اندی دینار است بیرون کن.<sup>۱</sup>

۱. قُلْ لِلْمَهْزِيَارِيِّ: قَدْ فَهِمْنَا مَا حَكَيْتَهُ عَنْ مَوَالِينَا بِنَاجِيَّتِكُمْ، فَقُلْ لَهُمْ: أَمَا سَمِعْتُمْ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» هَلْ أَمْرٌ إِلَّا بِمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؟ أَوْلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ جَعَلَ لَكُمْ مَعَاقِلَ تَأْوُونَ إِلَيْهَا وَ أَغْلَامًا تَهْتَدُونَ بِهَا مِنْ لَدُنْ آدَمَ إِلَى أَنْ ظَهَرَ الْمَاضِي [أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام] كُلَّمَا غَابَ عِلْمٌ بَدَأَ عِلْمٌ. وَ إِذَا أَفَلَ نَجْمٌ، بَدَأَ نَجْمٌ فَلَمَّا

محمد بن ابراهیم گوید: برای دیدار به عسکر رفتم و قصد ناحیه مقدسه را داشتم، زنی مرا دید و گفت: آیا تو محمد بن ابراهیمی؟ گفتم: آری، گفت: بازگرد که در این هنگام به مقصود نمی‌رسی و شب هنگام مراجعت کن که در به رویت باز است داخل در سراشو و قصد آن اتاقی را کن که چراغش روشن است. من نیز چنان کردم و قصد آن در را کردم و به ناگاه دیدم که باز است. داخل سرا شدم و قصد همان اتاقی را کردم که توصیف کرده بود. در آنجا دو قبر دیدم و گریه و ناله می‌کردم که ناگاه صدایی را شنیدم که می‌فرمود:

ای محمد! تقوای الهی پیشه ساز و از گذشته توبه کن که امر بزرگی را عهده‌دار شدی.<sup>۱</sup>

→

قَبِضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ قَطَعَ السَّبَبَ وَبَيْنَ خَلْقِهِ، كَلَّا مَا كَانَ ذَلِكَ وَ لَا يَكُونُ حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ وَ يَظْهَرُ أَمْرُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ هُمْ كَارِهُونَ.

یا مُحَمَّدُ بْنُ اِبْرَاهِيمَ لَا يَدْخُلُكَ الشُّكُ فِيمَا قَدِمْتَ لَهُ، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَا يُخْلِي الْأَرْضَ مِنْ حُجَّةٍ أَلَيْسَ قَالَ لَكَ الشَّيْخُ قَبْلَ وَفَاتِهِ: أَحْضِرِ السَّاعَةَ مَنْ يَعْبُرُ هَذِهِ الدَّنَانِيرَ الَّتِي عِنْدِي؟ فَلَمَّا أَبْطَأَ عَلَيْهِ ذَلِكَ وَ خَافَ الشَّيْخُ عَلَى نَفْسِهِ الْوَحَا قَالَ لَكَ: عَيِّرْهَا عَلَى نَفْسِكَ وَ أَخْرِجْ إِلَيْكَ كَيْسًا كَبِيرًا وَ عِنْدَكَ بِالْحَضْرَةِ ثَلَاثَةَ أَكْيَاسٍ وَ صُرَّةٌ فِيهَا دَنَانِيرٌ مُخْتَلِفَةٌ النَّقْدِ فَعَيَّرْتُهَا وَ خَتَمَ الشَّيْخُ عَلَيْهَا بِخَاتَمِهِ وَ قَالَ لَكَ: اخْتِمِ مَعَ خَاتَمِي، فَإِنْ أَحْسَ فَاَنَا أَحَقُّ بِهَا، وَ إِنْ أَمْتُ فَاتَّقِ اللَّهَ فِي نَفْسِكَ أَوْلَا وَ فِيَّ، وَ كُنْ عِنْدَ ظَنِّي بِكَ. أَخْرِجْ يَرْحَمَكَ اللَّهُ الدَّنَانِيرَ الَّتِي أَنْتَ نَقَصْتَهَا مِنْ بَيْنِ النَّقْدَيْنِ مِنْ حِسَابِهِ وَ هِيَ بِضْعَةٌ عَشْرَ دِينَارًا.



### ذکر نام اصلی فرستنده توسط حضرت

نصر بن صباح می گوید:

مردی از اهالی بلخ، پنج دینار را توسط رساننده‌ای به جانب امام زمان علیه السلام فرستاد و نامه‌ای به محضر آن حضرت نوشت و نام خود را در آن تغییر داد.

رسیدی از سوی آن حضرت علیه السلام به نام و نسب اصلی وی همراه با دعای خیر برایش صادر گردید.<sup>۱</sup>

### پاسخ حضرت به حاجت نانوشته

محمد بن شاذان می گوید:

مردی از اهالی بلخ، اموالی را همراه با عریضه‌ای که ضمیمه آن بود به محضر امام زمان علیه السلام ارسال داشت، در حالی که هیچ اسم و آدرسی نداشت، و انگشت خود را بی آن که چیزی نوشته باشد، روی آن چرخانیده و به نامه‌رسان گفته بود، این مال را ببر و هرکس داستان آن را به تو باز گفت و پاسخ نامه را داد، آن را به او بده.

آن مرد به محله عسکری، به سراغ جعفر [از نمایندگان حضرت علیه السلام] رفت و آن داستان را به او گفت.

جعفر گفت: آیا تو به «بداء» معتقدی؟

مرد گفت: آری.

جعفر گفت: برای صاحب تو بداء حاصل شده و به تو امر کرده که این مال را به من بدهی.

نامه‌رسان گفت: این جواب مرا قانع نمی‌سازد و از نزد او بیرون آمد، و در حالی که میان اصحاب ما می‌چرخید، این تویق برای او صادر شد:

این مال، در معرض خطر و بالای صندوقی بوده است و دزدانی به آن خانه آمده و محتویات صندوق را برده ولی این مال سالم مانده است.<sup>۱</sup>

جواب نامه در همان رقعه نوشته شده بود:

وقتی انگشتت را روی نامه می چرخانندی، التماس دعا داشتی.  
خداوند به تو چنان کند و چنان کرد.<sup>۲</sup>

---

۱. هذا مالٌ قد كان غرَّزَ بهِ وَ كانَ فوقَ صُنْدُوقٍ، فَدَخَلَ اللُّصُوصُ البَيْتَ وَ أَخَذُوا ما في الصُّنْدُوقِ وَ سَلِمَ المَالُ.

۲. كما تَدُورُ سَأَلْتَ الدُّعَاءَ فَعَلَّ اللهُ بِكَ وَ فَعَلَ. همان، ص ۲۸۷.

### مژده غیبی توسط حضرت

مردی از بلخ می گوید:

به طور نهانی، با کنیزی ازدواج کردم و با وی آمیزش نمودم. آن کنیز باردار شد و دختری به دنیا آورد. مغموم و دلتنگ شدم و نامه‌ای شکوه آمیز به حضرت حجت علیه السلام نوشتم. پاسخ آمد که:

به زودی از آن راحت خواهی شد.<sup>۱</sup>

[ آن کنیز ] چهار سال پس از آن زندگی کرد و سپس درگذشت. نامه‌ای دیگر از جانب آن حضرت علیه السلام رسید که:

خداوند متعال صبور است ولی شما عجل هستید.<sup>۲</sup>

۱. سَكْفَاهَا.

۲. اللَّهُ ذُو أَنَاةٍ وَأَنْتُمْ مُسْتَعْجِلُونَ. کشی، الرجال، ص ۵۳۳، ح ۱۰۱۷.

### بیان نشانه‌های پنهانی

هنگامی که پدر محمد بن مهزیار را حالت احتضار فراگرفت، اموالی را با بیان نشانه‌های آن به فرزندش - محمد - سپرد و به او گفت: هرکس آن نشانه را به تو دهد، مال را به او بده، و آن نشانه را جز خداوند هیچ‌کس نمی‌داند.

پس از آن، مردی نزد او آمد و گفت: من عمری هستم و آن اموال چنین و چنان است و همان نشانی‌ها را به او داد و اموال به وی پراخت شد.<sup>۱</sup>

---

۱. آن اموال متعلق به امام زمان علیه السلام بوده است و عمری از نایبان خاص آن حضرت در غیبت صغری می‌باشد. همان، ص ۵۳۳، ح ۱۰۱۷.

### ریگ‌هایی که در دست حضرت طلا شد

محمد بن احمد می‌گوید:

بیست و چند بار، حج به جای آوردم. و در هر بار خود را به پرده کعبه می‌آویختم و به حطیم و حجرالاسود و مقام ابراهیم می‌رفتم و دائماً مشغول دعا بودم و بیشترین دعایم را زیارت مولایم - حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام - قرار داده بودم.

در سالی از سال‌ها که برای خرید مایحتاج در مکه مانده بودم، جوانی همراه من بود که با خود پنبه رنگ آمیزی شده‌ای داشت. بهای آن‌ها را به او پرداختم و پنبه‌ها را از دستش گرفتم ولی آن جوان شروع به چانه‌زنی کرد، در حالی که من به انتظار ایستاده بودم. ناگهان کسی ردایم را کشید و وقتی صورتم را به سویش برگرداندم، مردی با هیبت را دیدم که از تماشایش ترسیدم. به من گفت: آیا آن را نمی‌فروشی؟ و من نتوانستم به او جواب منفی بدهم و سپس از نظرم پنهان شد و دیگر چشمم وی را ندید، و گمان کردم که آن شخص مولایم بوده باشند.

روزی از روزها در باب صفا نماز می‌گزاردم، و به سجده رفته بودم و

دستم را بر سینه‌ام گذارده بودم که فردی مرا با پای خویش تکان داد و به من گفت: دستت را از سینه‌ات بردار. و وقتی که نگاه کردم، همان مردی را دیدم که از فروش پنبه‌ها سؤال کرده بود. چشمم از هیبتش تار شد و از دیده‌ام پنهان گردید. با همان امید و یقین برخاستم و مدتی در آن موقف بودم و دائماً دعا می‌کردم.

در آخرین سال، همراه یمان بن فتح بن دینار و محمد بن قاسم علوی و علان کلینی روبه روی کعبه نشسته بودیم و با یکدیگر گفت و گو می‌کردیم و من مردی را در حال طواف مشاهده کردم، و به او اشاره کردم و خواستم دنبالش بروم. آن مرد طواف کرد تا به کنار حجر اسماعیل رسید، و در آن جا گدایی را دید که مردم را به خداوند سوگند می‌داد تا به او کمک کنند و صدقه بدهند. همین که نگاه آن مرد به گدا افتاد، خم شد و چیزی را از روی زمین برداشت و به او داد و گذشت.

به نزد گدا رفتم و از او راجع به آن چه آن مرد به او داده بود، پرسیدم ولی او از گفتن آن به من ابا کرد. دیناری به او دادم و گفتم: آن چه را در دست داری، نشانم بده. دستش را گشود و شمردم، بیست دینار درون آن بود. در قلبم یقین پیدا کردم که آن شخص، مولایم بوده‌اند. به جایی که نشسته بودم، بازگشتم و چشمم به طواف بود. همین که آن حضرت علیه السلام از طواف فارغ شدند، نزد ما آمدند. خوفی شدید از هیبتشان ما را فراگرفت و دیدگانمان تار شد، و از جای خویش بلند شدیم و ایشان نشستند.

از ایشان پرسیدیم که از چه خاندانی می‌باشند؟ فرمودند:

از عرب.

عرض کردم: از کدام خاندان عرب؟ فرمودند:

از بنی هاشم.

عرض نمودیم: از کدام طایفه بنی هاشم؟ فرمودند:

بر شما مخفی نخواهد ماند، ان شاء الله.

آن‌گاه به محمد بن قاسم نگاه کردند و فرمودند:

ای محمد، تو برخیر هستی، ان شاء الله. آیا می‌دانید که

زین العابدین علیه السلام هنگام فراغت از نماز در سجده شکر چه

می‌فرمود؟

عرضه داشتیم: خیر. فرمودند:

می‌فرمود: ای کریم، بنده مسکین تو در آستان تو است، ای کریم،

بنده فقیرت زائر توست، بنده ناچیزت در درگاه توست ای کریم.<sup>۱</sup>

آن‌گاه از نزد ما رفت در حالی که موجی از تفکر ما را فرا گرفته بود.

فردای آن روز آن حضرت علیه السلام را در حال طواف مشاهده کردیم و

چشمانمان به سویشان خیره شد، و همین که از طواف فراغت یافتند، به

سوی ما آمدند و نزد ما نشستند و به گفت‌وگو پرداختند، سپس فرمودند:

آیا می‌دانید که زین العابدین علیه السلام در دعای تعقیب خویش پس از

نماز چه می‌فرمود؟<sup>۲</sup>

عرض کردیم، به ما بیاموزید. فرمودند:

می‌فرمود: خداوندا، از تو درخواست می‌کنم به حق آن سمت که

آسمان و زمین بدان برپاست، و به حق سمت که بدان پراکنده شده

۱. كَانَ يَقُولُ: يَا كَرِيمُ مَسْكِينِكَ بِفَنَائِكَ، يَا كَرِيمُ فَقِيرُكَ زَائِرُكَ، حَقِيرُكَ بِبَابِكَ يَا كَرِيمُ.

۲. أَتَذَرُونَ مَا كَانَ يَقُولُ زَيْنُ الْعَابِدِينَ علیه السلام فِي دُعَائِهِ بِعَقِبِ الصَّلَاةِ؟



را گرد می‌آوری و گرد آمده را پراکنده می‌سازی، و به حق اسمی که بدان حق و باطل را از یکدیگر جدا می‌سازی و به حق آن اسمی که بدان پیمانۀ دریاها و تعداد ریگ‌ها و وزن کوه‌ها را می‌دانی؛ که برایم چنین و چنان کنی.

و آن حضرت علیه السلام روی به من نمودند تا آنکه به عرفات رسیدیم و بر آن دعا مداومت داشتیم، وقتی که از عرفات به مزدلفه رفتیم و شب را آنجا ماندیم. [در عالم خواب] رسول الله صلی الله علیه و آله را رؤیت نمودم، و به من فرمودند: آیا به حاجت رسیدی؟

عرض کردم: کدام حاجت، ای رسول خدا؟

فرمودند: آن مرد، صاحب الامر علیه السلام بود. و آنگاه یقین پیدا کردم.<sup>۱</sup>

### لحظه موعود در محضر حضرت

علی بن مهزیار اهوازی می گوید:

سالی برای انجام فریضه حج بیرون آمده بودم. هنگامی که وارد مدینه شدم، چند روز آن جا ماندم و حضرت صاحب الزمان علیه السلام را جستجو کردم ولی خبری از آن حضرت علیه السلام به دست نیاوردم و دیده ام ایشان را ندیدم. بسیار اندوهناک شدم و ترسیدم که مبادا آرزویم در طلب صاحب الزمان علیه السلام برآورده نشود. از مدینه بیرون آمدم تا به مکه رسیدم و حج را به جای آوردم، و یک هفته مشغول عمره بودم و همواره آن خواسته را مد نظر داشتم و در فکر بودم که در هنگام گشوده شدن در کعبه انسانی را دیدم، شبیه شاخه «بان»<sup>۱</sup> که ردایی را به کمر بسته و ردای دیگری را حمایل نموده و آن را به گردن برگردانده بود. قلبم به سوی او کشیده شد و به نزدش رفتم که به من گفت:

ای مرد، از کجا آمده ای؟

۱. بان نام درختی است.

عرض کردم: از عراق.

گفت: از کدام [منطقه] عراق؟

عرض کردم: از اهواز.

گفت: آیا «خصیبی» را می شناسی؟

عرض کردم: آری.

گفت: خدایش رحمت کناد؛ چقدر شب زنده داری اش طولانی و

بخشش اش فراوان، و اشکش ریزان بود.

گفت: درباره پسر مهزیار چه [می دانی]؟

عرض کردم: خودم هستم.

گفت: خداوند به تو سلامت دهد، ای ابوالحسن.

سپس با من مصافحه و معانقه نمود و گفت:

ای ابوالحسن، آن نشانه ای را که میان تو و حضرت ابامحمد (امام

عسکری) علیه السلام که خداوند رویشان را خرم گرداند بود، چه کرده ای؟

عرض کردم: همراه من است. و دست در جیب بردم و انگشتری را که

بر روی آن محمد و علی نقش شده بود، بیرون آوردم. وقتی که آن را

خواند، اشک از چشمانش جاری گردید تا آنکه لباسی که بر بدن داشت از

رطوبت آن نمناک گردید، و گفت:

خداوند تو را رحمت کناد ای ابامحمد، که زینت امت بودی، و

خداوند تو را به امامت شرافت بخشید و تاج علم و معرفت بر سرت نهاد،

و ما به سوی تو خواهیم آمد.

آنگاه با من مصاحفه و معانقه نمود و گفت:

چه می خواهی ابوالحسن؟

عرض کردم: امام در پرده جهان را.

گفت: او از شما محجوب نیست بلکه بدی‌های اعمال شما او را پنهان ساخته است. اکنون برخیز و به اقامت‌گاهت برو و آماده زیارتش باش. هنگامی که هوا تاریک شد و ستارگان پدیدار شدند، من بین رکن و مقام [منتظرت] خواهم بود.

نفسم آرام گرفت و به یقین دانستم که خداوند مرا مورد فضل خویش قرار داده است. پیوسته مراقب آن وقت بودم تا آنکه فرارسید و به سمت چهارپایم رفتم و بر آن سوار شدم [و حرکت کردم] تا آنکه خود را مقابل آن دوست یافتم و مرا ندا داد:

ای ابالحسن!

بیرون رفتم و به وی ملحق گشتم. به من سلام داد و گفت:

به دنبالم بیا.

و همان طور بر روی زمین و مقابل کوه‌ها حرکت می نمود تا آنکه به شهر طائف رسیدیم و گفت:

ای ابالحسن، همراه من بیا تا باقیمانده نماز شب را به جای آوریم.

پایین آمدم و همراهش رفتم و دو رکعت نماز صبح را به جای آوردیم.

گفتم: آن دو رکعت اول [چه بود]؟ گفت:

آن دو از نماز شب است، پس از آن «وتر» به جای می آورم، و قنوت نیز در هر نمازی جایز است.

سپس گفت: برادر، دنبالم بیا. و مدام مرا از میان سرزمین‌ها می گذراند

و از بالای قله‌ها عبور می داد تا آنکه به سرزمین وسیعی رسیدیم. دست بر

چشم کشیدم، و خانه‌ای موئین را دیدم که نور از آن ساطع می گردید.

گفت:

دقت کن، آیا چیزی می بینی؟

گفتم: آری، خانه‌ای موئن است.

گفت: بسیار خوب، و وارد آن سرزمین شد و آن چهار پا را رها کرد و

من پیاده شدم، به من نیز گفت: رهایش کن.

گفتم: اگر فرار کند چه؟

گفت: این جا سرزمینی است که وارد آن نمی شود جز مؤمن و جز

مؤمن از آن خارج نمی گردد. سپس وارد محلی پوشیده شد و به سرعت

نزد من آمد و گفت: بشارت می دهم که اجازه ورود به تو داده شد. داخل

شدم در حالی که از اطراف آن خانه، نور ساطع بود و به آن حضرت علیه السلام با

عنوان امام، سلام نمودم، به من فرمودند:

ای ابوالحسن، ما شب و روز منتظر دیدارت بودیم، چه چیزی

دیدار تو را از ما به تأخیر انداخت؟<sup>۱</sup>

عرض کردم: سرورم، کسی که مرا به سوی شما راهنمایی کند، نیافتم.

فرمودند:

کسی که تو را راهنمایی کند، نیافتی؟<sup>۲</sup>

سپس انگشت مبارکشان را بر زمین کشیدند و فرمودند:

نه، بلکه شما به تکثیر اموال پرداخته و بر مؤمنان مستضعف ستم

روا داشته و رحم را میان خودتان قطع نموده‌اید و حال چه عذری

---

۱. یا ابا الحسن قد کنا نتوقعک لیلاً و نهاراً، فما الذی ابطأ بک علینا؟

۲. لم تجد أحداً یدلک.

دارید؟<sup>۱</sup>

عرض کردم: توبه توبه، بازگشت بازگشت.

سپس فرمودند:

ای پسر مهزیار، اگر استغفار بعضی از شما برای دیگران نبود، به جز خواص شیعیان که عملشان مانند گفتارشان است، همه هلاک می شدند.<sup>۲</sup>

و فرمودند:

ای پسر مهزیار - در حالی که دستشان را دراز نموده بودند - آیا خبر ندهم تو را هنگامی که آن جوان بنشیند و مغربی قیام کند و عمانی به راه افتد و با سفیانی بیعت شود؛ [آن گاه] به من اذن داده می شود، پس از بین صفا و مروه به همراه سیصد و سیزده مرد بیرون می آیم، و به کوفه می روم و مسجد آن را تخریب نموده و مطابق بنای نخستینش می سازم و تمام ابنیه ظالمان را از اطراف آن منهدم می گردانم و با مردم به شیوه اسلام حج می گذارم. به مدینه می روم و قبر آن دو تن را می شکافم و آن دو را بیرون می آورم و در حالی که بدنشان تازه است، به آنان امر می کنم که مقابل بقیع قرار گیرند و به دو شاخه خشکیده فرمان می دهم که آنان را به دار آویزند و از پایین بر آنان پیچیده شوند و مردم بلایی بر سرشان می آورند که از بلای نخستین سخت تر باشد و نداکننده ای از آسمان ندا می دهد: «ای

۱. وَلَكِنَّكُمْ كَثَرْتُمْ الْأَمْوَالَ وَ تَجَبَّرْتُمْ عَلَىٰ ضُعْفَاءِ الْمُؤْمِنِينَ وَ قَطَعْتُمْ الرَّحِمَ الَّذِي بَيْنَكُمْ، فَأَيُّ عَذْرٍ لَكُمْ الْآنَ.

۲. يَا بْنَ الْمَهْزِيَارِ لَوْلَا اسْتِغْفَارُ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ لَهَلَكَ مَنْ عَلَيْهَا إِلَّا خَوَاصَّ الشُّعْبَةِ الَّتِي تُشْبِهُ أَقْوَالَهُمْ أَعْمَالَهُمْ.

آسمان آشکار ساز و ای زمین بگیر.» در آن روز غیر از مؤمنی که قلبش خالصانه ایمان آورده باشد، کسی بر روی زمین باقی نخواهد ماند.<sup>۱</sup>

عرض کردم: سرورم، پس از آن چه خواهد شد؟  
فرمودند:

تکرار تکرار، بازگشت بازگشت.<sup>۲</sup>

آن‌گاه این آیه را تلاوت فرمودند:

ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكُرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمَدَدْنٰكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَيْنِينَ وَ جَعَلْنٰكُمْ أَكْثَرَ  
نَفِيرًا.<sup>۳</sup>

پس (از چندی) دوباره شما را بر آنان چیره نمودیم و شما را با  
اموال و پسران یاری دادیم و [تعداد] نفرات شما را بیشتر  
گردانیدیم.<sup>۴</sup>

---

۱. يَا بَنِي الْمَهْزِيَارِ - وَ مَدْيِدَهُ - أَلَا أَنْبَيْتُكَ أَنَّهُ إِذَا قَعَدَ الصَّبِيُّ وَ تَحَوَّكَ الْمَعْرَبِيُّ وَ سَارَ وَ بُوَيْعَ السُّفْيَانِي يُؤَدِّنُ لِي، فَأَخْرَجُ بَيْنَ الصَّفَا وَ الْمَرْوَةِ فِي ثَلَاثِمِائَةٍ وَ ثَلَاثَةِ عَشَرَ رَجُلًا، فَأَجِيءُ إِلَى الْكُوفَةِ وَ أَهْدِمُ مَسْجِدَهَا وَ أَبْنِيهِ عَلَى بِنَائِهِ الْأَوَّلِ وَ أَهْدِمُ مَا حَوْلَهُ مِنْ بِنَاءِ الْجَنَابِزَةِ، وَ أُحِجُّ بِالنَّاسِ حِجَّةَ الْإِسْلَامِ، وَ أُجِيءُ إِلَى يَثْرِبَ فَأَهْدِمُ الْحَجْرَةَ وَ أُخْرِجُ مَنْ بِهَا، وَ هُمَا طَرِيَانِ، فَأَمُرُّ بِهِمَا تَبَجَاهَ الْبَقِيعِ، وَ أَمُرُّ بِخَشَبَتَيْنِ يُصَلِّبَانِ عَلَيْهِمَا فَتُورَقُ مِنْ تَحْتِهِمَا، فَيَفْتَتِنُ النَّاسَ بِهِمَا أَشَدَّ مِنَ الْفِتْنَةِ الْأُولَى، فَيُنَادِي مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ: يَا سَمَاءُ أَيْدِي وَ يَا أَرْضُ خُذِي فَيَوْمئِذٍ لَا يَبْقَى عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ إِلَّا مُؤْمِنٌ قَدْ أَخْلَصَ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ.

۲. الكُرَّةُ الكُرَّةُ، الرَّجْعَةُ الرَّجْعَةُ.

۳. سورة اسرا (۱۷)، آیه ۶.

۴. طبری آملی، همان، ص ۲۹۶.

### زیارت حضرت در شامگاه عرفه

ابونعیم انصاری می گوید:

من به همراه جماعتی از مقصره و نیز محمودی و علان کلینی و ابوالهثیم دیناری و ابوجعفر همدانی که بالغ بر سی مرد می شدیم، در مکه کنار خانه کعبه نشسته بودیم و من در میان آنان جز محمد بن قاسم علوی عقیقی را نمی شناختم و آن روز ششم ذیحجه سال ۲۹۳ق. بود. به ناگاه از میان طواف کنندگان فرد جوانی به سوی ما آمدند که دو لنگ احرام بر دوش داشتند و نعلین ها را به دست گرفته بودند. همین که چشم ما به ایشان افتاد، از هیبتشان جملگی از جا برخاستیم و سلام نمودیم. آن گاه نشستند و به راست و چپ خود نگریسته، فرمودند:

آیا می دانید که ابو عبدالله - امام صادق علیه السلام در دعای الحاح چه می فرمود؟<sup>۱</sup>

عرض کردیم: چه می فرمود؟ بیان داشتند:

۱. أَتَذْرُونَ مَا كَانَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَقُولُ فِي دُعَاءِ الْإِلْحَاحِ؟



می فرمود: بارالها! از تو درخواست می کنم به حق آن سمت که آسمان و زمین بدان برپاست و به وسیله آن حق و باطل را از یکدیگر جدا می نمایم و متفرق را گرد می آوری و مجتمع را پراکنده می سازی و به وسیله آن ریگ ها را شمارش و کوه ها را وزن نموده ای و پیمانۀ دریاها را احصا نموده ای که بر محمد و خاندانش درود فرستی و در کارم فرج و گشایش قرار دهی.<sup>۱</sup>

سپس برخاستند و وارد طواف شدند، و ما نیز به احترامشان به پاخاستیم و فراموش کردیم بگوییم: شما کیستید؟ و چون فردا، همان ساعت فرارسید، باز همان فرد جوان از صف طواف خارج شدند و نزد ما آمدند و مانند روز گذشته به احترامشان برخاستیم و ایشان در میان ما نشستند و به راست و چپ نگریسته، فرمودند:

آیا می دانید که امیرالمؤمنین علیه السلام پس از نماز فریضه چه می فرمود؟<sup>۲</sup>  
عرض کردیم: چه می فرمود؟ بیان داشتند:

بارالها! آوازه ها به سوی تو بلند است، و صورت ها بر آستان تو برخاک است، و گردن ها برای تو خاضع است، و محاکمۀ اعمال با توست، ای بهترین درخواست شونده و بهترین عطاکننده! ای صادق و ای خالق و ای کسی که خُلف وعده نمی کنی، ای کسی که دستور دعا دادی و اجابت را ضامن شدی، و فرمودی: «بخوانید

۱. يَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي بِهِ تَقُومُ السَّمَاءُ وَبِهِ تَقُومُ الْأَرْضُ وَبِهِ تَفَرَّقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ، وَبِهِ تَجْمَعُ بَيْنَ الْمُتَفَرِّقِ وَبِهِ تَفَرَّقُ بَيْنَ الْمُجْتَمِعِ وَبِهِ أَحْصَيْتَ عَدَدَ الرَّمَالِ وَزِنَةَ الْجِبَالِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ لِي مِنْ أَمْرِي فَرْجًا وَمَخْرَجًا.

۲. أَتَدْرُونَ مَا كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام يَقُولُ بَعْدَ صَلَاةِ الْفَرِيضَةِ؟

مرا تا شما را پاسخ گویم.»<sup>۱</sup> و فرمودی: «چون بندگان من، درباره من از تو پرسند، بگو که من نزدیکم و به ندای کسی که مرا بخواند پاسخ می‌دهم. پس به ندای من پاسخ دهند و به من ایمان آورند تا راه راست یابند.»<sup>۲</sup> «بگو ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس نشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»<sup>۳</sup>

آن‌گاه پس از این دعا، به راست و چپ نگرستند و فرمودند:

آیا می‌دانید که امیرالمؤمنین علیه السلام در سجده شکر چه می‌فرمود؟<sup>۴</sup>

عرض کردیم: چه می‌فرمود؟ بیان داشتند:

می‌فرمود: ای کسی که پافشاری درخواست کنندگان جز بر جود و کرمش نمی‌افزاید، ای کسی که خزانه‌های آسمان و زمین از آن اوست، ای کسی که خزانه‌های کوچک و بزرگ آسمان از آن اوست و بدکرداری من تو را از احسان باز ندارد، از تو درخواست می‌کنم که با من چنان کنی که خود شایسته آنی، تو اهل جود و کرم و

۱. سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۰.

۲. سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۶.

۳. سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳.

۴. وَ لَكَ خَضَعَتِ الرَّقَابُ وَ إِلَيْكَ التَّحَاكُمُ فِي الْأَعْمَالِ، يَا خَيْرَ مَسْئُولٍ وَ خَيْرَ مَنْ أُعْطِيَ. يَا صَادِقُ يَا بَارِي، يَا مَنْ لَا يُخْلِفُ الْمِعَادَ، يَا مَنْ أَمَرَ بِالدُّعَاءِ وَ تَكْفَّلَ بِالْإِجَابَةِ، يَا مَنْ قَالَ: «أُدْعُونِي أُسْتَجِبْ لَكُمْ»، يَا مَنْ قَالَ: «إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لِيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ»، يَا مَنْ قَالَ: «يَا عِبَادِي الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ».

۵. أَتَذَرُونَ مَا كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام يَقُولُ فِي سَجْدَةِ الشُّكْرِ؟

عفوی. ای پروردگار من، ای الله، با من چنان کن که خود شایسته آنی. تو بر کیفر توانایی و من سزاوار آنم، هیچ حجت و عذری در پیشگاه تو ندارم و به همه گناهان خود اقرار و اعتراف می‌کنم تا آنها را ببخشایی و تواز من به آنها آگاه‌تری. به گناهان و خطاها و سیئات خود اعتراف می‌کنم، بار الها! ببخش و ترحم کن و از آنچه می‌دانی درگذر که تو عزیز و کریمی.<sup>۱</sup>

آن‌گاه برخاستند و وارد طواف شدند و ما نیز به احترامشان برخاستیم و فردا همان ساعت آمدند و ما نیز مانند گذشته به استقبالشان برخاستیم و در میان ما نشستند و به راست و چپ نگر بستند و فرمودند:

سیدالعابدین - علی بن الحسین علیه السلام - در سجود نمازش، در این مکان چنین می‌فرمود (در حالی که با دست، به جانب حجر و ناودان اشاره کرد): بنده کوچک تو بر آستان توست، بنده مسکین تو بر درگاه توست، از تو چیزی را درخواست می‌کنم که غیر از تو بر آن توانا نیست.<sup>۲</sup>

آن‌گاه به راست و چپ نگر بستند، و به محمد بن قاسم علوی نگاه

۱. كَانَ يَقُولُ: يَا مَنْ لَا يَزِيدُهُ الْإِحْسَانُ إِلَّا جُودًا وَ كَرَمًا، يَا مَنْ لَهُ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ، يَا مَنْ لَهُ خَزَائِنُ مَا دَقَّ وَ جَلَّ، لَا تَمْنَعُكَ إِسَاءَتِي مِنْ إِحْسَانِكَ إِلَيَّ، إِنِّي أَسْأَلُكَ أَنْ تَفْعَلَ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ، وَ أَنْتَ أَهْلُ الْجُودِ وَ الْكَرَمِ وَ الْعَفْرِ، يَا رَبِّاهُ، يَا اللَّهُ افْعَلْ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ فَأَنْتَ قَادِرٌ عَلَى الْعُقُوبَةِ وَ قَدْ اسْتَحَقَّقْتُهَا، لَا حُجَّةَ لِي وَ لَا عُذْرَ لِي عِنْدَكَ، أَبُوءُ إِلَيْكَ بِذُنُوبِي كُلِّهَا، وَ اعْتَرِفُ بِهَا كَيْ تَعْفُو عَنِّي وَ أَنْتَ أَعْلَمُ بِهَا مِنِّي، بُوْتُ إِلَيْكَ بِكُلِّ ذَنْبٍ أَدْبَيْتُهُ، وَ بِكُلِّ خَطِيئَةٍ أَخْطَأْتُهَا، وَ بِكُلِّ سَيِّئَةٍ عَمِلْتُهَا، يَا رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ ارْحَمْ وَ تَجَاوَزْ عَمَّا تَعَلَّمُ، إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَكْرَمُ.

۲. كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ سَيِّدُ الْعَابِدِينَ عليه السلام يَقُولُ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ - وَ أَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى الْحِجْرِ نَحْوَ الْمِيزَابِ - عُبَيْدُكَ بِفَنَائِكَ، مَسْكِينُكَ بِإِبْكَ، أَسْأَلُكَ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ سِوَاكَ.

نموده، فرمودند:

ای محمد بن قاسم! ان شاء الله عاقبت به خیر خواهی بود.<sup>۱</sup>  
 سپس برخاستند و وارد طواف شدند و همه ما دعاهایشان را آموختیم  
 و از یاد بردیم که تا پایان روز درباره ایشان گفت و گو کنیم، تا آن که  
 محمودی برخاست و به ما گفت که هفت سال است از درگاه خدای تعالی  
 می خواهد که حضرت صاحب الامر علیه السلام را به وی بنمایاند. و گفت: در  
 شامگاه یک روز عرفه، همین فرد جوان را دیدم که دعایی می خواندند و  
 آن دعا را حفظ کردم و از ایشان پرسیدم، شما که هستید؟ فرمودند:  
 از مردم.<sup>۲</sup>

عرض کردم: از کدام مردم، از عرب، یا غیر عرب؟ فرمودند:  
 از مردم عرب.<sup>۳</sup>

عرض کردم: از کدام عرب؟ فرمودند:  
 از شریف ترین و بلندترین آنها.<sup>۴</sup>

عرض کردم: آنها چه کسانی هستند؟ فرمودند:  
 بنی هاشم.<sup>۵</sup>

عرض کردم: از کدام بنی هاشم؟ فرمودند:

۱. یا مُحَمَّدَ بْنَ الْقَاسِمِ أَنْتَ عَلَيَّ خَيْرٌ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

۲. مِنَ النَّاسِ.

۳. مِنْ عَرَبِهَا.

۴. مِنْ أَشْرَفِهَا وَأَشْمَخِهَا.

۵. بَنُو هَاشِمٍ.

از بلندترین و رفیع ترین آنها.<sup>۱</sup>

عرض کردم: آن‌ها چه کسانی هستند؟ فرمودند:

کسانی که جماعات مردم را می‌شکافند و مردم را اطعام می‌کنند و

در دل شب، در حالی که مردم در خوابند، نماز می‌گزارند.<sup>۲</sup>

دانستم که علوی هستند و ایشان را به دلیل علوی بودنشان دوست

داشتم، تا آن که ناگاه از نظرم نمان شدند، و ندانستم که به آسمان رفتند یا به زمین.

از مردمی که اطرافشان بودند، پرسیدم آیا این فرد علوی را

می‌شناسید؟ گفتند: آری، او هر سال با ما پیاده به حج می‌آید. گفتم:

سبحان الله! به خدا سوگند نشانه پیاده روی در او ندیدم و با دلی مغموم و

محزون از فراقش به «مزدلفه» آمدم و شب را در آنجا بیتوته کردم و در

خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که فرمودند:

ای محمد! آیا مطلوب خود را دیدی؟

عرض کردم: سرورم، ایشان که بودند؟

فرمودند: کسی را که در شامگاه عرفه زیارت کردی، صاحب الزمان

شماست.

چون این داستان را از او شنیدیم او را سرزنش کردیم که چرا پیش از

این ما را از آن آگاه نکردی و او گفت، من این داستان را از یاد برده بودم تا

آن که شما درخواست کردید.<sup>۳</sup>

۱. مِنْ أَعْلَاهَا ذُرْوَةً وَأَسْفَلَهَا رِفْعَةً.

۲. مِمَّنْ فَلَقَ الْهَامَ وَأَطْعَمَ الطَّعَامَ وَصَلَّى بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ.

۳. طبری املی، همان، ص ۲۹۸.

## معجزات صاریا

عیسی بن مهدی جوهری می گوید:

در سال ۲۶۸ به حج مشرف شدم و قصد مدینه داشتم و این طور برای ما آشکار شده بود که صاحب الزمان علیه السلام رؤیت شده‌اند. در راه مریض شدم و از «فید» بیرون آمدم در حالی که میل به ماهی و خرما داشتم. وقتی که وارد مدینه شدم و برادران شیعه‌مان را آنجا دیدم مرا به رؤیت آن حضرت علیه السلام در «صاریا» بشارت دادند، و لذا به صاریا رفتم.

وقتی وارد آن سرزمین شدم، ماده بزهای لاغری را دیدم که وارد قصری می شوند. توقف کردم و مراقب اوضاع بودم تا آنکه نماز مغرب و عشا را به جای آوردم و در حال دعا و تضرع بودم و، بدر خدمتکار را دیدم، که مرا صدا می زند: «ای عیسی بن مهدی جوهری داخل شو.»

تکبیر و تهلیل گفتم و حمد و ثنای بسیار در برابر خداوند نمودم. وقتی که وارد صحن قصر شدم، سفره‌ای را دیدم. خدمتکار مرا کنار آن نشاند و به من گفت: «مولایت می فرماید که آنچه را در هنگام مریضی ات، در وقت خروج از فید می خواستی، میل کن.» با خود گفتم، همین دلیل برایم کافی

است اما چگونه میل کنم در حالی که آقا و مولایم را نمی بینم. ندا داده شد:

ای عیسی، از غذایت میل کن و مرا خواهی دید.<sup>۱</sup>

بر سر سفره نشستم و نگاه کردم، تعداد زیادی ماهی پخته و در کنار آن خرماهایی شبیه خرماهای منطقه و در کنار خرما، مقداری شیر دیدم. با خود گفتم: من مریض هستم و این خرما و ماهی و شیر [برایم مضر است].

ندا داده شد:

ای عیسی، آیا نسبت به امر ما تردید داری؟ آیا تو به نفع و ضرر

خویش دانایتر هستی؟<sup>۲</sup>

پس گریستم و از خداوند متعال آمرزش طلبیدم و از تمام آن میل نمودم و هرچه را برمی داشتم، جایش خالی نمی شد و تا به حال طعامی لذیذتر از آن در دنیا نخورده بودم، و بسیار خوردم تا آن که شرم نمودم.

امام علیه السلام به من فریاد زدند:

شرم مکن ای عیسی، که آن از غذاهای بهشت است و دست

مخلوقی آن را نساخته است.<sup>۳</sup>

و میل کردم و دیدم که از خوردن آن سیر نمی شوم. عرض کردم: ای مولای من، مرا بس است.

آن گاه مرا نداد دادند: نزد من بیا.

با خود گفتم: چگونه نزد مولایم بروم در حالی که دستم را نشسته‌ام.

---

۱. یا عِیْسَى کُلْ مِنْ طَعَامِکَ فَإِنَّکَ تَرَانِی.

۲. یا عِیْسَى، أَتَشْکُّ فِی أَمْرِنَا، أَفَأَنْتَ أَعْلَمُ بِمَا یَنْفَعُکَ وَ یَضُرُّکَ.

۳. لَا تَسْتَحْیِ عِیْسَى فَإِنَّهُ مِنْ طَعَامِ الْجَنَّةِ، لَمْ تَصْنَعْهُ یَدُ مَخْلُوقٍ.

فریاد زدند:

برای چه آب، آیا آنچه خوردی، آلودگی داشت؟<sup>۱</sup>

دستم را بوییدم گویا از عنبر خوشبوتر بود. نزد آن حضرت علیه السلام رفتم. شدت نوری که بر من تابید، دیدگانم را تار کرد، چنان که ترسیدم عقم را از دست داده باشم. به من فرمودند:

ای عیسی، چرا شما به دیدار من می‌آیید؟ مگر تکذیب‌کنندگان پیوسته نمی‌گویند: او کجاست؟ در چه محلی است؟ کی بوده است؟ کجا متولد گردیده است؟ چه کسی او را دیده است؟ چه چیزی از ناحیه او برای شما صادر گردیده است؟ با چه وسیله‌ای شما را خبر داده است؟ چه معجزه‌ای برایتان آورده است؟ آنان با آن که امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدند، آن حضرت علیه السلام را رد نمودند و بر امام پیشی گرفتند و با او به مقابله برخاستند و او را به شهادت رساندند و با اجداد چنین کردند و آنان را تصدیق نمودند و ایشان را به سحر و کهنوت و استخدام اجنه نسبت دادند. تا آن‌که فرمود: ای عیسی دوستان ما را از آنچه دیدی، خبرده، و مراقب باش که دشمنان را با خبر نسازی که از تو سلب شود.<sup>۲</sup>

۱. یا عیسی ممّا الماء، و هل لِمَا أَكَلْتَ غَمْر؟

۲. یا عیسی، ما كان لكم أن تزوروني، ولولا المكذّبون القائلون: أين هو؟ بأيّ مكان هو؟ و متى كان؟ و أين ولد؟ و من رآه؟ و ما الذي خرج إليكم منه؟ و بأيّ شيء نبأكم؟ و أيّ معجزه آتاكم؟ أما والله لقد رفضوا أمير المؤمنين علیه السلام مع ما رأوه و قدّموا عليه و كادوه و قتلوه، و كذلك فعلوا بابائي علیه السلام و لم يصدقوهم، و نسبوهم إلى السحرة والكهنة و خدمة الجن، إلى أن قال: يا عیسی فخبّر أوليائنا بما رأيت، و اياك أن تُخبر عدوّاً فتسلبه.



عرض کردم: ای مولای من، برای ثبات عقیده‌ام دعا نمایید. فرمودند:

اگر خداوند تو را ثابت نگردانیده بود، مرا مشاهده نمی‌کردی.

حال، حج‌ات را به جای آور.<sup>۱</sup>

و من در حالی که خداوند را حمد و سپاس می‌گفتم، خارج شدم.<sup>۲</sup>

---

۱. لَوْلَمْ يُثَبِّتِكَ اللَّهُ مَا رَأَيْتَنِي، فَأَمُضِ لِحَجَّتِكَ رَاشِدًا.

۲. خصیبی، همان، ص ۳۷۳.

### پس گرفتن اموال مصادره شده به اعجاز حضرت

جمعی از شیعیان مرتبط با امام هادی علیه السلام می گویند: مولا یمان حضرت ابالحسن هادی علیه السلام می فرمود:

از فرزندم جعفر کناره گیری کنید که مثل او نسبت به من، مانند فرزند نوح نسبت به نوح است که خداوند عزوجل راجع به او فرمود: نوح پروردگارش را نداد داد که:

رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي.<sup>۱</sup>

ای پروردگار من، پسر من از خاندان من است.

و خداوند فرمود:

يَنُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ.<sup>۲</sup>

ای نوح، او از خاندان تو نیست. او عملی ناشایست است.<sup>۳</sup>

۱. سوره هود (۱۱)، آیه ۴۵.

۲. سوره هود (۱۱)، آیه ۴۶.

۳. تجنبوا ابني جعفرأ فإنه مني بمنزلة نمرود من نوح، الذي قال الله عز و جل فيه فقال: «رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي» فقال الله: «يَنُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ.»

امام عسکری علیه السلام، پس از درگذشت پدر بزرگوارشان به ما می فرمودند: سوگند به خدا، سوگند به خدا، مراقب باشید که برادرم جعفر بر سرّی از اسرار آگاهی نیابد. مثل من و او مانند هابیل و قابیل است، که قابیل بر آنچه خداوند از فضل خویش به هابیل بخشیده بود، حسد ورزید و او را به قتل رسانید. اگر زمینه قتل من برای جعفر مهیا شود، آن را به انجام خواهد رسانید، اما خداوند امر خود را به انجام می رساند.<sup>۱</sup>

تمامی مردان و زنان و خدمتکارانی که در منطقه نظامی (عسکر) سکونت داشتند، وقتی که وارد خانه می شدیم از کارهای جعفر به ما شکایت می کردند و می گفتند: او لباس زنان را می پوشد، شراب می نوشد و به کسانی که در خانه اش زندگی می کنند، درهم و لباس می دهد تا اعمالش را کتمان کنند، آنها نیز از او می گیرند ولی کارهایش را پنهان نمی کنند و شیعیان، پس از امام هادی علیه السلام او را در انزوا قرار داده و سلام دادن به او را ترک کردند و می گویند: میان ما و او تقیه نیست. اگر ما با او رفت و آمد داشته باشیم، سلام و علیک کنیم و اسم او را ببریم، مردم درباره او به گمراهی می افتند و مانند ما با او رفتار خواهند کرد و ما به سبب این رفتار، اهل دوزخ خواهیم بود.

جعفر، در شام روزی که امام حسن عسکری علیه السلام به شهادت رسیدند، بر تمام اموال و دارایی های آن حضرت مهر زد و آنها را به خانه خود برد

---

۱. اللَّهُ اللَّهُ أَنْ يَظْهَرَ لَكُمْ أَخِي جَعْفَرُ عَلِيٍّ سِرًّا، مَا مَثَلِي وَمَثَلُهُ إِلَّا مَثَلُ هَابِيلَ وَقَابِيلَ ابْنَيْ آدَمَ، حَيْثُ حَسَدَ قَابِيلُ هَابِيلَ عَلَيَّ مَا أَعْطَاهُ اللَّهُ لِهَابِيلَ مِنْ فَضْلِهِ فَقَتَلَهُ، وَلَوْ تَهَيَّأَ لَجَعْفَرَ قَتْلِي لَفَعَلَ، وَلَكِنَّ اللَّهَ غَالِبٌ عَلَيَّ أَمْرِهِ.

و وقتی که صبح شد، وارد خانه شد تا آن‌ها را بگشاید، اما همین‌که آن‌ها را گشود و در آن نگریست، جز مقداری اندک، چیزی از آن‌ها باقی نمانده بود. لذا تعدادی از غلامان و کنیزان را به باد شلاق گرفت و آن‌ها می‌گفتند: ما را تزن، به خدا می‌دیدیم که شتران کالاها و صندوق‌ها را به کوچه می‌برند ولی قدرت تکلم و حرکت از ما سلب شده بود تا آن‌که آن‌ها رفتند و درها آن‌چنان‌که از پیش بود، بسته شد، و جعفر به سبب ناراحتی از آنچه خارج شده بود با خود می‌گفت و بر سرش می‌کوفت و او از همان اموالی که داشت، می‌خرید و می‌خورد تا آن‌که جز قوت روزمره، چیزی برایش باقی نماند، در حالی که او بیست و چهار نفر عائله از دختر و پسر و زن و خدم و حشم و غلام داشت. چنان فقر به او روی آورد که جدّه (جدّه امام عسکری علیه السلام) دستور داد که از اموالش برای او، آرد و گوشت و برای چهارپایانش جو و علوفه و برای زن‌ها و فرزندان و غلامان و خدمتکارانش پوشاک تهیه کنند، و برای او مسائلی بیش از آنچه توصیف کردیم، پیش آمد.<sup>۱</sup>

---

۱. خصیبی، همان، ص ۳۸۱.

## داروی اعجاز آمیز از سوی حضرت

ابوالقاسم حلیسی می گوید:

در سامرا به بیماری سختی دچار شدم، به نحوی که از بهبودی خویش ناامید گشتم و در آستانه مرگ قرار گرفتم. در آن حال، بدون آن که چیزی از کسی در خواست نمایم، از جانب حضرت ولی عصر علیه السلام، بطریبی برایم فرستاده شد که در آن «بنفسجین» بود و من از آن می خوردم. وقتی که بطری به پایان رسید، مریضی من نیز برطرف شد و حالم بهبود یافت.<sup>۱</sup>

---

۱. حسین بن عبدالوهاب، عیون المعجزات، ص ۱۴۷.

## آگاهی حضرت از مکان نامعلوم اموال

حسن بن جعفر قزوینی می گوید:

یکی از برادرانمان از اهالی فانیم، بدون وصیت درگذشت در حالی که نزد او مالی دفن شده بود که هیچ یک از ورثه از محل آن خبر نداشتند. لذا نامه‌ای به ناحیه مقدسه امام عصر علیه السلام نگاشتند و از مکان آن پرسیدند. توفیق مبارکی برایشان صادر گردید که:

آن مال درون خانه، درون طاقچه در فلان جا قرار دارد و فلان قدر می باشد.<sup>۱</sup>

وارثان به آن جا رفتند و آن را به همان صورت یافتند.<sup>۲</sup>

۱. المالُ فی البیتِ فی الطَّاقِ فی مَوْضِعِ کَذَا و کَذَا، وَ هُوَ کَذَا و کَذَا.

۲. همان، ص ۱۴۸.

## پاسخ‌های مکتوب به پرسش‌های مکتوم

محمد بن جعفر می‌گوید:

یکی از برادرانمان برای انجام کاری، عازم منطقه نظامی (عسکر) گردید. خود او می‌گوید، وارد «عکبرا» شدم و در حالی که به نماز ایستاده بودم، فردی نزد من آمد و کیسه مهر شده‌ای را مقابلم نهاد. چون از نماز فارغ شدم مهر آن را گشودم، درون آن نوشته‌ای بود که پاسخ مسئله‌ای که برای آن آمده بودم در آن نوشته بود، و لذا بازگشتم.<sup>۱</sup>

ابو محمد ثمالی نیز می‌گوید:

درباره دو مسئله به امام عصر علیه السلام نامه‌ای نوشتم و می‌خواستم تا راجع به مسئله سومی نیز بنگارم، اما با خود گفتم: شاید آن حضرت علیه السلام این مسئله را پسندیده شمارند. تویع مبارکی برایم صادر گردید که در آن به آن دو موضوع و موضوع سوم که فقط در دلم بود و آن را نوشته بودم،

پاسخ داده بودند.<sup>۱</sup>



## دعای معنادار

سید مرتضی می گوید:

امام عصر علیه السلام درباره تولد فرزند به دو نفر نامه‌ای نوشتند، ولی تنها برای یک نفر از آنان دعا نمودند و برای دیگری توقیعی صادر گردید که:  
ای حمدان، خداوند تو را اجر دهد.<sup>۱</sup>

زن او فرزندش را سقط کرد و فرزند فرد دیگر به دنیا آمد.<sup>۲</sup>  
محمد بن احمد نیز می گوید: یکی از همسایگان [ناصری] مرا اذیت می کرد و از شرش بیمناک بودم. از او به حضرت ولی عصر علیه السلام شکایت نمودم، توقیعی بدین شرح صادر گردید:

به زودی از شرش راحت خواهی شد.<sup>۳</sup>

و خداوند در روز دوم با مرگ او بر من منت نهاد.<sup>۴</sup>

---

۱. يَا حَمْدَانَ أَجْرَكَ اللَّهُ.

۲. همان.

۳. إِنَّكَ تَشْكُنِي أَمْرُهُ قَرِيبًا.

۴. همان.

## اعلام ارتداد پنهانی

حصنی می گوید: دربارهٔ احمد بن عبدالعزیز توقیعی صادر گردید که مرتد شده است. یازده روز پس از توقیع، ارتدادش آشکار گردید.<sup>۱</sup>

## کلام حکمت آمیز حضرت در کهواره

طریف ابی نصر خادم می گوید: بر حضرت صاحب الزمان علیه السلام وارد شدم، و به من فرمودند:

برایم صندل سرخ بیاور.<sup>۱</sup>

آن را برایشان آوردم، سپس فرمودند:

آیا مرا می شناسی؟<sup>۲</sup>

عرض کردم: آری. فرمودند:

من کیستم؟<sup>۳</sup>

عرض کردم: شما سرور من و فرزند سرورم می باشید. فرمودند:

از این نپرسیدم.<sup>۴</sup>

عرض نمودم: فدای شما شوم، برایم بیان نمایید. فرمودند:

---

۱. عَلَيَّ بِالصُّنْدَلِ الْأَحْمَرِ.

۲. أَتَعْرِفُنِي؟

۳. مَنْ أَنَا؟

۴. لَيْسَ عَنِّي هَذَا سَأَلْتُكَ.

من خاتم الاوصيا هستم و خدای تعالی، به واسطه من، بلا را از  
خاندان و شیعیانم برطرف می‌کند.<sup>۱</sup>

---

۱. أَنَا خَاتَمُ الْأَوْصِيَاءِ وَ بِي يَدْفَعُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْبَلَاءَ عَنِ أَهْلِی وَ شِيعَتِي. راوندی، همان، ج ۱،  
ص ۴۶۶، ح ۳.

## بالارفتن اعجاز آمیز بارها و شتر

یوسف بن احمد جعفری می گوید:

در سال ۳۶۰ ق. به حج مشرف شدم و سه سال در مکه ماندم و سپس به قصد شام بیرون آمدم. در یکی از منازل، نماز صبحم قضا شد و از مرکب پایین آمدم و آمادهٔ ادای نماز گردیدم و چهار نفر را دیدم که درون محملی بودند و از آنان شگفت زده شدم. یکی از آنان به من گفت:

از چه در شگفتی در حالی که نمازت را قضا کردی؟

گفتم: از کجا از حال من با خبری؟

گفت: آیا دوست داری امام زمانت را ببینی؟

گفتم: آری، و او به یکی از آن چهار نفر اشاره کرد.

گفتم، آن حضرت علیه السلام دارای نشانه‌ها و دلایلی است.

گفت: کدام دلیل را می پسندی؟ این که بینی آن شتر همراه بارهایی که

روی آن است به سوی آسمان بالا برود، یا آن که به تنهایی به آسمان برود؟

گفتم: هر کدام از این‌ها که اتفاق بیفتد، برای من کافی است.

ناگهان شتر را دیدم که همراه بارهایش به سوی آسمان بالا می رود و

آن مرد، به سوی مردی سبزه که بر پیشانی اش جای مهر قرار داشت،  
اشاره می کرد.<sup>۱</sup>

### اتمام حجت توسط حضرت

ازدی می گوید:

هنگامی که مشغول طواف بودم و شش شوط را به جای آورده، می خواستم شوط هفتم را به جای آورم، جمعی را مشاهده کردم که در سمت راست کعبه حلقه زده اند و جوانی خوش رو، خوش بو و باهویت و وقار نزد آنها ایستاده و با آنها سخن می گوید و من کسی را مانند او نیکو سخن و شیرین کلام و خوش مجلس ندیده بودم. پیش رفتم تا با او سخن بگویم اما مردم مرا راندند.

از یکی از آنان پرسیدم، این مرد کیست؟ گفت: فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله است که در هر سال یک روز ظاهر می شود و برای خواص خود سخن می گوید.

به آن حضرت علیه السلام عرض کردم: سرورم! نزد شما آمده ام تا مرا راهنمایی کنید، خدا راهنمای شما باشد. ریگی به من دادند و من بازگشتم. یکی از همنشینانش به من گفت: به تو چه دادند؟ گفتم: ریگی، و دستم را گشودم، و دیدم طلاست. جلو رفتم تا به مقابلشان رسیدم، آنگاه

فرمودند:

حجت بر تو تمام شد و حق آشکار گردید و نابینایی ات زایل شد؛  
آیا مرا می شناسی؟<sup>۱</sup>

عرض کردم: خیر، فرمودند:

من مهدی و قائم زمان هستم. من کسی هستم که زمین را پس از  
پرشدن از جور، پر از عدل و داد می کنم. زمین از حجت خالی  
نمی ماند و مردم بی پیشوا نمی مانند و این امامت نزد توست و آن را  
جز برای برادران حق جوی [شیعه] خود باز مگو.<sup>۲</sup>

۱. ثَبَّتَتْ عَلَيْكَ الْحُجَّةُ، وَ ظَهَرَ لَكَ الْحَقُّ وَ ذَهَبَ عَنْكَ الْعَمَى، أَتَعْرِفُنِي؟

۲. أَنَا الْمَهْدِيُّ [وَ] أَنَا قَائِمُ الزَّمَانِ، أَنَا الَّذِي أَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا مِلْتُ جَوْرًا، إِنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةٍ وَ لَا يَبْقَى النَّاسُ فِي فِتْرَةٍ وَ هَذِهِ أَمَانَةٌ لَا تُحَدَّثُ بِهَا إِلَّا إِخْوَانُكَ مِنْ أَهْلِ الْحَقِّ. شیخ صدوق.

همان، ج ۲، باب ۴۴، ح ۱۸.



### بازگرداندن وجه اضافی توسط حضرت

گروهی از راویان شیعه روایت کرده‌اند که غلامی [متعلق به امام زمان علیه السلام] را نزد ابو عبدالله بن جنید، در واسط فرستادند و به او گفتند که آن را بفروشید. جنید آن را فروخت و بهایش را گرفت ولی وقتی آن را در ترازو گذاشت، هیچده قیراط و یک حبه کمتر بود. و از مال خود هیچده قیراط و یک حبه وزن کرد و بدان اضافه کرد و آن را فرستاد. امام علیه السلام یک دینار از آن مال را که وزن آن هیچده قیراط و یک حبه بود، برگرداندند.<sup>۱</sup>

---

۱. همان، ج ۲، باب ۴۵، ح ۷.

### تولد شیخ صدوق به دعای حضرت

محمد بن علی اسود می گوید:

علی بن بابویه پس از درگذشت محمد بن عثمان بن عمری از من درخواست کرد که از ابوالقاسم حسین بن روح نایب خاص حضرت ولی عصر علیه السلام بخواهم تا مولایمان صاحب الزمان علیه السلام از خدای تعالی بخواهد که فرزند پسری به وی عنایت فرماید.

می گوید، از او درخواست کردم و او نیز آن را به انجام رسانید و پس از سه روز به من خبر داد که آن حضرت علیه السلام برای علی بن حسین دعا نموده اند و به زودی فرزند مبارکی برایش به دنیا خواهد آمد که خداوند به وسیله آن فوایدی به وی را خواهد رساند و بعد از آن نیز دارای فرزندان خواهد شد.

محمد بن اسود می گوید، من برای خودم نیز درخواست کردم که آن حضرت علیه السلام از خدای تعالی بخواهد که فرزند پسری به من عطا نماید اما نپذیرفتند و فرمودند: «راهی برای آن نیست.»

می گوید: برای علی بن حسین، فرزندش - محمد - [مؤلف کتاب کمال

الدین و تمام النعمه | متولد شد و پس از آن نیز اولاد دیگری به دنیا آمدند اما برای من فرزندی متولد نشد.

شیخ صدوق رحمته الله می گوید: بسیاری از اوقات که ابو جعفر اسود [راوی روایت] مرا می دید که به درس استادمان محمد بن حسن رحمته الله می رفتم و اشتیاق فراوانی به فراگیری کتب علمی و حفظ آن‌ها داشتم، به من می گفت: این اشتیاق در طلب علم از تو عجیب نیست، زیرا تو به دعای امام زمان علیه السلام متولد شده‌ای.<sup>۱</sup>

---

۱. همان، ج ۲، باب ۴۵، ح ۳۲؛ راوندی، همان، ج ۲، ص ۷۹۰، ح ۱۱۳ با این تغییر که راوندی می گوید: به وی پاسخ داده شد:  
إِنَّكَ لَا تُزَوِّقُ مِنْ هَذِهِ، سَتَمَلَكَ جَارِيَةٌ دَائِلِمِيَّةٌ تُزَوِّقُ مِنْهَا وَلَدَيْنِ فَقِيهَيْنِ.  
تو از این زن صاحب اولاد نمی شوی، و همسری از دیلم برخواهی گرفت که از او دارای دو پسر فقیه خواهی شد.

و برای او دو فرزند به نام‌های محمد و حسین متولد شدند که هر دو از فقهای متبحر گردیدند و این دو، برادر سومی هم داشتند که اهل اخلاق شد.

### پیشگویی اعجاز آمیز حضرت درباره قاسم بن علا

ابا عبدالله صفوانی می گوید: قاسم بن علا یکصد و هفده سال عمر کرد و هشتاد سال از آن را در صحت بینایی گذراند. او دو امام همام - حضرت امام هادی و حضرت امام عسکری علیهما السلام - را ملاقات نمود و پس از هشتاد سالگی نابینا شد، و هفت روز قبل از فوتش بینایی اش را باز یافت.

من در شهر «اران» آذربایجان ساکن بودم و ارسال توقیعات امام عصر علیه السلام به ابا جعفر عمری و پس از او به ابوالقاسم روح - نایبان خاص آن حضرت - قطع نمی شد. بنا به دلایلی، در مکاتبه حضرت علیه السلام با او، به مدت دو ماه فاصله افتاد و او از این واقعه اندوهگین بود.

روزی نزد او مشغول صرف غذا بودیم که دربان با خوشحالی خبر آورد که قاصد عراق - محل سکونت حضرت ولی عصر علیه السلام - آمده است و قاسم [از فرط خوشحالی] به سجده افتاد. سپس انسان میان سال کوتاه قدی که علایم پیری در او دیده می شد، در حالی که ردایی آستر دار در بر، نعلینی مانند باربرها در پا و کیسه ای بر دوش داشت، وارد شد.

قاسم برخاست و به سوی او رفت و با او معانقه نمود، کیسه را بر زمین

نهاد و آفتابه و طشتی طلب کرد، و دست‌های قاصد را شست و او را کنار خود نشانید. ما نیز دست‌های خود را شستیم. آن‌گاه آن مرد برخاست و نوشته‌ای بیشتر از نصف طومار بیرون آورد و آن را به قاسم داد. قاسم نوشته را گرفت و بوسید و به کاتبی که اسمش ابو عبدالله بن ابی سلمه بود داد و او آن را گشود و قرائت کرد و گریست. قاسم که متوجه گریه او شد، گفت: ای اباعبدالله خیر باشد، آیا به مطلبی رسیده‌ای که خوشت نمی‌آید؟

کاتب [بنا بر محتوای نوشته] چنین گفت که قاسم، هفت روز پس از رسیدن این نامه مریض و نایبنا خواهد شد و خداوند بینایی اش را هفت روز قبل از مرگش به وی باز خواهد گرداند و همچنین امام علیه السلام هفت پیراهن برایش فرستاده‌اند.

قاسم گفت: آیا [در آن حال] دینم سالم خواهد بود؟

کاتب گفت: آری، در حال سلامتی دینت.

قاسم خندید و گفت: دیگر چه آرزویی [بہتر از این] در دنیا داشته

باشم؟

مرد تازه وارد برخاست و از درون کیسه‌اش سه روپوش، یک بُرد سرخ یمانی، یک عمامه همراه با دو پیراهن و یک شال بیرون آورد و قاسم آن‌ها را گرفت، در حالی که هنوز پیراهنی داشت که امام هادی علیه السلام به او بخشیده بودند.

قاسم در امور مادی شریکی داشت، شدیداً ناصبی که نامش

عبدالرحمن بن محمد شیرازی بود و به خانه قاسم آمد. قاسم گفت: آن نامه را برایش بخوانید، می‌خواهم که هدایت شود.

گفتند: شیعیان این مسئله را محتمل نمی دانند، چگونه عبدالرحمن [یاور کند]؟ قاسم، نامه را به او داد و گفت: آن را بخوان.

عبدالرحمن نامه را خواند تا آنکه به [پیشگویی] خبر وفات رسید. شریک قاسم به او گفت: ای ابامحمد، تقوا پیشه کن، تو در دین خود مردی فاضل هستی، و خداوند می فرماید:

وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ ۱.

و کسی نمی داند فردا چه به دست می آورد، و کسی نمی داند در کدام سرزمین می میرد.

و نیز می فرماید:

غَلِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا. ۲

[خداوند] دانای نهان است و کسی را بر غیب خود آگاه نمی کند.

قاسم گفت: آیه را به آخر برسان که:

... إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ. ۳

... جز فرستاده‌ای که از او خوشنود باشد.

و مولای من، آن فرستاده مورد رضایت [خداوند] است.

قاسم سپس به او گفت: آنچه را امروز گفتمی به یاد داشته باش و این تاریخ را ثبت کن، اگر من پس از موعد ذکر شده یا قبل از آن از دنیا رفتم، بدان که بر حق نیستم، اما اگر در همان تاریخ وفات یافتم، در عقیده خود

۱. سوره لقمان (۳۱)، آیه ۳۴.

۲. سوره جن (۷۲)، آیه ۲۶.

۳. سوره جن (۷۲)، آیه ۲۷.

تأمل کن.

عبدالرحمن آن تاریخ را ثبت کرد و آن دو از هم جدا شدند. قاسم در روز هفتم مریض گردید و حالش روز به روز وخیم تر می شد. روزی از روزها نزد او بودیم که با دست بر چشمش کشید و از چشمش چیزی شبیه به آب گوشت از آن بیرون آمد، سپس به فرزندش نگریست و گفت: ای حسن بیا و فلان بیا و مابه حدقه‌ها نگاه کردیم، و دیدیم که سالم بود.

این خبر در میان مردم منتشر شد و نزد او آمدند و او را نگریستند. قاضی القضاة بغداد، ابوسائب عتبة بن عبيدالله مسعودی نزد او آمد و بر او وارد شد و گفت: ای ابا محمد، این که در دست من است چیست؟ و انگشتری فیروزه‌ای را نشان داد و نزدیک او برد. گفت: انگشتری است که سه خط روی آن است ولی نمی توانم آن را بخوانم.

هنگامی که قاسم فرزندش - حسن - را در وسط خانه نشسته دید، سه بار گفت: خداوندا، طاعتت را به حسن الهام کن و او را از معصیت برحذر دار، سپس با دست خود وصیتش را نوشت.

و قباله‌ای متعلق به حضرت صاحب الأمر علیه السلام در دست قاسم بود که پدرش آن را وقف آن حضرت نموده و به قاسم وصیت کرده بود که اگر شایسته دریافت مقام نمایندگی یا نیابت امام زمان علیه السلام شوی، باید خوراکت تنها از طریق نیمی از این مال باشد، زیرا بقیه آن متعلق به مولایمان علیه السلام می باشد.

وقتی روز چهارم شد و فجر بر دمید، قاسم از دنیا رفت و عبدالرحمن از آن آگاه شد. او در بازار با سر و پای برهنه راه می رفت و فریاد می زد: یا سیداه! (ای آقای من) و مردم آن عمل را دون شأن او می دانستند ولی او

می گفت: سکوت کنید که من دیدم آنچه را ندیدید، و او را تشییع کرد و بازگشت. و پس از مدت کوتاهی توفیق حضرت صاحب الزمان علیه السلام به حسن - فرزند قاسم - رسید و در آن بیان فرموده بودند:

خداوند، طاعتش را به تو الهام نماید و تو را از معصیتش برحذر دارد. و این همان دعایی است که پدرت [در حق تو] نمود.<sup>۱</sup>

---

۱. اللَّهُمَّ اَللَّهُ طَاعَتَهُ وَ جَنَّبَكَ مَعْصِيَتَهُ، وَ هَذَا الدُّعَاءُ الَّذِي دَعَا بِهِ اَبُوكَ. همان، ص ۴۶۷.



## آگاهی حضرت از امور نهانی

ابو سوره، از بزرگان زیدیه در کوفه می گوید:

به قصد زیارت قبر [امام] حسین علیه السلام بیرون آمدم تا نزد آن حضرت علیه السلام طلب آمرزش کنم. در وقت عشا به نماز ایستادم و مشغول تلاوت سوره حمد شدم و جوانی زیباروی را که ردایی تابستانی داشت، دیدم که قبل از من مشغول تلاوت حمد شده بود و قبل از من نیز تمام کرد. روز بعد همه از در حرم بیرون آمدیم و وقتی به کنار فرات رسیدیم، آن جوان به من گفت:

تو می خواهی به کوفه بروی، پس برو.<sup>۱</sup>

من راه فرات را در پیش گرفتم و او راه خشکی را.

ابو سوره می گوید: از دوری اش اندوهگین شدم و در پی اش به راه

افتادم. به من فرمود:

---

۱. أَنْتَ تُرِيدُ الْكُوفَةَ، فَأَمْضِ.

بیا. ۱

آن‌گاه وارد قلعه‌ای شدیم و خوابیدیم و [پس از آن] بیدار شدیم. هنگامی که بالای کوه فندق قرار گرفتیم، به من فرمود:

تو فردی تنگ‌دست و عیال‌وار هستی. به نزد ابوطاهر زراری برو، او از خانه‌اش برایت خواهد آورد، در حالی که در دستش خون قربانی باشد، به او بگو: جوانی با فلان مشخصات به تو می‌گوید: کیسه دیناری را که نزد مرد نعش‌کش دفن شده است، به این مرد بده. ۲

ابوسوره می‌گوید: وقتی که وارد کوفه شدم، نزد وی رفتم و آن‌چه را که آن فرد جوان به من فرمود، به او گفتم. در پاسخ گفت: سمعاً و طاعة؛ در حالی که دستش آغشته به خون قربانی بود. ۳

۱. تَعَالَ.

۲. أَنْتَ مُضَيِّقٌ وَ لَكَ عِيَالٌ، فَأَمِضْ إِلَيَّ طَاهِرَ الزَّرَّارِي فَيُخْرِجُ لَكَ مِنْ دَارِهِ وَ فِي يَدِهِ الدَّمُ مِنَ الْأَضْحِيَّةِ، فَقُلْ لَهُ: شَابٌّ مِنْ صِفَتِي كَذَا وَ كَذَا يَقُولُ لَكَ أُعْطِيَ هَذَا الرَّجُلَ صِرَّةَ الدَّنَانِيرِ الَّتِي عِنْدَ رَجُلٍ السَّرِيرِ مَذْفُونَةٌ.

۳. همان، ج ۱، ص ۱۵؛ و نیز همین روایت به نقل از محمد بن حسن بن عبیدالله تمیمی و گروهی از راویان روایت شده است که: «گفت: شب را قدم می‌زدیم تا به مقابل قبور مسجد سهله رسیدیم فرمود: آن خانه من است. سپس فرمود: تو به نزد ابن زراری، علی بن یحیی، برو و به او بگو: فلان مال را به فلان نشانی‌ها، که در فلان جا قرار دارد، و با فلان شیء پوشیده است به تو دهد. عرض کردم: شما کیستید؟ فرمود: من، محمد بن الحسن ام. آن‌گاه رفتیم تا به محلی رسیدیم، و نشست و جایی را با دست خویش حفر نمود که ناگاه آب، جاری شد و وضو ساخت و سپس سیزده رکعت نماز گزارد. من به نزد ابن زراری رفتم و درب خانه‌اش را زدم، گفت: کیستی؟ گفتم: ابو سوره، و شنیدم که می‌گفت: مرا با ابی سوره چه کار؟ و هنگامی که بیرون آمد و داستان خویش را برایش

---

→

بازگفتم، با من مصافحه نمود و مرا بوسید و دستم را در دستش گرفت و آن را بر صورتش کشید، سپس مرابه خانه برد و آن کیسه را از نزد مرد نعش‌کش بیرون آور و آن را به من داد، و ابوسوره هدایت یافت و شیعه شد، درحالی‌که پیش از آن مذهب زیدی داشت».

## یادآوری حضرت نسبت به پیمان از یادرفته

ابوالحسن مسترق حزیر می گوید:

روزی نزد حسن بن عبدالله بن حمدان - ناصرالدوله - بودم و با یکدیگر درباره امام عصر علیه السلام گفت و گو می کردیم. او گفت: من خمس اموالم را نمی پرداختم تا آنکه روزی نزد عمویم، حسین رفتم و شروع به صحبت درباره آن کردم، او گفت: فرزندم، من نیز به آنچه تو می گویی معتقد بودم، اما هنگامی که کار بر خلیفه دشوار شد، مرا برای تصدی ولایت قم فراخواند و [قبل از آن] هر کس از جانب خلیفه به آنجا می رفت، اهل قم با وی به مقابله برمی خاستند.

خلیفه، سپاهی را به من سپرد و به قصد قم بیرون آمدم. وقتی که به منطقه «طرز» رسیدم، برای صیادی خارج شدم. شکار از دستم گریخت و من به دنبالش رفتم تا آنکه به رودی رسیدم و به طرف رود رفتم و تا چشم می دید، آب در جریان بود. در این حین راکی را دیدم که سوار بر قاطری خاکستری رنگ بود و عمامه ای از خز سبز بر سر داشت که جز چشمانش از آن میان پیدا نبود و در پایش دو کفش سرخ بود.

بدون آن که مرا با کنیه یا عنوان «امیر» بخواند، به من فرمود: ای حسین.

گفتم: چه می خواهی؟

فرمود: چرا یاران مرا از خمس مالیت باز می داری؟

من که مردی با وقار بودم و از چیزی هراس نداشتم، از او و از هیبتش به لرزه افتادم و گفتم: سرورم، آنچه را فرمودی، انجام می دهم.

فرمود: وقتی به محلی که به سوی آن در حرکتی، رسیدی و با طلب بخشش وارد آن شدی، و آنچه را می خواهی گرفتی، خمس آن را به مستحقانش پرداز. گفتم: السمع و الطاعة.

گفت: برو، موفق باشی.

و عنان چهارپایش را کشید و رفت و ندانستم که از کدام راه رفت. و از چپ و راست، به جستجویش پرداختم ولی ناپدید شد، و رعبم بیشتر شد و به میان لشکر بازگشتم و آن گفتم و گو را فراموش کردم.

وقتی که به قم رسیدم، گمان می کردم که با اهل آن به جنگ خواهم پرداخت، اما اهل قم بر من وارد شدند و گفتند: ما با هر کسی که به سویمان آمد به دلیل مخالفت آنان با [عقیده و مذهب] ما به جنگ برمی خاستیم، اما اکنون میان ما و تو اختلافی نیست، پس وارد شهر شو و آن گونه که می خواهی آن را اداره کن.

مدتی طولانی در قم ماندم و اموالی بیش از آنچه گمان داشتم، اندوختم تا آن که خبرچینان، تمامی مرا نزد سلطان کردند و به خاطر به طول انجامیدن اقامت و زیادی درآمد مورد حسادت قرار گرفتم و برکنار شدم و به بغداد بازگشتم. ابتدا به خانه خلیفه رفتم و به او سلام گفتم و پس از آن به خانه خودم رفتم. از جمله کسانی که به دیدن من آمد، محمد بن

عثمان عمری [نایب امام عصر علیه السلام] بود و متفاوت از مردم با من رفتار کرد، تا آن که بر جای من تکیه داد و من از آن کار ناراحت شدم، و او همچنان نشسته بود و بیرون نمی رفت در حالی که مردم می آمدند و می رفتند و این رفتار بر خشمم افزوده بود.

وقتی که مردم، رفتند و مجلس خلوت شد، نزدیک من آمد و گفت: بین من و تو رازی وجود دارد، پس به آن گوش بده.  
گفتم: بگو.

گفت: آن سوار در آن رود، می گوید: ما به وعده خویش عمل کردیم.  
و من آن گفت و گو را به یاد آوردم و از آن برخورد لرزیدم و گفتم: شنیدم و اطاعت می کنم، سپس برخاستم و دستش را گرفتم و کیسه ها را گشودم، آن گاه خمس همه را، حتی خمس آنچه را که گرد آورده و از یاد برده بودم، پرداختم و او رفت. و بعد از آن ماجرا هرگز به تردید نیفتاده ام و آن امر را حق می دانم. و من از هنگامی که این ماجرا را از عمویم - اباعبدالله - شنیده ام، شکام [نسبت به امامت حضرت ولی عصر علیه السلام] از میان رفته است.<sup>۱</sup>

۱. همان، ج ۱، ص ۴۷۲، ح ۱۷.

## قرار گرفتن حجرالاسود توسط حضرت در محل خود

جعفر بن محمد قولویه می گوید:

در سال ۳۳۹ ق. در راه حج به بغداد رسیدم، و آن همان سالی بود که قرامطه می خواستند حجرالاسود را در جای آن قرار دهند، و بیشترین سعی ام برای یافتن شخصی بود که حجرالاسود را نصب خواهد کرد، زیرا در کتب داستان خوانده بود که آن را جز حجت خدا در هر عصر و زمان نصب نمی نماید، همان طور که در زمان حجاج بن یوسف، امام زین العابدین علیه السلام آن را در محل خود قرار داده بودند و قرار گرفته بود. اما به مریضی سختی دچار شدم که از آن بر زنده ماندنم ترسیدم، و به آنچه نیت داشتم نرسیدم. بنابراین به شخصی - معروف به ابن هشام - نیابت دادم و نامه ای سربسته به او سپردم که در آن درباره طول عمر و این که آیا در این مریضی از دنیا خواهم رفت یا نه، سؤال کرده بودم. و به او گفتم: این نامه را، به هر صورتی که ممکن است، به دست کسی که حجرالاسود را در جای آن می گذارد، برسان و جوابش را بگیر. و از تو خواهش می کنم که این امر را به انجام برسانی.

ابن هشام گفت: وقتی که به مکه رسیدم، و هنگام قرار دادن حجرالاسود شد، به نگهبانان کعبه صله‌ای دادم و از این طریق خود را به مکانی که بتوانم از آنجا قرار دهنده حجر را ببینم، رساندم و یکی از نگهبان‌ها را در کنار خود جای دادم تا مانع از هجوم مردم شود.

هر کس که می‌خواست حجر را در جایش قرار داد، تکان می‌خورد و قرار نمی‌گرفت، تا آن‌که جوانی سبزه و نیکو منظر، آن را برداشت و در جایش قرار داد. آن‌چنان قرار گرفت و محکم شد که گویا هیچ وقت تکان نخورده بود و صداها به واسطه آن بلند شد، و از درب خارج شد. من برخاستم و به دنبالش رفتم و مردم را از راست و چپ کنار می‌زدم تا آن‌که گمان کردند عقل من مختل گردیده است و راه را برایم باز می‌کردند و من چشم از آن شخص بر نمی‌داشتم تا آن‌که از میان مردم خارج شد و من به سرعت در پی‌اش می‌رفتم. او با آرامش گام برمی‌داشت ولی من به او نمی‌رسیدم. وقتی که به محلی رسید که کسی - جز من - او را نمی‌دید، توقف نمود و به من نگاهی کرد و فرمود:

آنچه را همراهت هست، بیاور.<sup>۱</sup>

و آن نامه را به وی دادم. بدون آن‌که به آن نگاه کند، فرمود:

به او بگو: از این مرض، نگران نباش. آن [اجلی] که گریزی از آن نیست، سی سال دیگر خواهد بود.<sup>۲</sup>

ابن هشام گفت: چنان خوف و وحشتی به من دست داد که توان حرکت

۱. هَاتِ مَا مَعَكَ.

۲. قُلْ لَهُ: لَا خَوْفَ عَلَيْكَ فِي هَذِهِ الْعِلَّةِ، وَ يَكُونُ مَا لَا بَدَّ مِنْهُ بَعْدَ ثَلَاثِينَ سَنَةً.



را از من سلب نمود تا آنکه از من جدا شد و رفت.<sup>۱</sup>

---

۱. همان، ج ۱، ص ۴۷۵، ح ۱۸.

## حل اختلاف زن و شوهر با دعای حضرت

ابو غالب زراری می گوید:

در کوفه با زنی از طایفه‌ای معروف به بنو هلال نساج ازدواج کردم و مهر او در دلم جای گرفت، اما بین ما بحثی در گرفت که باعث شد آن زن خمشگین و ناراحت، از خانه‌ام خارج شود. به دنبالش رفتم اما از بازگشت امتناع ورزید، زیرا در خانواده خود دارای عزت و احترام بود.

سینه‌ام از آن ماجرا تنگ شد و به سفر رفتم، و همراه با پیرمردی از خانواده او به سوی بغداد خارج شدیم، و نزد همسرم رفتیم و حق واجب زیارت را ادا کردیم، سپس به خانه ابوالقاسم بن روح [نایب خاص امام عصر علیه السلام] که از خلیفه پنهان شده بود، رفتیم و وارد شدیم و سلام گفتیم. گفت: اگر حاجتی داری، اسمت را این جا بنویس، و ورقه‌ای را که در دست داشت به من داد و من، اسم خودم و اسم پدرم را در آن نوشتم. اندکی نشستیم و سپس او را ترک کردیم و من برای زیارت به سامرا رفتم و زیارت نمودیم و وداع کردیم و به خانه شیخ آمدیم. شیخ ورقه‌ای که من اسمم را در آن نوشته بودم، بیرون آورد و آن را دور مطالبی که در آن

نوشته شده بود پیچاند تا آن که به اسم من رسید و آن را به من داد. دیدم که زیر آن با قلمی باریک نوشته شده بود:

اما درباره زرداری، راجع به زن و شوهر، خداوند میان آنها را اصلاح فرماید.<sup>۱</sup>

در حالی که من وقتی اسم خودم را نوشتم، می خواستم از حضرت علیه السلام درخواست کنم که برای اصلاح وضع من و همسرم دعا نمایند ولی آن را ننوشتم و تنها اسمم را یادداشت کردم ولی پاسخ، مطابق آنچه در خاطرم بود، صادر شده بود. سپس با شیخ وداع کردیم و از بغداد خارج شدیم تا به کوفه رسیدیم. و در همان روز ورود به کوفه یا فردای آن، برادران آن زن نزد من آمدند و سلام گفتند و از اختلاف و گفت و گویی که میان من و آنان پیش آمده بود، عذرخواهی نمودند و همسرم به بهترین نحو به خانهم بازگشت و در طول زندگی مشترکمان میان من و او اختلاف و بگو مگویی رخ نداد و پس از آن، بدون اجازه من از خانهم خارج نشد تا آن که از دنیا رفت.<sup>۲</sup>

---

۱. أمّا الرّزّاری فی خال الرّوّج و الرّوّجۃ فسیصلح اللّهُ بینَهُمَا.

۲. همان، ج ۱، ص ۴۷۹، ح ۲۰.

### عقاب کوتاهی در حق حضرت

راوندی می گوید:

ابامحمد دعلجی، دو پسر داشت، و از بهترین عالمان امامیه بود و روایاتی را شنیده بود. و یکی از پسرانش درستکار، و غسل اموات بود، ولی پسر دیگرش، اهل کارهای حرام بود. اموالی به ابامحمد پرداخت شده بود که به وسیله آن، از جانب امام زمان علیه السلام حجی را به جای آورد، و این کار از امور متداول شیعیان در آن زمان بود. او نیز قسمتی از آن مال را به پسری که اهل فساد بود، پرداخت کرد و خود به حج رفت و هنگامی که بازگشت، نقل کرد که او در عرفات ایستاده بوده و در کنار خود، جوانی نیکو منظر و سبزه، را در حال ابتهال و تضرع و بهترین اعمال مشاهده کرده است، که هنگام نزدیک شدن حرکت مردم به من نگریست و فرمود: ای شیخ آیا شرم نمی کنی؟

عرض کردم: از چه چیز، سرورم؟ فرمود:

مالی از جانب کسی که می شناسی، برای انجام حج به تو داده شده و تو از آن مال به فاسق شراب خوار می دهی، شاید (بینایی) این

چشمت (از دست) برود. (در حالی که به چشم اشاره نموده بود).<sup>۱</sup>

و من از آن روز تا کنون در حال خوف و بیم هستم.

ابوعبداللّه محمد بن محمد بن نعمان آن ماجرا را شنید و گفت: چهل روز، از آن ماجرا نگذشته بود که در چشمی که به آن اشاره شد، زائده‌ای پدیدار گشت و بینایی اش را از دست داد.<sup>۲</sup>

---

۱. يَدْفَعُ إِلَيْكَ حَبَّةَ عَمْنٍ تَعْلَمُ، فَتَدْفَعُ مِنْهَا إِلَى فَاسِقٍ يَشْرَبُ الْخَمْرَ، يَوْشِكُ أَنْ تَذْهَبَ عَيْنُكَ هَذِهِ (وَأَوْمَأُ إِلَى عَيْنِي).

۲. همان، ج ۱، ص ۴۸۰، ح ۲۱.

### تعیین مقدار مال نامعلوم توسط حضرت

محمد بن یوسف می گوید:

هنگامی که از عراق برمی گشتم، مردی از اهل مرو با ما بود، که به او محمد بن حصین کاتب می گفتند و اموالی متعلق به امام علیه السلام در دست او بود، و از من درباره آن حضرت علیه السلام پرسید و من دلایلی را که می دانستم، به او گفتم. گفت:

آیا بالاتر از حاجز، [نماینده ای] هست؟

گفتم: آری، شیخ.

گفت: اگر خداوند درباره آن از من سؤال کند، خواهم گفت که تو مرا به آن امر کردی.

گفتم: باشد، و از نزدش بیرون آمدم. چند سال بعد او را دیدم، به من گفت: به قصد عراق خارج شدم در حالی که اموال امام علیه السلام همراهم بود. ۲۰۰ دینار از آن را به وسیله عامر فارسی و احمد کلثومی، فرستادم و آن را برای امام علیه السلام مکتوب نمودم و از ایشان علیه السلام درخواست دعا کردم. پاسخ آن صادر گردید و در آن آمده بود که آن اموال، ۱۰۰۰ دینار بوده است، در

حالی که من به دلیل تردیدی که داشتم، ۲۰۰ دینار را برای ایشان فرستاده بودم، و نیز آمده بود که: باقی آن اموال، نزد تو است و همان طور بود. همچنین فرموده بودند:

اگر خواستی آن را به کسی بدهی، به ابوالحسن اسدی در ری [بده].<sup>۱</sup>

محمد بن یوسف می گوید: به او گفتم: آیا (واقعاً) همان طور بود که امام علیه السلام برایت نوشته بودند؟

گفت: آری، من ۲۰۰ دینار فرستاده بودم زیرا شک داشتم و خداوند (بدین وسیله) شک مرا از بین برد. و پس از دو یا سه روز، خبر فوت حاجز رسید. به نزد او رفتم و آن خبر را به وی رساندم، و او از آن خبر اندوهناک شد.

گفتم: اندوهناک مشو که این خبر، دلیل صحت توقیع امام علیه السلام برای تو است؛ نخست این که آن حضرت علیه السلام از مقدار آن اموال خبر دادند و دیگر آنکه به دلیل آگاهی از مرگ حاجز، دستور همکاری با اسدی را دادند.<sup>۲</sup>

---

۱. إن أردت أن تعامل أحداً فعليك بابي الحسن الأسيدي بالرئ.

۲. همان، ج ۲، ص ۶۹۵، ح ۱۰.

### آگاهی حضرت از علاقه درونی

تمیمی، از قول مردی از استرآباد می‌گوید:  
 به منطقه عسکر (محل سکونت امام عسکری علیه السلام) رفته بودم و سی  
 دینار درون کیسه‌ای، همراه من بود که یک دینار شامی در میان آن بود. به  
 درب بیت امام علیه السلام رفتم و آنجا نشسته بودم که زن یا جوانی (تردید از من  
 است) بیرون آمد و گفت:  
 آنچه را همراه داری، بده.

گفتم: چیزی همراه ندارم. او به داخل رفت و بیرون آمد و فرمود:  
 همراه تو، سی دینار، درون کیسه‌ای سبزرنگ قرار دارد که یک دینار  
 آن شامی و همراه آن انگشتری است که آن را دوست می‌داری.  
 آنچه را همراه داشتیم، به او دادم و انگشتر را پس گرفتم.<sup>۱</sup>

---

۱. همان، ج ۲، ص ۶۹۶، ح ۱۱.



### قضای حاجت ناگفته توسط حضرت

مسرور طباخ می گوید:

در مورد تنگدستی که برایم پیش آمده بود، به حسن بن راشد نامه‌ای نوشتم، ولی او را در خانه نیافتم و بازگشتم، و وارد شهر اباجعفر [امام جواد علیه السلام] شدم، و مردی که اصلاً صورتش را ندیدم، دستم را گرفت و کیسه‌ای سفید در دستم نهاد، نگاه کردم دیدم که روی آن نوشته‌ای بود که درون آن دوازده دینار است و روی کیسه نوشته شده بود: «مسرور طباخ.»<sup>۱</sup>

---

۱. همان، ج ۲، ص ۶۹۷، ح ۱۲ و ۱۳.

### برطرف شدن تردید درونی با عنایت حضرت

حسن استرآبادی می گوید:  
در حال طواف بودم و نسبت به شماره تعداد دورهای طواف شک کردم، که ناگاه جوانی با صورتی نیکو مقابلم قرار گرفت و فرمود:  
دور آخر را انجام ده.<sup>۱</sup>

---

۱. همان. طَفَّ أُشْبُوْعَاءَ آخِرًا.

## استدلال حضرت برای جویندگان امام

ابوالرجای مصری که از افراد صالح است، می گوید:

برای یافتن امام علیه السلام پس از شهادت حضرت ابامحمد (امام عسکری) بیرون آمدم و با خود می گفتم: اگر چیزی (جانشینی) وجود داشت، پس از سه سال، آشکار می شد. در همین حال، صدایی را شنیدم (اما کسی را مشاهده نکردم) که فرمود:

ای نصر بن عبدربه، به مصریان بگو، آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دیدید و به او ایمان آوردید؟<sup>۱</sup>

ابوالرجا می گوید: و من نمی دانستم که نام پدرم، عبدربه بوده است زیرا در مدائن به دنیا آمده بودم و ابا عبدالله نوافلی مرا به مصر آورده بود و در آنجا بزرگ شده بودم. و هنگامی که آن صدا را شنیدم، بی درنگ بیرون آمدم و بازگشتم!<sup>۲</sup>

۱. يَا نَصْرَ بْنَ عَبْدِ رَبِّهِ، قُلْ لِأَهْلِ مِصْرَ: هَلْ رَأَيْتُمْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَأَمَنْتُمْ بِهِ؟

۲. همان، ج ۲، ص ۶۹۸، ح ۱۶.

### پاسخ حضرت به پرسش‌های عاتکه

احمد بن ابی روح می‌گوید:

زنی از اهل دینور به سراغ من آمد و گفت: ای پسر ابی روح، تو مطمئن‌ترین فرد محل ما از نظر دین و تقوا هستی و من می‌خواهم امانتی نزد تو و حقی بر گردنت بگذارم که آن را ادا کنی و به انجام رسانی. گفتم: انجام می‌دهم، اگر خدا بخواهد.

گفت: این درهم‌ها، درون این کیسه مهر شده قرار دارد، آن را باز مکن و درون آن را منگرتا آن‌که آن را به کسی دهی که تو را از آنچه درون آن است، خبر دهد؛ و آن عبارت از یک «قرطی» (نوعی جواهر) معادل ده دینار است و درون آن سه قطعه جواهر، معادل ده دینار قرار دارد. و همچنین از صاحب‌الزمان علیه السلام، حاجتی دارم که می‌خواهم قبل از آن که آن را از ایشان درخواست کنم، مرا از آن باخبر سازند.

گفتم: آن حاجت چیست؟ گفت: مادرم ده دینار را برای عروسی ام قرض گرفته بود، اما نمی‌دانم آن را از چه کسی گرفته و آن را باید به چه کسی بپردازم، اگر امام علیه السلام تو را از آن فرد آگاه نمودند، آن دینارها را به

هر که گوید پرداز.

می گوید: با خود گفتم: چگونه این جریان را به جعفر بن علی بگویم، و گفتم: این امری دشوار بین من و جعفر است. آن مال را برداشتم و به بغداد، به سراغ حاجز بن یزید رفتم، سلام کردم و نشستم. گفتم: آیا کاری داری؟ گفتم: این اموال به من داده شده که آن را به تو پردازم مگر آن که مقدار آن و کسی که آن را پرداخت کرده است، به من بگویی.

گفت: فرمان دریافت آن به من داده نشده، و این نامه ای است که درباره تو به من رسیده است، و در آن درج شده:

از احمد بن روح، قبول نکن و او را به سوی ما به سامرا بفرست.<sup>۱</sup>

گفتم: لا اله الا الله، این حادثه از آنچه می خواستم بزرگ تر است.

خارج شدم و به سامرا رفتم، و گفتم: ابتدا به سراغ جعفر می روم، سپس فکری کردم و گفتم: ابتدا نزد حضرت علیه السلام می روم اگر این مسئله، مربوط به ایشان بود (حل خواهد شد) و گرنه به سراغ جعفر خواهم رفت. به درب خانه ابامحمد (امام عسکری) علیه السلام نزدیک شدم و خادمی بیرون آمد و به من گفت: آیا تو احمد بن ابی روح هستی؟ گفتم: آری.

گفت: این نوشته را بخوان. آن را خواندم، در آن نوشته بود:

به نام خداوند بخشاینده مهربان. ای پسر ابی روح، عاتکه، دختر دیرانی کیسه ای به تو سپرده است که مطابق آنچه تو می پنداری درون آن هزار درهم موجود است، ولی مقدار آن بر خلاف آن می باشد. تو حق امانت داری را ادا نمودی و کیسه را نگشودی و

۱. لَا تَقْبَلُ مِنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي رُوحٍ، تَوَجَّهَ بِهِ إِلَيْنَا إِلَى سُرٍّ مَنْ رَأَى.

نمی‌دانی که درون آن چیست. درون آن، هزار درهم و پنجاه دینار سالم قرار دارد و همراه تو قرطی‌ای است که آن زن پنداشته معادل ده دینار است؛ و راست گفته است؛ به همراه قطعه‌هایی که درون آن قرار دارد [معادل ده دینار است] و درون آن سه قطعه جواهر قرار دارد که (قیمت) خرید آن ده دینار بوده است ولی بیش از آن می‌ارزد. [جواهر]ها را به فلان خادمه ما بسپار که ما این‌ها را برای او بخشیدیم، و به بغداد برو و اموال را به حاجز تحویل بده و آنچه را به تو می‌دهد، از او بگیر تا هزینه رسیدن تو به خانه‌ات باشد. اما ده دیناری که آن زن پنداشته مادرش آن را در عروسی‌اش قرض گرفته است و نمی‌داند که صاحب آن که بوده است؛ بلکه او می‌داند که از آن کیست. آن دینارها متعلق به کلثوم، دختر احمد، که یک ناصبی است می‌باشد و او درباره این‌که آن‌ها را به او بدهد، با سؤال مواجه شده است، و واجب است که آن‌ها را میان شیعیان تقسیم نماید و از ما راجع به آن اجازه خواسته تا آن را میان برادرانش (شیعیان) تقسیم نماید. ای پسر ابی روح، برای گفتن [ماجرای] نزد جعفر مرو که دشواری دارد و به منزلت برگردد که همانا دشمن تو مرده است و خداوند تو را وارث خاندان و اموالش نموده است.<sup>۱</sup>

۱. بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. یٰ اَبْنَ اَبِی رُوْحٍ اُوْدَعَتْکَ عَاتِکَ بِنْتُ الدَّیْرَانِیِّ کِیْسًا فِیْهِ اَلْفُ دِرْهَمٍ بِزَعْمِکَ. وَ هُوَ خِلَافٌ مَا تَظُنُّ، وَ قَدْ اُدِّیْتُ فِیْهِ الْاَمَانَةُ وَ لَمْ تَفْتَحِ الْکِیْسَ وَ لَمْ تَدْرِ مَا فِیْهِ، وَ فِیْهِ اَلْفُ دِرْهَمٍ وَ خَمْسُوْنَ دِیْنَارًا صِحَاح. وَ مَعَكَ قِرْطٌ زَعَمَتِ الْمَرْءَةُ اَنَّهٗ یُسَاوِیْ عَشْرَةَ دَنَانِیْرٍ. صَدَقْتُ مَعَ الْفَضَّیْنِ اللَّذَیْنِ فِیْهِ، وَ فِیْهِ ثَلَاثُ حَبَاتٍ لَوْلُوْ شِرَاؤُهَا عَشْرَةُ دَنَانِیْرٍ وَ هِیَ تَسَاوِیْ اَكْثَرَ. فَاذْفَعْ ذٰلِكَ اِلٰی

می گوید: به بغداد بازگشتم و آن کیسه را به حاجز دادم، آن را وزن کرد و درون آن هزار درهم و پنجاه دینار بود. سی دینار آن را به من داد و گفت: برای دادن این مال به تو مأمور شده‌ام. آن را دریافت کردم و در یکی از منازل بودم که پیکری به سویم آمد و به من خبر داد که حموی مرده و خانواده من از من می خواهند که برگردم، و بازگشتم. او مرده بود و من وارث سه هزار دینار و صد هزار درهم شده بودم.<sup>۱</sup>

→

خَادِمَتِنَا فُلَانَةَ، فَإِنَّا قَدْ وَهَبْنَا لَهَا، وَ صِرَ إِلَى بَعْدَادَ وَادْفَعِ الْمَالَ إِلَى الْحَاجِزِ وَ خُذْ مِنْهُ مَا يُعْطِيكَ لِنَفَقَتِكَ إِلَى مَنْزِلِكَ.

وَ أَمَّا عَشْرَةٌ دَنَابِيرَ الَّتِي رَعَمْتُ أَنَّ أُمَّهَا اسْتَقْرَضَتْهَا فِي عُرْسِهَا وَ هِيَ لَا تَدْرِي مَنْ ضَاحِبُهَا، بَلْ هِيَ تَعْلَمُ لِمَنْ، هِيَ لِكُلُّوْمِ بِنْتِ أَحْمَدَ، وَ هِيَ نَاصِيَّةٌ. فَتَحَرَّجَتْ أَنْ تُعْطِيَهَا إِيَّاهَا، وَ أَوْجِبَتْ أَنْ تُقَسِّمَهَا فِي إِخْوَانِهَا، وَ لَا تَعُودَنَّ يَا بْنَ أَبِي رُوحٍ إِلَى الْقَوْلِ بِجَعْفَرٍ وَ الْمُحِجَّةِ لَهُ، وَ ارْجِعْ إِلَى مَنْزِلِكَ فَإِنَّ عَدُوَّكَ قَدْ مَاتَ، وَ قَدْ وَرَّثَكَ اللَّهُ أَهْلَهُ وَ مَالَهُ.

۱. همان، ج ۲، ص ۶۹۹، ح ۱۷؛ مشهدی طوسی، محمدبن علی، ثاقب فی المناقب، ص ۵۹۴، ح ۱ با اندکی تغییر.

### پاسخی که قبل از آمدن پرسشگر رسید

احمد بن ابی روح می گوید:

برای رساندن اموالی به خضر بن محمد، به بغداد رفتم و او از من خواست تا آنها را به ابوجعفر - محمد بن عثمان عمری - [نایب امام عصر علیه السلام] پردازم و سفارش کرد که آن را به کسی غیر او ندهم و خواست تا از او بخواهم برای شفای بیماریش دعا کند و این که از او بپرسم آیا پوشیدن پوست جایز است یا نه؟

وارد بغداد شدم و به سراغ عمری رفتم. از گرفتن اموال، اجتناب کرد و گفت: به سراغ محمد بن احمد برو و اموال را به او بده که او مأمور دریافت آن شده است. و به نزد وی رفتم و اموال را تسلیم کردم، نامه‌ای را به من داد که در آن نوشته بود:

به نام خداوند بخشنده و مهربان. درخواست دعا برای بیماری‌ای که داری، نمودی، خداوند تو را عافیت دهد و آفات را از تو دفع نماید، و حرارتی را که احساس می‌کنی، از تو برگیرد و جسمت را عافیت و صحت دهد. اما درباره آنچه نمازگزاردن در آن جایز است، سؤال کرده‌ای، نماز خواندن با پوست



سمور و سنجاب و روباه برای تو و دیگران، حرام است ولی پوست مأكول اللحم (حیواناتی که گوشتشان برای خوردن حلال می باشد) که به وسیله یکی از شیعیان یا فردی از اهل سنت، که مورد اعتماد تو باشد ذبح شود، در صورتی که پوششی غیر از آن نداشته باشی پوشیدن آن جایز است و در این صورت نماز خواندن با آن نیز اشکالی ندارد.<sup>۱</sup>

---

۱. بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. سَأَلْتَ الدُّعَاءَ عَنِ الْعِلَّةِ الَّتِي تَجِدُهَا وَهَبَ اللّٰهُ لَكَ الْعَافِيَةَ، وَ دَفَعَ عَنْكَ الْآفَاتِ، وَ صَرَفَ عَنْكَ بَعْضَ مَا تَجِدُهُ مِنَ الْحَرَارَةِ وَ غَافِكَ وَ صَحَّ لَكَ جِسْمَكَ وَ سَأَلْتَ مَا يَجِلُّ أَنْ يُصَلِّيَ فِيهِ مِنَ الْوَبْرِ وَ السَّمُودِ السَّنَجَابِ وَ الْفَنكِ وَ الدَّقِيقِ وَ الْحَصُولِ؟ فَأَمَّا السَّمُورُ وَ الثَّعَالِبُ فَحَرَامٌ عَلَيْكَ وَ عَلَى غَيْرِكَ الصَّلَاةُ فِيهِ، وَ يَجِلُّ لَكَ جُلُودُ الْمَأْكُولِ مِنَ اللَّحْمِ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَكَ غَيْرُهُ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَكَ بُدٌّ فَصَلِّ فِيهِ، وَ الْحَوَاصِلَ جَائِزٌ لَكَ أَنْ تُصَلِّيَ فِيهِ، وَ الْفَرَاءَ مَتَاعَ الْغَنَمِ مَا لَمْ يَذْبَحْ بِأُزْمِينِيَّةٍ يَذْبَحُهُ النَّصَارِيُّ عَلَى الصَّلِيبِ، فَجَائِزٌ لَكَ أَنْ تَلْبِسَهُ إِذْ ذَبَحَهُ أَخٌ لَكَ أَوْ مُخَالِفٌ تَثِقُ بِهِ. همان، ج ۲، ص ۷۰۲، ح ۱۸؛ نیز مجلسی، محمدباقر، بحارالأنوار، ج ۵۳، ص ۱۹۷، با استفاده از؛ فرمایشات حضرت بقیة الله، ترجمه محمد خادمی شیرازی.

### ارسال لوازم کفن توسط حضرت

جعفر بن محمد متیل می گوید:

محمد بن عثمان سمان معروف به عمری، نایب خاص امام عصر علیه السلام مرا فرا خواند و چند قطعه پارچه راه راه و یک کیسه محتوی چند درهم به من داد و گفت: لازم است که هم اکنون، به واسط بروی و این ها را که به تو دادم به نخستین کسی بدهی که پس از سوار شدن بر مرکب برای رفتن به شطّ واسط به استقبال تو می آید.

می گوید: از این مأموریت اندوه گرانی در دلم نشست و با خود گفتم: آیا شخصی مانند من را با این کالای ناچیز به چنین مأموریتی می فرستند؟ می گوید: سوار بر مرکب به واسط رفتم و از اولین مردی که با من دیدار کرد، پرسیدم: حسن بن محمد صیدلانی وکیل [امام] در واسط کجاست؟ گفت: من همان هستم، تو کیستی؟

گفتم: من جعفر بن محمد بن متیل هستم.

می گوید: مرا به نام می شناخت و بر من سلام کرد و من نیز بر وی سلام کردم و معانقه نمودم و گفتم: ابو جعفر عمری سلام رساند و این چند قطعه

پارچه و این کیسه را داد که آن را به شما تسلیم کنم.

گفت: الحمدلله، محمد بن عبدالله حائری در گذشته است و من برای فراهم کردن کفن او بیرون آمده‌ام. جامه‌دان را گشود و به ناگاه دیدیم که در آن، لوازم مورد نیاز از قبیل کفن و کافور موجود بود و اجرت حمّال هم درون آن کیسه قرار داشت. تابوتش را تشییع کردیم و من بازگشتم.<sup>۱</sup>

---

۱. مشهدی طوسی، همان، ص ۵۹۹، ح ۹؛ نیز: شیخ صدوق، همان، باب ۴۵، ح ۳۶.

### تعیین صاحبان اموال رسیده توسط حضرت

محمد بن شاذان می گوید:

مالی را تقدیم امام علیه السلام نمودم و توضیح ندادم که از کیست، جواب آن رسید که فلان قدر آن متعلق به فلان شخص و فلان قدر دیگر از فلان شخص دیگر است.<sup>۱</sup>

### اشراف کامل حضرت به مقدار اموال

ابو عباس کوفی می گوید:

مردی، مالی را با خود حمل کرد تا آن را به امام عصر علیه السلام برساند و دوست داشت که از طریق نشانه‌ای به آن حضرت علیه السلام دست یابد. و این توفیق برایش صادر گردید:

اگر خواستار ارشادی، ارشاد خواهی شود و اگر طالب هستی خواهی یافت، مولای تو می گوید: آنچه را با خود داری حمل کن.

آن مرد می گوید: از آنچه همراهم بود، شش دینار نسنجیده، برداشتم و بقیه را حمل کردم. و این توفیق برایم صادر شد.

ای فلانی! آن شش دینار نسنجیده را که وزنش شش دینار و پنج دانگ و یک حبه و نیم است تحویل بده.

آن مرد می گوید: آن دینارها را وزن کردم و در نهایت شگفتی دیدم که چنان بود که امام علیه السلام فرموده بودند.<sup>۱</sup>

---

۱. همان، ص ۶۰۰، ح ۱۰.

### رد مال مرجئی توسط حضرت

اسحاق بن حامد کاتب می گوید:

مرد بزّاز مؤمنی در قم بود و شریکی داشت که از فرقهٔ مُرجئه<sup>۱</sup> بود، آن‌ها مالک پارچهٔ نفیسی شدند، آن مؤمن گفت: این پارچه برای مولای من بافته شده است و شریکش گفت: من مولای تو را نمی‌شناسم ولی با آن هر چه می‌خواهی بکن و چون پارچه به دست امام علیه السلام رسید آن را از طول دو پاره کردند، نصف آن را برداشتند و نصف دیگر را بازگردانیده، فرمودند:

ما نیازی به مال مرجئه نداریم.<sup>۲</sup>

۱. مرجئه فرقه‌ای هستند که معتقدند معصیت، به ایمان صدمه نمی‌زند.

۲. لَا حَاجَةَ لَنَا فِي مَالِ الْمُرْجِيَّةِ. مشهدی طوسی، همان، ص ۶۰۰، ح ۱۱.

### نشانی شمش گمشده توسط نایب حضرت

محمد بن حسن صیرفی که مقیم بلخ بود می گوید:

اراده سفر حج کردم و مقداری اموال را به من داده بودند که آنها را به شیخ ابوالقاسم حسین بن روح [نایب امام عصر علیه السلام] تسلیم کنم، مقداری از آن اموال طلا و مقداری دیگر نقره بود که آنها را تبدیل به شمش کردم و چون به سرخس فرود آمدم خیمه خود را در ریگزاری نصب کردم، و آن اموال را واریسی کردم و یکی از آن شمش ها نادانسته از دستم افتاد و در میان ریگ ها فرو رفت و چون به همدان آمدم، به خاطر اهمی که به آن مال داشتم بار دیگر به واریسی آن پرداختم و دیدم که یک شمش یکصد و سه مثقالی - یا نود و سه مثقالی - را گم کرده ام و به عوض آن از اموال خود، شمش به همان وزن ساختم و در میان آنها نهادم. چون به بغداد آمدم، قصد شیخ ابوالقاسم رضی الله عنه کردم و شمش های طلا و نقره را تسلیم وی نمودم. او دست برد و از بین آن شمش ها، شمش را که از مال خودم تهیه کرده و به جای شمش گمشده قرار داده بودم، به من داد و گفت:

این شمش از آن ما نیست و شمش ما را در سرخس، که خیمه زده

بودی گم کردی، به همان نقطه برگرد و همان جا که فرود آمده بودی، فرود آی و شمش را زیر ریگزار جستجو کن که آن را خواهی یافت و به زودی به این جا باز می‌گردی، اما مرا نخواهی دید.

می‌گوید: به سرخس بازگشتم و در همان مکانی که فرود آمده بودم فرود آمدم و شمش را زیر ریگزارها یافتم که نباتات آن را فرا گرفته بود، آن را برداشتم و به شهر خود باز گشتم، و بعد از آن به حج رفتم و شمش را همراه خود بردم و وارد بغداد شدم ولی ابوالقاسم حسین بن روح رضی الله عنه در گذشته بود و ابوالحسین علی بن محمد سمری [نایب پس از او] رضی الله عنه را ملاقات کردم و آن شمش را تسلیم وی نمودم.<sup>۱</sup>

---

۱. همان، ص ۶۰۰، ح ۱۲؛ نیز: شیخ صدوق، همان، باب ۴۵، ح ۴۶.



### شناخت شمشی که اصلی نبود

ابوعلی بغدادی می گوید:

در بخارا بودم و شخصی به نام ابن جاوشیر ده شمش طلا به من داد و گفت که آن‌ها را در بغداد به شیخ ابوالقاسم حسین بن روح تسلیم کنم. من آن‌ها را برداشتم و چون به آمویه رسیدم یکی از شمش‌ها گم شد و من نمی دانستم تا آن‌که وارد بغداد شدم و شمش‌ها را بیرون آوردم تا آن‌ها را تسلیم کنم ولی دیدم یکی از آن‌ها کم است. یک شمش به وزن آن خریدم و به نه شمش دیگر افزودم و بر شیخ ابوالقاسم حسین بن روح وارد شدم و شمش‌ها را مقابلش نهادم.

گفت: شمشی را که خریده‌ای بردار - در حالی که با دست به آن اشاره می کرد.

گفت: آن شمشی که گم کردی به ما واصل شد و این است، سپس شمشی را که در آمویه گم کرده بودم، بیرون آورد و من بدان نگریستم و آن

---

۱. همان، ص ۶۰۰، ح ۱۲؛ نیز: شیخ صدوق، همان، باب ۴۵، ح ۴۶.

### صندوقی که در دجله افتاد

ابوعلی بغدادی می گوید:

در بغداد زنی را دیدم که از من پرسید وکیل مولای ما علیه السلام کیست؟ یکی از قمی ها به او گفت که ابوالقاسم حسین بن روح است و نشانی وی را بدو داد، آن زن به نزد وی آمد و من نیز آن جا بودم. گفت: ای شیخ! همراه من چیست؟

گفت: برو آنچه را با خود داری، داخل دجله بینداز آنگاه بیا تا به تو بگویم.

می گوید: آن زن رفت و آنچه را همراه داشت، درون دجله انداخت و بازگشت و بر ابوالقاسم روح وارد شد. ابوالقاسم به خدمتکار خود گفت: آن حقه را بیاور و آنگاه به آن زن گفت: این حقه ای است که همراه تو بود و آن را به دجله انداختی، آیا به تو بگویم که درون آن چیست یا آن که تو می گویی؟ گفت: شما بفرمایید، گفت: در این حقه یک جفت دستبند طلاست و یک حلقه بزرگ که گوهری بر آن نصب است و دو حلقه کوچک که بر آنها نیز گوهری نصب است و دو انگشتری که یکی فیروزه

و دیگری عقیق است، و چنان بود که شیخ فرموده بود و چیزی را فرو گذار نکرده بود. سپس حقه را گشود و محتویات آن را به من عرضه داشت و آن زن نیز بدان نگریست و گفت: این عین آن چیزی است که من با خود آوردم و در درجله انداختم و از خوشحالی مشاهده این نشانه صادقانه، من و آن زن متعجب شدیم.

ابوعلی بغدادی بعد از آن که این حدیث را برایم نقل کرد، گفت: روز قیامت نزد خدای تعالی گواهی می‌دهم که مطلب همان بود که گفتم، نه بدان افزودم و نه چیزی از آن کاستم، و به ائمه دوازده گانه سوگند خورد که راست می‌گویند و کم و زیاد نکرده است.<sup>۱</sup>

---

۱. همان، ص ۶۰۲، ح ۱۴؛ نیز: شیخ صدوق، همان، باب ۴۵، ح ۴۸.

### شیعه شدن بنی راشد به اعجاز حضرت علیه السلام

احمد بن فارس ادیب می گوید:

در همدان حکایتی شنیدم و آن را برای یکی از برادرانم نقل کردم و او از من درخواست کرد که آن را با خط خود بنویسم و چون نمی توانستم خواهش او را رد کنم به ناچار نوشتم و صحت و سقم این داستان بر عهده کسی است که آن را حکایت کرده است.

و آن چنین است که در همدان مردمی هستند که به «بنی راشد» شهرت دارند<sup>۱</sup> و همه آنها شیعه و امامی مذهب هستند، من از آنها پرسیدم که چرا در میان مردم همدان تنها این خاندان شیعه شده اند؟ یکی از شیوخ آنها که وجیه و ظاهر الصلاح بود، گفت: سبب آن این است که جد ما - راشد - که ما منسوب به او هستیم، سالی به زیارت بیت الله رفته بود، و در بازگشت نقل می کرد که هنگام بازگشت از حج که چند منزل را در بیابان پیموده بودیم، میل پیدا کردم که از مرکب فرود آیم و قدری پیاده راه بروم

---

۱. در آن زمان بیشتر اهل همدان مذهب شیعه نداشتند.

و چندان پیاده راه رفتم که خسته شدم و خوابم گرفت. با خودم گفتم: اندکی می خوابم و وقتی کاروان رسید، برخوام خواست.

می گوید: سیر خوابیدم و وقتی بر اثر حرارت آفتاب برخاستم کسی را ندیدم و وحشت کردم. نه راه را می شناختم و نه اثری از کاروان نمایان بود. آنگاه به خدا توکل کردم و گفتم: به راهی می روم که او می خواهد. هنوز چندان نرفته بودم که خود را در سرزمین سبز و خرمی دیدم که گویا به تازگی در آنجا باران باریده بود و تربتش نیکو بود. در وسط آن سرزمین خرّم قصری دیدم که مانند برق شمشیر می درخشید، با خود گفتم ای کاش می دانستم این چه قصری است که تاکنون آن را ندیده و وصف آن را نشنیده ام و به طرف آن رفتم و چون به در قصر رسیدم دو خدمتکار نورانی را دیدم و به آنها سلام کردم و آنها نیز به گرمی پاسخ دادند و گفتند: بنشین که خداوند خیر تو را خواسته است. یکی از آنها برخاست و به درون قصر رفت و طولی نکشید که بیرون آمد و گفت: برخیز و وارد قصر شو. چون وارد شدم، قصری را دیدم که بهتر و روشن تر از آن ندیده بودم. خدمتکار پیش رفت و پرده ای را که بر اتاقی آویخته بود بالا زد و گفت: داخل شو و من هم داخل شدم. دیدم جوانی در وسط اتاق نشسته در حالی که بر بالای سرش شمشیر بلندی از سقف آویخته به نحوی که وقتی می ایستاد، نوک آن دقیقاً بالای سرش قرار می گرفت و آن جوان مانند ماه شب چهارده می درخشید. سلام کردم و او با لطافت و نیکویی پاسخ گفت، سپس فرمود:

آیا می دانی که من کیستم؟<sup>۱</sup>

گفتم: به خدا سوگند نمی دانم. فرمود:

من قائم آل محمد هستم. همان کسی که در آخرالزمان با این

شمشیر قیام می کند - و به آن اشاره کرد - و زمین را پر از عدل و داد

می نمایم همان گونه که پر از ظلم و ستم شده باشد.

من به روی در افتادم و صورت خویش را برخاک سایید.

فرمود: چنین مکن و سر بردار! تو فلان شخصی که اهل شهری

کوهستانی به نام همدانی.

گفتم: سید و سرورم، درست است. فرمود:

آیا دوست داری به خانواده ات برگردی؟<sup>۲</sup>

عرض کردم: آری ای آقای من، و به آن ها مژده دیدار شما را خواهم

داد. و حضرت علیه السلام به آن خدمتکار اشاره فرمود و خدمتکار دست مرا

گرفت و کیسه ای به من داد و چند قدم همراه من آمد و ناگاه چشمم به

سایه ها و درخت ها و مناره مسجدی افتاد، گفت: آیا این شهر را

می شناسی؟ گفتم: در نزدیکی وطن ما شهری است که به آن «اسدآباد»

می گویند و این شبیه آن است. حضرت علیه السلام فرمودند:

این اسدآباد است برو و موفق باش.

من متوجه شدم اما دیگر ایشان را ندیدم.

بعد از آن به اسدآباد درآمدم و درون آن کیسه چهل یا پنجاه دینار بود

---

۱. أَتَدْرِي مَنْ أَنَا؟

۲. فَتُحِبُّ أَنْ تُؤَوِّبَ إِلَيَّ أَهْلِيكَ؟

آنگاه به همدان وارد شدم و خانواده‌ام را گرد آوردم و آنها را به آنچه خداوند برایم میسر نموده بود مژده دادم و تا وقتی آن دینارها با ما بود روزگار خوبی داشتیم.<sup>۱</sup>

---

۱. همان، ص ۶۰۵، ح ۱؛ نیز: راوندی، همان، ج ۲، ص ۷۸۸، ح ۱۱۲؛ با تغییرات زیر: در روایت راوندی، آمده است:

امام علیه السلام می‌فرمایند: «أَنَا الَّذِي يَتَّكِرُنِي قَوْمُكَ وَأَهْلُ بَلَدَتِكَ؛ مَنْ، هَمَانُ شَخْصِي هَسْتُمْ كَه قَوْمِ تُو وَ أَهَالِي شَهْرَتِ، مَرَا انْكَارِ مِي كَنْنَد.» و همدانی می‌گوید: عرض کردم: کی قیام خواهید نمود؟ فرمودند: «تَرَى هَذَا السَّيْفَ الْمُطَلَّقَ هَهُنَا وَ هَذِهِ الرَّايَةَ، فَمَنْ يَسَلُّ السَّيْفَ مِنْ نَفْسِهِ مِنْ غَمْدِهِ وَ انْتَشَرَتْ الرَّايَةُ بِنَفْسِهَا خَرَجَتْ؛ اَيْنَ شَمَشِيرِ اَوْيَخْتَه وَ اَيْنَ پَرچَمِ رَا كَه اَيْنْجَا مِي بِيْنِي، هَر گَاهِ خُودِ، اَخْتَه وَ بَرَا فَرَا شْتَه شُودِ، قِيَامِ خُوَاهِمِ كَرْد.»  
و بقیه روایت مشابه روایت مذکور است.



### نشانه امامت حضرت علیه السلام

علی بن سنان موصلی به نقل از پدرش می گوید:

چون آقای ما ابو محمد، حسن بن علی علیه السلام درگذشت، از قم و بلاد کوهستانی نمایندگانی که معمولاً وجوه و اموال را می آوردند درآمدند و از درگذشت آن حضرت علیه السلام اطلاع نداشتند و چون به سامرا رسیدند سراغ امام عسکری علیه السلام را گرفتند، به آن‌ها گفته شد که رحلت فرموده‌اند. گفتند: وارث ایشان کیست؟

گفته شد: برادرشان جعفر [کذاب] است.

از او سؤال کردند، گفتند که او برای تفریح بیرون رفته و سوار بر زورقی شده و شراب می نوشد و آوازه خوان‌هایی هم همراه او هستند، آن‌ها با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: این‌ها اوصاف امام نیست، و بعضی از آن‌ها می گفتند: برگردیم و این اموال را به صاحبانشان بازگردانیم.

ابوالعباس حمیری قمی گفت: بمانید تا این مرد بازگردد و او را به درستی بیازماییم. راوی می گوید: وقتی جعفر بازگشت، نزد وی رفتند و به او سلام کردند و گفتند: ای آقای ما! ما از اهل قم هستیم و گروهی از

شیعیان و دیگران همراه ما هستند و ما نزد آقای خود ابو محمد، حسن بن علی علیه السلام اموالی را می آوریم. گفت: آن اموال کجاست؟ گفتند: همراه ماست، گفت: آنها را به نزد من آورید. گفتند: این اموال داستان جالبی دارد، گفت: داستانش چیست؟ گفتند: این اموال از عموم شیعه به صورت یک دینار و دو دینار گردآوری می شود، سپس همه را در کیسه ای می ریزند و سر آن را مهر می کنند و چون این اموال را نزد آقای خود ابو محمد علیه السلام می آوردیم می فرمود: همه آن چند دینار است و چند دینار آن از کی و هر دینار آن از چه کسی است و نام همه آنها را می گفت و نقش مهرها را هم می فرمود.

جعفر گفت: دروغ می گوید. شما به برادرم چیزی را نسبت می دهید که انجام نمی داد. این که می گوید علم غیب است و کسی جز خدا آن را نمی داند.

راوی می گوید: چون آنها کلام جعفر را شنیدند به یکدیگر نگریستند و جعفر گفت: آن مال را نزد من آورید.

گفتند: ما اجیر و وکیل صاحبان این اموال هستیم و آن را تسلیم نمی کنیم مگر به همان علاماتی که از آقای خود - حسن بن علی علیه السلام - می دانیم. اگر تو امام هستی، برای ما بیان کن و الا آن را به صاحبانش باز می گردانیم تا هر چه خود صلاح بدانند انجام دهند.

راوی می گوید: جعفر به نزد خلیفه - که آن روز در سامرا بود - رفت و علیه آنها حيله کرد و خلیفه ایشان را احضار کرد و گفت: آن مال را به جعفر تسلیم کنید.

گفتند: خداوند امیرالمؤمنین را خیر دهد. ما اجیر و وکیل صاحبان این

اموال هستیم و آنها امانت از مردمی است که به ما گفته اند که آن را جز با علامت و دلالت به کسی ندهیم و با ابو محمد - حسن بن علی علیه السلام نیز طبق همین روش عمل می کردیم.

خلیفه گفت: چه علامتی با ابو محمد داشتید؟

گفتند: دینارها و صاحبانش و مقدار آن را معلوم می کرد، و چون چنین می کرد آنها را تسلیم وی می کردیم. ما مکرر به نزد او می آمدیم و این علامت و دلیل ما بود و اکنون او در گذشته است، اگر این مرد صاحب الامر است، بایستی همان کار را که برادرش انجام می داد انجام دهد و الا آن اموال را به صاحبانش باز می گردانیم.

جعفر گفت: ای امیرالمؤمنین، اینان مردمی دروغگو هستند و بر برادرم دروغ می بندند و این علم غیب است.

خلیفه گفت: اینها فرستاده و مأمورند و مأمور وظیفه ای جز ادای مأموریت ندارد. جعفر مبهوت شد و نتوانست پاسخی بدهد و آنها گفتند: امیرالمؤمنین بر ما منت نهد و کسی را به بدرقه ما نفرستد تا از این شهر خارج شویم. چون از شهر بیرون آمدند، غلامی نیکو منظر که گویا خادمی بود به طرف آنها آمد و ندا می کرد: ای فلان بن فلان! مولای خود را اجابت کنید. گفتند: آیا تو مولای ما هستی؟

گفت: معاذالله! من بنده مولای شما هستم، نزد او بیایید.

گویند: ما به همراه او رفتیم تا آنکه وارد سرای مولایمان حسن بن علی علیه السلام شدیم و به ناگاه فرزندش، آقایمان حضرت قائم علیه السلام را دیدیم که بر تختی نشسته بودند و مانند پاره ماه می درخشیدند و جامه ای سبز در برداشتند، بر آن حضرت علیه السلام سلام نمودیم و پاسخ ما را دادند. سپس

فرمودند که کلّ مال چند دینار است و چند دینار از فلانی و چند دینار از فلانی است، و بدین ترتیب همه اموال را توصیف نمودند. سپس به وصف لباس‌ها و اثاثیه و چهارپایان ما پرداختند و ما برای خدای متعال به سجده در افتادیم که امامان را به ما شناساند و بر آستانه وی بوسه زدیم و هر سؤالی که می‌خواستیم پرسیدیم و آن حضرت علیه السلام جواب دادند. آنگاه اموال را نزد ایشان نهادیم و حضرت قائم علیه السلام فرمودند که بعد از این اموال را به سامرا ببریم و فردی را در بغداد منصوب خواهند فرمود که اموال را دریافت کند و توقیعات از طریق او صادر شود. از محضر آن حضرت علیه السلام بیرون آمدیم و حضرتشان به ابوالعباس قمی حمیری مقداری کافور و کفن دادند و به او فرمودند:

خداوند تو را در مصیبت خودت اجر دهد.

راوی می‌گوید: ابوالعباس به گردنه همدان نرسیده، درگذشت و بعد از آن اموال را به بغداد و به نزد وکلای منصوب آن حضرت علیه السلام می‌بردیم و توقیعات نیز از طریق آنان برایمان صادر می‌گردید.<sup>۱</sup>

۱. همان، ص ۶۰۸، ح ۳؛ نیز: شیخ صدوق، همان، باب ۲۳، ح ۲۶.

## سکوت حکمت آمیز

محمد بن صالح می گوید:

وقتی ابن عبدالعزیز، «باداشاله» رابه زندان افکند نامه‌ای به [محضر مبارک امام عصر علیه السلام] نوشتم که درباره او دعا کنند و اجازه دهند کنیزی اختیار کنم تا دارای فرزند شوم و توقیعی این چنین برایم صادر گردید که: او را اختیار کن و خداوند آنچه می خواهد را انجام می دهد و خداوند، زندانی را خلاص می گرداند.<sup>۱</sup>

پس آن کنیز را برای داشتن فرزند اختیار کردم و فرزندی به دنیا آورد و بعد از آن مرد و آن زندانی در همان روزی که توقیع به دستم رسید، آزاد شد.

هم چنین می گوید: ابوجعفر گفت، فرزندی برایم به دنیا آمد و نامه‌ای به حضرت علیه السلام نوشتم و اجازه خواستم تا در روز هفتم یا هشتم او را غسل دهم، اما پاسخی نرسید و آن فرزند در روز هشتم درگذشت. پس از آن،

---

۱. اِسْتَوْلِدَهَا وَ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ الْمَحْبُوسُ يُخَلِّصُهُ اللَّهُ.

نامه‌ای به حضرتشان نوشتم و خبر آن را به ایشان دادم، توقیعی چنین صادر شد:

خداوند [فرزند] دیگری را جانشین وی خواهد نمود. نام اولی را

«احمد» و نام دومی را «جعفر» بگذار.<sup>۱</sup>

و همان طور شد که فرموده بودند.<sup>۲</sup>

---

۱. سَيُخَلِّفُ عَلَيْكَ غَيْرُهُ فَسَمِّهِ أَحْمَدًا وَمِنْ بَعْدِ أَحْمَدَ جَعْفَرًا.

۲. همان، ص ۶۱۱، ح ۴ و ۵.

### معجزات خانه خدیجه علیها السلام

حسن بن وجنا می گوید:

در روز چهارم از پنجاه و چهارمین حج خود در کنار خانه خدا پس از نماز عشا در حجر اسماعیل زیر ناودان مشغول سجده بودم و دعا و ناله و زاری می کردم که ناگاه شخصی مرا تکان داد و گفت: «ای حسن بن وجنا برخیز».

می گوید: برخاستم، کنیزی بود زرد و لاغر که سنش چهل سال یا بیشتر بود، پیش روی من حرکت کرد و من نیز سؤالاتی از وی نمودم تا آنکه مرا به خانه خدیجه علیها السلام برد و در آن جا اتاقی بود که درش در وسط حیاط بود و پلکانی چوبی داشت. آن کنیز بالا رفت و ندایی آمد که «حسن بالا برو»، من نیز بالا رفتم و پشت در ایستادم و صاحب الزمان علیه السلام به من فرمودند: ای حسن، آیا می پنداری که از من نهانی؟ به خدا سوگند هیچ لحظه ای از اوقات حج نبود، جز آنکه همراهت بودم.<sup>۱</sup>

---

۱. يَا حَسَنُ أَتَرَكَ خَفَيْتَ عَلَيَّ؟ وَاللَّهِ مَا مِنْ وَقْتٍ فِي حَجِّكَ إِلَّا وَأَنَا مَعَكَ فِيهِ.

و شروع کردند و اوقات برابرشمردند. من به روی درافتادم و احساس کردم دستی مرا نوازش می کند. پس برخاستم و به من فرمودند:

ای حسن، در مدینه در خانه جعفر بن محمد علیه السلام اقامت کن و در فکر طعام و شراب و لباس نباش.<sup>۱</sup>

سپس دفتری به من دادند که در آن دعای فرج و صلواتی بود و فرمودند:

این دعا را بخوان و این چنین بر من درود بفرست و این دفتر را جز به دوستان لایقم مده که خدای تعالی تو را توفیق دهد.<sup>۲</sup>

می گوید: عرض نمودم آیا بعد از این شما را نمی بینم؟ فرمودند: ای حسن! اگر خدای تعالی بخواهد.<sup>۳</sup>

می گوید: از حج برگشتم و در خانه جعفر بن محمد علیه السلام اقامت گزیدم و گاهی از آنجا بیرون می آمدم و برای تجدید وضو یا خواب یا افطار بدانجا باز می گشتم و چون هنگام افطار می آمدم کاسه ای بزرگ و پر آب و گرده نانی روی آن و طعامی که در آن روز دلم می خواست، آنجا مهیا بود. آن را می خوردم و به قدر کفایت بود و در هنگام زمستان لباس زمستانی و در هنگام تابستان لباس تابستانی بود من در روز آب می آوردم و در خانه می پاشیدم و کوزه را خالی می گذاشتم و گاهی طعام می رسید و بدان نیازمند نبودم و آن را شبانه به قصد صدقه می دادم تا شخصی که همراه من

۱. أَلْزِمَ بِالْمَدِينَةِ دَارَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام وَ لَا يَهْمَكَ طَعَامُكَ وَ لَا شَرَابُكَ وَ لَا مَا يَسْتُرُ عَوْرَتَكَ.

۲. بِهَذَا قَادَعٌ، وَ هَكَذَا صَلَّى عَلَيَّ وَ لَا تُعْطِيهِ إِلَّا تُعْطِيَهُ إِلَّا مُحِقُّ أَوْلِيَائِي، فَإِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ مُوَفِّقُكَ.

۳. يَا حَسَنُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.



بود از حال مطلع نشود.<sup>۱</sup>

---

۱. همان، ص ۶۱۲؛ نیز: شیخ صدوق، همان، باب ۴۴، ح ۱۷.

## اعجاز یار در لحظه دیدار

ابراهیم بن مهزیار می گوید:

وارد مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله شدم و از خاندان ابومحمد، حسن بن علی علیه السلام جستجو کردم اما خبری به دست نیاوردم. آنگاه برای ادامه جستجو به مکه آمدم و مدتی مشغول طواف بودم. جوانی گندمگون و زیبا را دیدار کردم که مرا به دقت نگریست و نزد او بازگشتم در حالی که امیدوار بودم مقصود خود را نزد او بیابم و چون به نزدیک او رسیدم سلام کردم و او پاسخ داد، سپس فرمود:

اهل کدام شهر هستی؟

عرض کردم: مردی از اهل عراقم.

فرمود: از کدام عراق؟

عرض کردم: از اهواز.

فرمود: مرحبا به تو، آیا در آنجا جعفر بن حمدان حصینی را

می شناسی؟

عرض کردم: داعی حق را لیبک گفته است.

فرمود: رحمت خدا بر او باد. چه شب‌های بلندی را در عبادت گذرانید و چقدر پاداش او بزرگ است! آیا ابراهیم مهزیار را می‌شناسی؟  
عرض کردم: من، خود ابراهیم بن مهزیارم مرا به گرمی در آغوش گرفت، و سپس فرمود:

مرحبا بر تو ای ابا اسحاق! آن نشانی را که میان تو و ابو محمد علیه السلام بود، چه کردی؟

گفتم: گویا مقصود شما انگشتی است که خدای تعالی آن را از ناحیه طیب آل محمد، حسن بن علی علیه السلام به من ارزانی داشت؟ بیان فرمود:  
آری، مقصودم جز آن نبود.

آنگاه انگشتی را بیرون آوردم و چون در آن نگریست، گریست و آن را بوسید، سپس نقش آن را که «یا الله یا محمد یا علی» بود، خواند. و بعد از آن گفت:

پدرم فدای آن دستی باد که تو، ای انگشتر، در آن بودی.

بعد از آن سخنان دیگری گفتیم تا آنکه فرمود:

ای ابا اسحاق! قصد مهم تو پس از حج چه بود؟

گفتم: سوگند به پدرتان که مقصدی ندارم جز آنکه از مکنون آن از شما استعلام خواهم کرد. فرمود:

از هر چه می‌خواهی پرس که من - ان شاء الله - برایت شرح خواهم کرد.

عرض کردم: از اخبار خاندان ابو محمد، امام عسکری علیه السلام چه می‌دانید؟

بیان داشت: به خدا سوگند پیشانی محمد و موسی - فرزندان حسن بن

علی علیه السلام - را نورانی و درخشان می بینم و من سفیر آنها هستم که اخبار ایشان را به تو برسانم. اگر مشتاق ملاقات آنها هستی و دوست داری دیدگانت به دیدار آنان روشن شود همراه من به طائف بیا و باید این سفر از خاندانت مکتوم و پوشیده باشد.

ابراهیم می گوید: همراه او رهسپار طائف شدم. بیابانها را درنوردیدیم و پشت سر گذاشتیم تا آنکه خیمه ای برای ما نمودار شد که بر بلندای ریگستانی برپا شده و بقاع اطراف خود را روشن نموده بود. او نخست به داخل چادر رفت تا برای ورود من اجازه بگیرد و به ایشان سلام کرد و آن دو را از وجود مطلع گردانید، آنگاه بزرگ تر آن دو - یعنی محمد بن الحسن علیه السلام - بیرون آمدند که جوانی نورانی و سپید پیشانی با ابروانی گشاده و گونه و بینی کشیده و قامتی بلند و نیکو، چون شاخه سرو بودند و گویا پیشانی مبارکشان ستاره ای درخشان بود. برگونه راستشان خالی بود که مانند مشک و عنبر بر صفحه ای نقره ای می درخشید و بر سرش گیسوانی پرپشت و سیاه، افشانده بودند که روی دو گوششان را پوشانده بود و سیمایی داشتند که هیچ چشمی برازنده تر، زیباتر، باطمأنینه تر و باحیاط تر از آن را ندیده است.

چون بر من ظاهر شدند شتاب نمودم تا خود را به آن حضرت علیه السلام برسانم و خود را مقابلشان افکندم و دست و پایشان را بوسیدم، آنگاه فرمودند:

ای ابا اسحاق! روزگار مرا وعده می داد که تو را دیدار می کنم و رابطه قلبی ما - با وجود دوری منزل و تأخیر ملاقات - همواره تو را در نظرم مجسم می نمود تا به غایتی که گویا هیچ گاه از لذت

مصاحبه و خیال مشاهده یکدیگر خالی نبوده است و خدا را که ولیّ حمد است، شکر می‌گویم که ملاقات را حاصل کرد و سختی درد و دوری را به آسایش و آگاهی مبدل ساخت.<sup>۱</sup>

گفتم: پدر و مادرم فدای شما باد از روزی که آقایم - ابو محمد علیه السلام - دعوت الهی را لیبیک گفته است پیوسته، در جستجوی شما بوده‌ام و از شهری به شهری رفته‌ام و همه درهای امید بر رویم بسته می‌شد تا آن‌که خدای تعالی بر من منت نهاد و کسی را بر سرهمم قرار داد تا مرا به نزد شما آورد و شکر خدایی را سزااست که بزرگواری و احسان شما را به من الهام فرمود، آنگاه خود و برادرشان - موسی - را معرفی و مرا به گوشه‌ای بردند و فرمودند:

پدرم علیه السلام از من پیمان گرفته است که جز در سرزمین‌های نهان و دور، مسکنی اختیار نکم تا امرم مخفی بماند و مکانم از مکاید گمراهان و خطرات مردم سرکش و بداندیش در امان باشد. از این رو مرا به طرف بیابان‌ها و شنزارها روان ساخت و پایانی در انتظار من است که در آن گره از کار گشوده شود و فریاد و وحشت مردم برطرف گردد. و او علیه السلام از خزانه‌های حکمت و اسرار دانش آن قدر به من آموخت که اگر شمه‌ای از آن را برایت بازگویم از باقی آن بی‌نیاز می‌شوی.

۱. مَرْحَباً بِكَ يَا أَبَا إِسْحَاقَ لَقَدْ كَانَتْ الْأَيَّامُ تَعِدُنِي وَشُكَّ لِقَائِكَ، وَ الْمُعَاتِبُ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ عَلَيَّ تَشَاخُطِ الدَّارِ وَ تَرَاحِي الْمَزَارِ تَسْخِيلُ لِي صُورَتِكَ حَتَّى كَأَنَّا لَمْ نَخُلْ طَرْفَةَ عَيْنٍ مِنْ طَيْبِ الْمُحَادَثَةِ، وَ خِيَالِ الْمُشَاهَدَةِ، وَ أَنَا أَحْمَدُ اللَّهُ رَبِّي وَ لِي الْحَمْدُ عَلَيَّ مَا قَيَّضَ مِنَ التَّلَاقِي وَ رَفَّةً مِنْ كُؤُوبَةِ التَّنَاوُعِ وَ الْإِسْتِشْرَافِ عَنْ أَحْوَالِهَا مُتَقَدِّمِهَا وَ مُتَأَخِّرِهَا.

بدان ای اباسحاق! که پدرم علیه السلام فرمود:

پسرم! خدای تعالی اقطار زمین و اهل طاعت و عبادتش را بدون حجت و امام، خالی نمی‌گذارد. او وسیله کمال و تعالی آنهاست. امامی که پیرو وی باشند و به راه و روش او اقتدا کنند.

و ای فرزندا! امیدوارم تو از کسانی باشی که خداوند آنها را برای نشر حق و برچیدن اساس باطل و اعتلای دین و خاموش کردن آتش گمراهی آماده کرده است و بر تو باد که در مکان‌های پنهان و دور سکناگزینی که هر یک از اولیای خدای تعالی، دشمنی کوبنده و ضدّی ستیزنده دارد. خداوند، جهاد با اهل نفاق و خلاف، یعنی ملحدان و دشمنان، را واجب می‌داند، پس زیادی دشمن تو را به وحشت نیندازد.

و بدان که دل‌های مردم دیندار و با اخلاص مانند پرندگانی که میل به آشیانه دارند مشتاق لقای تو خواهد بود. آنها در میان خلق با ذلت به سربرند ولی نزد خدای تعالی نیکوکار و عزیزند. در ظاهر مردمی بیچاره و محتاجند در حالی که چنین نیست و مردمی اهل قناعت و خویشتن‌دارند، دین را فهمیده‌اند و آن را با مبارزه با مخالفان پشتیبانی می‌کنند. خداوند آنها را به تحمل و استقامت در برابر ستم امتیاز داده تا در آخرت که قرارگاه ابدی است، مشمول عزت و وسعت او باشند و به آنها خوی شکیبایی داده است تا عاقبت نیک و فرجامی نیکو را دریابند.

ای فرزندا! در هر کاری از نور صبر و پایداری بهره گیر تا به درک عمل در عاقبت فائز شوی و در نیت خود عزت را شعار قرار ده تا

ان شاء الله از آنچه موجب حمد و ذکر جمیل است برخوردار شوی.

پسرم! گویا وقت آن رسیده که به نصرت الهی مؤید باشی و پیروزی و برتری میسر گردد و گویا پرچم‌های زرد و سفید را روی شانه‌هایت می‌بینم که بین «حطیم» و زمزم در جنبش است و گویا در اطراف حجرالاسود دسته‌های بیعت‌کنندگان و دوستان خالص تو را می‌بینم که چون رشته مروارید در دو سوی گردن‌بند، بر پیرامون تو صف کشیده‌اند و صدای دست‌ها را که با تو بیعت می‌کنند، می‌شنوم. کسانی به آستان تو پناه می‌آوردند که خدای تعالی طهارت مولد و پاکی سرشت آن‌ها را می‌داند. کسانی که قلوبشان از پلیدی نفاق و آلودگی شقاق پاک است و بدنشان برای دینداری نرم و برای عداوت خشن است. برای پذیرش حق خوش‌رو، و متدین به دین حق و اهل آن هستند. چون ارکان و ستون‌هایشان نیرومند شود به واسطه اجتماع ایشان طبقات ملل به امام نزدیک شوند، در وقتی که آن‌ها در سایه درخت بزرگی که شاخ و برگ آن بر اطراف دریاچه طبریه سرکشیده با تو بیعت کنند. آنگاه صبح حقیقت بدمد و تیرگی باطل از میان برود و خداوند به وسیله تو پشت طغیان را در هم شکند و راه و رسم ایمان را اعاده کند و به واسطه تو استقامت آفاق عیان شود و صلح و آشتی جماعات مرافق آشکار گردد. کودک در گهواره آرزو می‌کند که برخیزد و به نزد تو بیاید و حیوانات وحشی صحرا مایلند که راهی به جوار تو داشته باشند. جهان به وجود تو خرم شود و شاخه‌های عزت به

ظهور تو جنبش گیرد و مبانی حق در قرارگاه خود پابرجا گردد و رمنندگان از دین به آشیانه‌های خود برگردند. ابرهای پیروزی سیل آسا بر تو ببارد و دشمنان به خناق دچار و دوستان فیروزی یابند و در روی زمین جبار ستمگر و منکر ناسپاس و دشمن کینه‌توز و معاند بدخواهی باقی نماند «و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است. خداوند کار خود را به اجرا می‌رساند و برای هر چیز اندازه‌ای قرار داده است»<sup>۱</sup>.

۱. سوره طلاق (۶۵)، آیه ۳.

۲. إِنَّ أَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ عَهْدَ إِلَيَّ أَنْ لَا أُوطِنَ مِنَ الْأَرْضِ إِلَّا أَخْفَاهَا وَ أَقْصَاهَا إِسْرَارًا لِأَمْرِي، وَ تَخْصِينًا لِمَحَلِّي لِمَكَائِدِ أَهْلِ الضَّلَالِ وَ الْمَوَدَّةِ مِنْ أَحْدَاثِ الْأُمَمِ الضَّوَالِّ، فَتَبَدَّنِي إِلَى عَالِيَةِ الرَّمَالِ، وَ جِئْتُ صِرَائِمَ الْأَرْضِ يَنْظُرُونِي الْغَايَةَ الَّتِي عِنْدَهَا يَحِلُّ الْأَمْرُ وَ يَنْجَلِي الْهَلْعُ. وَ كَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْبَطَ لِي مِنْ خَزَائِنِ الْحِكْمِ، وَ كَوَامِنِ الْعُلُومِ مَا إِنْ أَشْعَبَ إِلَيْكَ مِنْهُ جُزْءٌ أَغْنَاكَ عَنِ الْجُمْلَةِ.

[وَ اعْلَمْ] يَا أَبَا إِسْحَاقَ إِنَّهُ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ جَلَّ ثَنَاؤُهُ لَمْ يَكُنْ لِيُخَلِّي أَطْبَاقَ أَرْضِهِ وَ أَهْلَ الْجِدِّ فِي طَاعَتِهِ وَ عِبَادَتِهِ بِلَا حُجَّةٍ يُسْتَعْلَى بِهَا، وَ إِمَامٍ يُؤْتَمُّ بِهِ، وَ يُقْتَدَى بِسَبِيلِ سُنَّتِهِ وَ مِنْهَاجِ قَصْدِهِ، وَ أَرْجُوا يَا بَنِيَّ أَنْ تَكُونَ أَحَدٌ مِنْ أَعْدَةِ اللَّهِ لِنَشْرِ الْحَقِّ وَ وَطَى الْبَاطِلِ وَ إِعْلَاءِ الدِّينِ، وَ إِطْفَاءِ الضَّلَالِ، فَعَلَيْكَ يَا بَنِيَّ بِلُزُومِ خَوَافِي الْأَرْضِ، وَ تَتَّبِعِ أَقَاصِيهَا، فَإِنَّ لِكُلِّ وَلِيِّ لِأَوْلِيَاءِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عَدُوًّا مُقَارِعًا وَ ضِدًّا مُنَازِعًا افْتِرَاضًا لِمُجَاهَدَةِ أَهْلِ النِّفَاقِ وَ خَلَاعَةِ أَوْلِي الْإِلْحَادِ وَ الْعِنَادِ فَلَا يُوحِشَنَّكَ ذَلِكَ.

وَاعْلَمْ إِنَّ قُلُوبَ أَهْلِ الطَّاعَةِ وَ الْإِخْلَاصِ تُرْعِ إِلَيْكَ مِثْلَ الطَّيْرِ إِلَى أَوْكَارِهَا وَ هُمْ مَعْشَرٌ يَطْلَعُونَ بِمَخَائِلِ الدَّلَّةِ وَ الْاسْتِكَانَةِ، وَ هُمْ عِنْدَ اللَّهِ بِرَّةٌ أَعْرَاءٌ، يَبْزُرُونَ بِأَنْفُسٍ مُخْتَلَّةٍ مُحْتَاجَةٍ، وَ هُمْ أَهْلُ الْقَنَاعَةِ وَ الْإِعْتِصَامِ، اسْتَنْبَطُوا الدِّينَ فَوَازَرُوهُ عَلَى مُجَاهَدَةِ الْأَضْدَادِ، خَصَّمَهُمُ اللَّهُ بِإِحْتِمَالِ الضَّمِيمِ فِي الدُّنْيَا لِيَشْمَلَهُمْ بِأَسْعَادِ الْعِزِّ فِي دَارِ الْقَرَارِ، وَ جَبَلَهُمْ عَلَى خَلَائِقِ الصَّبْرِ لِتَكُونَ لَهُمُ الْعَاقِبَةُ الْحُسْنَى، وَ كَرَامَةُ حُسْنِ الْعُقْبَى.

فَاقْتَبِسْ يَا بَنِيَّ نُورَ الصَّبْرِ عَلَى مَوَارِدِ أُمُورِكَ تَفْرُ بِدَرْكِ الصُّنْعِ فِي مَصَادِرِهَا، وَ اسْتَشْعِرِ الْعِزَّ فِيمَا



سپس فرمودند:

ای ابا اسحاق! این مجلس را پنهان بدار و خبر آن را جز با اهل  
تصدیق و برادران صادق دینی مگو و چون نشانه‌های ظهور بر تو  
آشکار گردید با برادرانت به سوی ما بشتاب و به سوی مرکز نور  
یقین و روشنی چراغ‌های دین مسارعت کن تا ان شاء الله به رشد و  
کمال نایل شوی.<sup>۱</sup>

ابراهیم بن مهزیار می‌گوید: مدتی نزد آن بزرگوار ماندم و از ایشان

→

يَتَوَيَّكُ تَحُظُّ بِمَا تَحْمَدُ عَلَيْهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، وَكَأَنَّكَ يَا بُنَيَّ بِتَأْيِيدِ نَصْرِ اللَّهِ [و] قَدْ أَنْ، وَتَيْسِيرِ الْفَلَجِ وَ  
عُلُوِّ الْكَعْبِ [و] قَدْ حَانَ، وَكَأَنَّكَ بِالرَّايَاتِ الصُّفْرِ وَ الْأَعْلَامِ الْبَيْضِ تَخْفِقُ عَلَيَّ أَثْنَاءِ أَعْطَافِكَ مَا بَيْنَ  
الْحَظِيمِ وَ زَمَزَمِ، وَكَأَنَّكَ بِتَرَادُفِ الْبَيْعَةِ وَ تَصَافِي الْوَلَاءِ يَتَنَاظَمُ عَلَيْكَ تَنَاظَمُ الدَّرِّ فِي مَثَانِي الْعُقُودِ،  
وَ تَصَافِقِ الْأَكْفِ عَلَى جَنَابَاتِ الْحَجَرِ الْأَسْوَدِ، يَلُودُ بِفَنَائِكَ مِنْ مَلَأَ يَرَاهُمْ اللَّهُ مِنْ طَهَارَةِ الْوِلَادَةِ وَ  
نَفَاسَةِ التُّوْبَةِ، مُقَدَّسَةً قُلُوبُهُمْ مِنْ دَنَسِ النِّفَاقِ، مُهَذَّبَةً أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ رِجْسِ الشُّقَاقِ، لِيَنَّةَ عَرَائِكُهُمْ  
لِلدِّينِ، حَسِنَةً ضَرَائِبُهُمْ عَنِ الْعُدْوَانِ، وَاضِحَةً بِالْقَبُولِ أَوْجُهُهُمْ، نَضْرَةً بِالْفَضْلِ عَيْدَانُهُمْ، يَدِينُونَ بِدِينِ  
الْحَقِّ وَ أَهْلِهِ، فَإِذَا اسْتَدَّتْ أَرْكَانُهُمْ، وَ تَقَوَّمَتْ أَعْمَادُهُمْ، فَدَّتْ بِمَكَانَتِهِمْ طَبَقَاتُ الْأُمَمِ إِلَى إِمَامٍ، إِذْ  
تَبَعْتِكَ فِي ظِلَالِ شَجَرَةِ دَوْحَةٍ تَشَعَّبَتْ أَفْنَانُ غُصُونِهَا عَلَى حَافَاةِ بُحَيْرَةِ الطَّبْرِيَّةِ فَعِنْدَهَا يَتَلَاوُ صُبْحُ  
الْحَقِّ، وَ يَنْجَلِي ظَلَامُ الْبَاطِلِ، وَ يَقْصِمُ اللَّهُ بِكَ الطُّغْيَانَ، وَ يُعِيدُ مَعَالِمَ الْإِيمَانِ، يُظْهِرُ بِكَ اسْتِقَامَةَ  
الْآفَاقِ وَ سَلَامَ الرَّفَاقِ، يَوَدُّ الطُّفْلُ فِي الْمَهْدِ لَوْ اسْتَطَاعَ إِلَيْكَ نُهوضاً، وَ نَوَاشِطُ الْوَحْشِ لَوْ تَجِدُ نَحْوَكَ  
مَجَازاً، تَهْتَرُّ بِكَ وَ أَطْرَافُ الدُّنْيَا بِهَجَّةٍ، وَ تَنْشُرُ عَلَيْكَ أَعْصَانُ الْعِزِّ نَضْرَةً، وَ تَسْتَقِرُّ بَوَانِي الْحَقِّ فِي  
قَرَارِهَا، وَ تَوُوبُ شَوَارِدُ الدِّينِ إِلَى أَوْكَارِهَا، تَتَهَاطَلُ عَلَيْكَ سَحَابُ الطُّفْرِ، فَتُخْنَقُ كُلُّ عَدُوٍّ، وَ تُنْصَرُّ  
كُلُّ وَلِيٍّ، فَلَا يَبْقَى عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ جَبَّارٌ قَاسِطٌ وَ لَا جَاحِدٌ غَاطِطٌ، وَ لَا شَانِيٌّ مُبْغِضٌ، وَ لَا مُعَانِدٌ  
كَاشِحٌ، « وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا ».

۱. یا ابا اسحاق لیکن مجلسی هذا عندک مکتوماً إلا عن أهل التصدیق و الأخوة الصادقة فی  
الدین، إذا بدت لك أمارات الظهور و التمكن فلا تبطيء باخوانک عننا و باهر المسارعة إلى منار  
الیقین و ضیاء مصابیح الدین تلق رَشْداً، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

حقایق و ادله روشن و احکام نورانی را فراگرفتم و بوستان سینه‌ام را از خرمی طبع او از حکمت‌های لطیف و دانش‌های ظریف آبیاری کردم تا به غایتی که ترسیدم خانواده‌ای که در اهواز به جا گذاشته‌ام به واسطه تأخیر ملاقاتشان از میان بروند و از حضرت اجازه مراجعت گرفتم و تنهایی و درد خود را در مفارقت و کوچ لامحاله خود به حضرت علیه السلام بازگفتم. به من اجازه فرمود و دعای نیکویی بدرقه راهم نمودند که ان شاء الله ذخیره خود و خاندانم خواهد بود.

و چون سفرم نزدیک شد و تصمیم بر کوچ گرفتم، بامدادی برای تودیع و تجدید عهد به نزد ایشان آمدم و مبلغی پول را که در اختیار داشتم و بالغ بر پنجاه هزار درهم بود تقدیشان نمودم و درخواست کردم که آن را بپذیرند. آن حضرت علیه السلام تبسمی نمودند و فرمودند:

ای ابا اسحاق! آن را برای هزینه بازگشت خود بردار زیرا سفری طولانی و بیابانی وسیع در پیش داری و از این‌که از آن اعراض کردیم محزون باش، زیرا شکر آن را می‌گوییم و یادآوری و قبول این منت را می‌نماییم. خداوند در آنچه به تو ارزانی فرموده برکت عطا فرماید و آن را مستدام بدارد و برای تو بهترین ثواب نیکوکاران و آثار مطیعان را درج کند، و از خدا می‌خواهم که با بهره کافی و سلامتی کامل به نزد دوستانت برگردی و خداوند راه را برایت دشوار نسازد و در یافتن راه سرگردان نشوی، تو را به خدا می‌سپارم و ان شاء الله در سایه لطف او باشی و ضایع و تباه نگردی.

ای ابا اسحاق! ما به عواید احسان و فواید انعام او قانعیم و او ما را

از یاری دوستانمان مصون داشته است فقط از آن‌ها توقع اخلاص در نیت و نصیحت بی غرض و محافظت بر امر آخرت و تقوا و پاکدامنی و سربلندی داریم.<sup>۱</sup>

می‌گوید: سفر خود را آغاز نمودم در حالی که در برابر هدایت و ارشاد خدای تعالی شاگرد بودم و می‌دانستم که خدای تعالی زمینش را معطل [بدون حجت بر مردم] نمی‌گذارد و پیوسته در آن حجت واضح و امام قائمی خواهد بود.<sup>۲</sup>

---

۱. يا ابا إسحاق استعين به على منصرفك فإن الشقة قدفة، و فلوات الأرض أمامك جمه و لا تحزن لإعراضنا عنه، فإننا قد أحدثنا لك شكره و نشره و أربضناه عندنا بالتذكرة و قبول المنية فبارك الله فيما حوّلك، و أدام لك ما نوّلك، و كتبت لك أحسن ثواب المحسنين و أكرم آثار الطائعين، فإن الفضل له، و أسأل الله أن يودك إلى أصحابك بأوفر الحظ من سلامة الأوبة و أكناف الغبطة بلبين المنصرف، و لا أوعت الله لك سبيلاً، و لا حيز لك دليلاً، و أستودعه نفسك و ديعه لا تضيع و لا تزول بمنه و لطفه إن شاء الله.

يا ابا إسحاق قنعنا بعوائد إحسانه و فوائد امتنائه، و صان أنفسنا عن معاونة الأولياء لنا عن الإخلاص في النية، و إمحاض النصيحة، و المحافظة على ما هو أئقنى و أتقنى و أرفع ذكراً.

۲. شیخ صدوق، همان، باب ۴۴، ح ۱۹. نیز: راوندی، همان، ج ۲، ص ۷۸۵، ح ۱۱۱. راوندی در ادامه نقل این روایت از کمال‌الدین می‌گوید: و این مانند حکایت برادر او علی بن مهزیار است (که ماجرایش در روایت‌های گذشته ذکر شد). برای مطالعه کامل این ماجرا به آن مأخذ مراجعه کنید.

## غارت بیت و آغاز غیبت حضرت

حسن بن وجنا به نقل از جدش روایت می کند که گفت:  
در خانه امام عسکری علیه السلام بودیم که سواران خلیفه همراه جعفر کذاب  
ما را فراگرفتند و به چپاول و غارت بیت آن حضرت علیه السلام مشغول شدند و  
تمام توجه من به حضرت قائم علیه السلام بود که آسیبی نبیند.  
او می گوید: در آن هنگام ایشان شش ساله بودند و هیچ کس آن  
حضرت علیه السلام را ندید تا از دیدگان غایب شدند.<sup>۱</sup>

---

۱. شیخ صدوق، همان، باب ۴۴، ح ۲۵.

### تشریف مسیحی هدایت یافته به حضور حضرت

کابلی می گوید:

درستی دین اسلام را در انجیل یافتم بود و از کابل به جستجوی امام خارج شدم. پیوسته در طلب آن حضرت علیه السلام بودم و مدتی نیز در مدینه ساکن شدم و مقصود خود را به هر کس ابراز می کردم، مرا از خود می راند و اذیت می کرد. تا آنکه با یکی از بزرگان بنی هاشم، به نام یحیی بن محمد عریضی، دیدار کردم و او به من گفت: کسی را که به دنبالش هستی، در «صریا»ست.

می گوید: به سوی صریا حرکت کردم و در آنجا به دهلیز (دالان) آب پاشیده شده ای رفتم و روی سکویی نشستم. غلام سیاهی بیرون آمد و با درشتی، مرا از آنجا راند و گفت: برخیز و برو.

گفتم: چنین نکنم.

آنگاه داخل خانه رفت و بیرون آمد و به من گفت: داخل شو، و من داخل رفتم و دیدم که مولایم در میان خانه نشسته اند و مرا با اسم خاصی که فقط خاندانم در کابل آنرا می دانستند، صدا زدند و مرا از مسائلی آگاه

نمودند.

به ایشان عرض کردم: خرجی ام تمام شده است، بفرمایید که کمکی به من بدهند، و ایشان فرمودند:

اما بدان که بر اثر دروغ این (نفقه) را از دست خواهی داد.<sup>۱</sup>

سپس مالی را به من دادند، و آنچه به من عطا نمودند، سالم ماند اما آنچه با خود داشتم، تمام شد.

سال دیگر نیز به همان جا رفتم ولی کسی را در خانه نیافتم.<sup>۲</sup>

---

۱. أما إِنَّهَا سَتَذْهَبُ مِنْكَ بِكَذِبِكَ.

۲. همان، باب ۴۳، ح ۶.

### دادن نشانی پارچه کمشده

ام کلثوم، دختر ابوجعفر عمری می گوید:

اموالی جهت تقدیم به حضرت صاحب الامر علیه السلام از قم برای پدرم آورده شده بود و وقتی حامل، اموال آنها را به پدرم که نایب آن حضرت علیه السلام بود، تقدیم کرد و خواست برگردد، ابوجعفر به او گفت: بقیه اموال کجاست؟

حامل گفت: بقیه‌ای ندارد و هر آن چه بود را تسلیم نمودم.

ابوجعفر گفت: به سراغ فلان پارچه فروشی که دوبار پارچه برایش بردی برو و یکی از آن دو را که بر روی آن فلان چیز نوشته است را جستجو کن، بقیه اموال ما در کنار آن خواهد بود.

آن مرد، متحیر گردید [و رفت] و آن را همانطور که او گفته بود، یافت.<sup>۱</sup> راوندی می گوید: پس از آن، اموال امام علیه السلام به بغداد، به خانه‌های مخصوصی برده می شد و برای آنان توقیعاتی (نامه‌ها) از جانب آن

---

۱. راوندی، همان، ج ۳، ص ۱۱۱۳، ح ۲۶.

حضرت علیه السلام صادر می‌گردید و نشانه‌ها و راهنمایی‌هایی به دست آنان می‌دادند. نخستین ایشان، نماینده امام عسکری علیه السلام، شیخ عثمان بن سعید عمری بود. پس از او فرزندش - ابو جعفر محمد بن عثمان - بعد از او ابوالقاسم حسین بن روح، و در پایان علی بن محمد سمری که پس از وی غیبت کبرا آغاز گردید. و هر یک از این وکلا مقدار اموال را اجمالاً و تفصیلاً می‌دانستند و صاحبان آنها را نیز از طریق نشانه‌هایی که از حضرت قائم علیه السلام دریافت نموده بودند، به اسم می‌شناختند.<sup>۱</sup>

---

۱. همان، ج ۳، ص ۱۱۰۸، ح ۲۵.



### تغییر اعجاز آمیز توقیع حضرت

ابوالحسن اسدی می گوید:

توقیعی از جانب امام زمان علیه السلام به وسیله شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان  
عمری رضی الله عنه چنین صادر گردید:

به نام خداوند بخشنده مهربان. لعنت خداوند و ملائکه و همه مردم

بر کسی باد که درهمی از مال ما را (بر خود) حلال شمارد.<sup>۱</sup>

به دلم خطور کرد که این توقیع درباره کسی است که درهمی از اموال

امام علیه السلام را بر خود حلال شمارد و نه کسی که از اموال امام علیه السلام بخورد ولی

آن را بر خود حلال نشمارد. با خود گفتم: این حکم درباره همه کسانی

است که [مال] حرامی را حلال شمارند، پس برتری امام علیه السلام بر دیگران در

این باره چیست؟

می گوید: قسم به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری فرستاد، دیگر بار

به آن توقیع نگریستم و دیدم آن توقیع بر طبق آنچه به دلم خطور کرده

---

۱. بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، لَعْنَةُ اللّٰهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ عَلٰی مَنْ اشْتَحَلَ مِنْ مَّا لَنَا دِرْهَمًا.

تغییر یافته و چنین شده است:

به نام خداوند بخشنده مهربان. لعنت خداوند و ملائکه و همه مردم

بر کسی باد که درهمی از مال ما را به حرام بخورد.<sup>۱</sup>

ابو جعفر خزاعی می گوید: ابو علی اسدی این توطیع را برای ما بیرون

آورد و ما نیز در آن نگریستیم و آن را خواندیم.<sup>۲</sup>

---

۱. بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ عَلَيَّ مَنْ أَكَلَ مِنْ مَالِنَا دَرَهَمًا حَرَامًا.

۲. شیخ صدوق، همان، باب ۴۵، ح ۵۲؛ نیز: طبرسی، ابی منصور احمد بن طالب، الإحتجاج، ص ۴۸۰.

### آمادگی قبل از موت به توصیه حضرت

محمد اسود می گوید:

ابو جعفر عمری برای خود قبری حفر کرده و بر روی آن تخته‌ای انداخته بود. درباره آن از وی پرسیدم، گفت:

هر کس به سببی می میرد. بعد از آن نیز سؤال کردم، گفت:

[امام عصر علیه السلام] به من دستور داده‌اند که آماده مرگ باشم. و پس از دو

ماه درگذشت.<sup>۱</sup>

---

۱. راوندی، همان، ج ۳، ص ۱۱۲۰، ح ۳۶.

### تکلم نایب حضرت به زبان آبه‌ای

جعفر متیل می‌گوید:

در هنگام احتضار ابوجعفر محمد بن عثمان عمری [نایب امام عصر علیه السلام] بالای سرش نشسته بودم و از او سؤال می‌کردم و با وی سخن می‌گفتم و حسین بن روح [نایب پس از او] پایین بسترش نشسته بود. سپس عمری روبه من نمود و گفت: به من دستور داده‌اند که به ابوالقاسم حسین بن روح وصیت کنم.

می‌گوید: من از بالای سر او برخاستم و دست ابوالقاسم را گرفتم و در مکان خود نشاندم و خود به پایین پای وی آمدم.

همچنین محمد متیل می‌گوید:

زنی بود از اهل آبه که نامش زینب و همسر محمد بن عبدیل آبی بود و سیصد دینار همراه داشت، به نزد عمویم جعفر متیل آمد و گفت: دوست دارم که این مال را با دست خودم تسلیم ابوالقاسم بن روح کنم. عمویم مرا همراه وی فرستاد تا گفتارش را ترجمه کنم. وقتی که بر شیخ ابوالقاسم وارد شدیم، با زبان آبه‌ای فصیح با آن زن سخن گفت که:

«زینب چونا، خویندا، کوابدا، چون استه؛ یعنی، زینب حالت چطور است، چطور بودی، دو فرزندت چطورند؟»  
می‌گوید: بدین ترتیب از ترجمه بی‌نیاز شد و آن مال را تقدیم کرد و بازگشت.<sup>۱</sup>

---

۱. شیخ صدوق، همان باب ۴۵، ح ۳۴.

### سخن گنگ با توصیه حضرت

مردی اهل عبادت و تهجد به نام سرور از اهواز می گوید:  
 من تا سن سیزده، چهارده سالگی گنگ بودم و توانایی تکلم نداشتم و  
 پدر و عمویم مرا نزد شیخ ابوالقاسم بن روح بردند تا از امام عصر علیه السلام  
 بخواهد که خداوند زبانم را بگشاید. شیخ گفت:  
 شما [از جانب آن حضرت علیه السلام] امر به رفتن به حایر حسینی علیه السلام  
 شده اید.

سرور می گوید: به حایر حسینی علیه السلام رفتیم و غسل کردیم و زیارت  
 نمودیم و پدر و عمویم فریاد زدند: سرور! و من با زبان عربی فصیح گفتم:  
 بله!

و او گفت: سخن گفتی؟

گفتم: آری.<sup>۱</sup>

۱. راوندی، همان، ج ۳، ص ۱۱۲۲، ح ۴۰.

## بارقه نور و صلوات اهدایی حضرت

ابوالحسن ضراب اصفهانی می گوید:

در سال ۲۸۱ق. به منظور انجام حج، همراه قافله‌ای عازم مکه شدیم. افراد کاروان ما همه از اهل تسنن بودند. فقط من در آن جمع، شیعه‌ا ثنا عشری بودم و به حضرت مهدی علیه السلام به عنوان امام زمان و دوازدهمین حجت خدا و آخرین وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله اعتقاد داشتم.

پیش از آن که قافله ما به مکه برسد، یکی از همراهان ما خود را به مکه رساند و منزلی در گوشه سوق اللیل، اجاره کرد که بعدها متوجه شدیم این منزل به حضرت خدیجه علیها السلام تعلق دارد و به دارالرضا علیها السلام معروف است. پیرزنی گندم‌گون با قدی بلند را در حیاط خانه دیدم که هیبتی چشمگیر داشت و قاطع و کم حرف به نظر می آمد. نزدیک وی رفتم و سلام کردم، محبت کرد و به گرمی جوابم داد.

یک روز که موقعیت را مناسب دیدم و دوستان و همراهان سنی مذهبیم در منزل نبودند، از او پرسیدم درست است که این جا خانه امام رضا علیه السلام بوده؟ گفت: آری.

گفتم: شما با صاحبان این خانه چه ارتباطی دارید؟

گفت: من از خدمتکاران آنان هستم و این منزل از امام رضا علیه السلام به امام جواد علیه السلام و سپس به امام هادی علیه السلام و بعد به امام حسن عسکری علیه السلام رسیده و من خادمهٔ امام عسکری علیه السلام بودم.

وقتی فهمیدم که آن بانو، سرایدار و خدمتگزار حضرت امام عسکری علیه السلام بوده خیلی خوشحال شدم و با او انس گرفتم و خدا را شکر کردم که بالاخره سر نخ می‌یابد به مقصد و مقصود خود یافتیم. اما چون دوستانم از اهل سنت بودند، قضیه را از ایشان پنهان کردم و باید چنین می‌کردم زیرا ممکن بود برایم مشکلات فراوانی به وجود آورند، علاوه بر این که دوران هم دوران تقیه و مراعات بود. به علت ناامنی حاکم بر شهر، شب‌ها در خانه را می‌بستیم و سنگ بزرگی را که در آن نزدیکی بود، پشت در می‌گذاشتیم.

ناگهان صدای باز شدن در خانه را شنیدم! نوری به سان نور شمع، فضایی را که در آن بودیم، روشن ساخت. خدایا! ما که در منزل را بسته و سنگ بزرگی پشت آن انداخته بودیم. ولی با کمال تعجب دیدم در باز شده و آقای وارد خانه شدند.

گرچه هوا تاریک بود اما به یاد دارم که شکل و شمایل او را خوب می‌دیدم، حتی رنگ صورتش را. مردی بود نه کوتاه و نه بسیار بلند، رنگ رخسارش گندمگون، پوششی مناسب فصل گرما داشت و پارچه‌ای نازک بر دوش خود انداخته بود که شب‌های بعد دیدم گاهی سر و صورت



خویش را با آن می پوشاند. آثار سجده در پیشانی مبارکش نمایان بود.<sup>۱</sup> همچون بارقه نوری بود که از برابر ما می گذشت، و به طرف راه پله ای که از پشت اتاق ما به طبقه بالا راه داشت تشریف می برد. من برخاستم و به در خانه نگاهی انداختم، اما با کمال تعجب دیدم در بسته است و سنگ نیز به همان شکلی که قرار داد بودیم، پشت در قرار دارد و هیچ حرکتی نکرده است!

هر شب بعد از نماز مغرب و عشا و طواف به منزل می آمدم و در را بسته و همان سنگ بزرگ را پشت آن قرار می دادیم. شام می خوردیم، و دوستان می خوابیدند.

من منتظر می ماندم و بعد از مدتی بدون این که سنگ پشت در حرکتی کند، در خانه باز می شد و آن بزرگوار وارد منزل شده، به سمت اتاق بالایی می رفتند.

یک روز که دوستانم از منزل بیرون رفته و من تنها بودم، آن بانو را در حیاط دیدم و از او پرسیدم، در اتاق بالایی چه کسی با تو زندگی می کند؟ گفت: دخترم. در حالی که بسیار حساس بود و اجازه نمی داد کسی حتی به راه پله نزدیک شود.

شگفت آورتر این بود که این شخص نورانی وقتی وارد منزل می شد همانند مشعلی از نور بود که اطراف خود را روشن می کرد و وقتی در اتاق فوقانی قرار می گرفت آن نور از طبقه پایین دیده می شد و حتی دوستان من

---

۱. راوی می گوید: ابوالحسن به من گفت: آن حضرت را به صورت های گوناگونی می دیدم.

که هیچ اعتقادی به مذهب من و امامت امامان معصوم علیهم السلام نداشتند، نور آن بزرگوار را که همه اطراف را روشن کره بود، مشاهده می کردند. من در این زمینه با آنها هیچ گفت و گویی نمی کردم و نمی باید هم می کردم.

آنها می گفتند: این جوان نورانی، علوی و از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و چون آن مرد نورانی را فقط در بعضی شبها می دیدند، می گفتند: او دختر این پیر زن را به عقد موقت خود درآورده و شیعیان این کار را جایز می دانند ولی [به نظر ما اهل سنت] عقد موقت بین زن و مرد، حرام است!

رفت و آمد آن بزرگوار به صورت معجزه آسا و مشاهده آن نور که حتی همراهیان من نیز می دیدند، مرا هر روز بیشتر به فکر فرو می برد. فکری که بر دلم سنگینی می کرد و هراسی در آن انداخته بود.

یک روز آن بانوی مخدره را در حیاط خانه دیدم. فرصت را غنیمت شمرده و به آرامی به او نزدیک شدم و گفتم: ای بانو! مدتی است که می خواهم از شما سؤالی بپرسم و گفت و گویی داشته باشم ولی وجود همراهان، مانع از آن شده است. خواهش دارم که هرگاه مرا در این خانه تنها دیدی از آن بالا به پایین بیایی تا پرسش خویش را با تو در میان بگذارم. آن مجلله تا این جمله را شنید بلافاصله گفت:

من هم می خواستم تو را از رازی آگاه سازم ولی به خاطر وجود همراهانت موقعیت مناسبی پیش نیامده بود!

گفتم: چه می خواستی بگویی؟

گفت: به شما می فرمایند: «با مسایل اعتقادی شریکان و همراهانت با خشونت برخورد مکن. با آنها به مباحثه و مجادله پرداز. آنها در ظاهر

با تو صمیمی و دوست‌اند، ولی در باطن دشمن تو هستند! با آنها مدارا کن و راز دل نگه‌دار و از این گفت و گو نیز با خبرشان منما.»

از این که در شروع گفت‌وگو به من گفت: «می‌فرمایند: با مسایل اعتقادی دوستان و همراهانت با خشونت برخورد مکن» شگفت‌زده شدم و پرسیدم چه کسی می‌فرمایند؟

با هیبتی خاص، اخم کرد و گفت: خودم می‌گویم.

اما من به خاطر هیبتی که از آن زن در دلم افتاد، جسارت و جرئت آن را نیافتم که او را به اول صحبت خودش برگردانم و بگویم که شما خودتان گفتید: «می‌فرمایند.»

از این جهت پرسیدم: کدام دوستان و همراهان را می‌گویید؟ من گمان کردم، منظورش دوستان هم‌کاروانی است که از اصفهان همراه ایشان برای حج به سمت مکه حرکت کردیم.

او گفت: منظورم شرکای اصفهانی است که فعلاً در همین خانه با تو به سر می‌برند.

او راست می‌گفت. با همین همراهان، اختلافی در مسایل اعتقادی و دینی داشتیم و در اصفهان که بودیم، شکایت مرا به نزد حاکم برده بودند و خبر آن نیز به من رسیده بود. و چون جان خود را در خطر دیدم، مدتی خود را پنهان ساختم.

روز دیگر به آن بانو گفتم: از ارتباط و نسبتی که با صاحب این خانه داری برایم بگو.

گفت: من خادمهٔ امام حسن عسکری علیه السلام بودم و در منزل ایشان خدمت می‌کردم. گفتم مرا پرسشی است، تو را به خدا سوگند که پرسشم

را پاسخ بدهی و پیرزن منتظر شد که من سؤالم را طرح کنم. گفتم: آیا حضرت غایب علیه السلام را با چشم خویش دیده‌ای؟

گفت: ای برادر، من او را ندیده بودم زیرا وقتی از سامرا به دلیلی عازم کشور مصر شدم، خواهرم - نرجس خاتون - به حضرت قائم علیه السلام باردار بود و امام عسکری علیه السلام به من فرمودند:

تو حضرت غایب علیه السلام را خواهی دید، و همان‌گونه که به من خدمت کردی به او نیز خدمت خواهی کرد.

تا این که بعد از بیست سال زندگی در مصر، امسال قبل از موسم حج مردی از خراسان که خوب عربی نمی‌دانست در مصر به دیدنم آمد و سی دینار (طلا) به عنوان هزینه سفر برایم آورد و از حضرت غایب علیه السلام فرمان آورده بود که قبل از فرا رسیدن زمان حج، از کشور مصر به سمت مکه حرکت کنم و من به عشق دیدار او راهی مکه شدم و در این خانه سکنا گزیدم.

ابوالحسن می‌گوید: ده سکه نقره برای ادای نذر کنار گذاشته بودم زیرا نذر کرده بودم، ده سکه در (مقام ابراهیم) بیاندازم. شش عدد از آن‌ها از سکه‌هایی بود که مأمون بعد از قبول ولایت عهدی از سوی امام رضا علیه السلام به نام آن حضرت ضرب کرده بود.

ناگهان به نظرم رسید که خوب است این ده سکه را به فرزندان حضرت فاطمه علیه السلام بدهم که ثواب آن هم بیشتر است. پس بهتر است آن‌ها را به آن بانو بسپارم تا به آن بزرگوار برساند. گفتم: شما، این ده سکه را به یکی از فرزندان حضرت فاطمه علیه السلام برسانید و البته می‌دانستم که سکه‌ها را به همان آقای که شب‌ها به طور معجزه‌آسا وارد خانه

می شوند، خواهد داد. او سکه‌ها را گرفت و به اتاق بالای رفت و مدتی طول کشید تا برگردد.

همین‌که برگشت ده سکه را جلوی من گذاشت اما سکه‌ها سکه‌های قبلی نبود یعنی آن شش‌تایی که به نام امام رضا علیه السلام ضرب شده بود برداشته شده و شش سکه معمولی به جای آن گذاشته شده بود. گفت: فرمودند:

ما را در این سکه‌ها حقی نیست، همان جایی که نذر کرده‌ای بیانداز، اما سکه‌هایی را که به نام جدّ ما ضرب شده برداشتیم و شش سکه رایج به جای آن فرستادیم و تو این تبدیل را از ما بپذیر. [به آن زن گفتم:] توقیعی از آن غایب از نظر علیه السلام برای قاسم بن علا در آذربایجان صادر شده و یک نسخه از آن نزد من است، آن را به شخصی که توقیعات آن حضرت علیه السلام را دیده، عرضه نما می‌خواهم بدانم آیا نسخه من صحیح است یا نه؟

گفت: توقیع را به من بده که من آن‌ها را می‌شناسم. و من در یافتن که خود او به توقیعات آشناست. توقیع را به او دادم، گفت: این‌جا خواندن آن برایم ممکن نیست و برخاست و به اتاق بالای رفت و بعد از مدتی بازگشت و گفت: نسخه توقیع، صحیح است. سپس گفت، می‌فرمایند:

چگونه بر پیامبر صلوات می‌فرستی؟

گفتم، با این جمله:

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ  
كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ وَ بَارَكْتَ وَ تَرَحَّمْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ آلِ إِبْرَاهِيمَ  
إِنَّكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ.

آن علیا مخدره برخاست و رفت [معلوم بود که حتی یک کلمه از نزد خود چیزی نمی گوید] و فردا در موقعیتی مناسب نزد من آمد و با او دفتر کوچکی بود. دفتر را نزد من گذاشت و گفت، می فرمایند:

هرگاه خواستی بر پیامبر و اهل بیت طاهرینش صلوات بفرستی، این گونه که ما برای تو فرستادیم، صلوات بفرست.

دفتر را برداشتم و از روی آن صلوات را نوشتم و هر روز می خواندم. بعد از این بسیار شب‌ها منتظر می شدم تا شاید جمال آن حضرت علیه السلام را ببینم. بسی شب‌ها که می دیدم از بالا به پایین می آید و همان نور از منزل بیرون می رفت و من در پی او روان می شدم. ولی هرگاه می خواستم به او نزدیک‌تر شوم، نمی شد. مشاهده من از آن حضرت بدین صورت بود که نور او را می دیدم اما شخص او را نه، تا وارد مسجد الحرام می شد و از چشمم غایب می گردید. مردان بسیاری را دیدم که به آن منزل می آمدند و آن زن با آنان گفت و گو می کرد اما من نمی فهمیدم که چه می گویند. نامه‌ای به دست آن بانو می دادند و او به اتاق بالا می رفت و برمی گشت و نامه‌ای که گویا دربردارنده جواب آنها بود به ایشان می داد. در قافله‌ای که از مکه به سمت بغداد می آمدیم مردان صالحی را مشاهده می کردم که آن‌ها را در آن منزل در حال صحبت با آن بانوی گرامی دیده بودم. و آن صلوات چنین است<sup>۱</sup>:

---

۱. صلوات ابوالحسن ضراب بر اساس نسخه مصباح المتعجدین شیخ طوسی با نسخه دلایل الامامة طبری آملی اندکی اختلاف دارد، و ما آن را طبق نسخه مصباح در اینجا نقل می کنیم، همان گونه که محدث بزرگوار شیخ عباس قمی چنین کرده است:

→

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ، وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، الْمُتَّجِبِ فِي الْمِيثَاقِ، الْمُصْطَفَى فِي الظُّلَالِ، الْمُطَهَّرِ مِنْ كُلِّ آفَةٍ، الْبَرِيِّ مِنْ كُلِّ عَيْبٍ، الْمُؤَمَّلِ لِلنَّجَاةِ، الْمُزْتَجِي لِلشَّفَاعَةِ، الْمُفَوَّضِ إِلَيْهِ دِينُ اللَّهِ.

اللَّهُمَّ شَرِّفْ بَيَانَهُ، وَعَظِّمْ بِرْهَانَهُ، وَأَفْلِحْ حُجَّتَهُ، وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ، وَأَضِيءْ نُورَهُ، وَبَيِّضْ وَجْهَهُ، وَأَعْطِهِ الْفَضْلَ وَالْفَضِيلَةَ، وَالْمَنْزِلَةَ وَالْوَسِيلَةَ، وَالدَّرَجَةَ الرَّفِيعَةَ، وَابْعَثْهُ مَقَاماً مَحْمُوداً يَعْطِيهِ بِهِ الْأَوْلُونَ وَالْآخِرُونَ.

وَصَلِّ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَقَائِدِ الْعُرَى الْمُحَجَّلِينَ، وَسَيِّدِ الْوَصِيِّينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَصَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَصَلِّ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَصَلِّ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَصَلِّ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَصَلِّ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى، إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَصَلِّ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. وَصَلِّ عَلَى الْخَلْفِ الْهَادِي الْمَهْدِيِّ، إِمَامِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَارِثِ الْمُرْسَلِينَ، وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ، الْأَئِمَّةِ الْهَادِينَ، الْعُلَمَاءِ الصَّادِقِينَ، الْأَبْرَارِ الْمُتَّقِينَ، دَعَائِمِ دِينِكَ، وَأَرْكَانِ تَوْحِيدِكَ، وَتَرَاجِمَةِ وَحْيِكَ، وَحُجَجِكَ عَلَى خَلْقِكَ، وَخُلَفَائِكَ فِي أَرْضِكَ، الَّذِينَ اخْتَرْتَهُمْ لِنَفْسِكَ، وَأَضْطَفَيْتَهُمْ عَلَى عِبَادِكَ، وَأَرْتَضَيْتَهُمْ لِدِينِكَ، وَخَصَصْتَهُمْ بِمَعْرِفَتِكَ، وَجَلَلْتَهُمْ بِكَرَامَتِكَ، وَغَشَّيْتَهُمْ بِرَحْمَتِكَ، وَرَبَّيْتَهُمْ بِنِعْمَتِكَ، وَغَدَّيْتَهُمْ بِحِكْمَتِكَ، وَالْبَسْتَهُمْ نُورَكَ، وَرَفَعْتَهُمْ فِي مَلَكُوتِكَ، وَخَفَّفْتَهُمْ بِمَلَائِكَتِكَ، وَشَرَّفْتَهُمْ بِنَبِيِّكَ، صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَيْهِمْ، صَلَوةً زَاكِيَةً نَامِيَةً كَثِيرَةً دَائِمَةً طَيِّبَةً، لَا يَحِيطُ بِهَا إِلَّا أَنْتَ، وَلَا يَسْعُهَا

←

به نام خداوند بخشنده مهربان. بار خدایا! بر محمد، سید رسولان و خاتم پیغمبران و حجت خدا بر خلق عالم، برگزیده حق در روز میثاق الهی، اختیار شده در سایه عنایت الهی، پاکیزه از هر آفت، مبرا از هر عیب، آرزو شده برای نجات، جایگاه امیدواری برای شفاعت، و آنکه دین خدا به او تفویض شده است، درود فرست. خدایا، بنیانش را شرافت و برهانش را عظمت ده و حجتش را آشکار، و درجه او را بلند فرما و نورش را تابان و رویش را سفیدتر

→

إِلَّا عِلْمَكَ، وَ لَا يُخْصِبُهَا أَحَدٌ غَيْرُكَ. اللَّهُمَّ وَ صَلِّ عَلَى وَ لِيكَ الْمُحْيِي سُنَّتِكَ، الْقَائِمِ بِأَمْرِكَ، الدَّاعِي إِلَيْكَ، الدَّلِيلِ عَلَيْكَ، حُجَّتِكَ عَلَى خَلْقِكَ، وَ خَلِيفَتِكَ فِي أَرْضِكَ، وَ شَاهِدَكَ عَلَى عِبَادِكَ.

اللَّهُمَّ أَعِزِّ نَصْرَهُ، وَ مَدِّ فِي عُمُرِهِ وَ زَيْنِ الْأَرْضِ بِطَوْلِ بَقَائِهِ. اللَّهُمَّ اكْفِهِ بَعْثِي الْخَاسِدِينَ، وَ أَعِذْهُ مِنْ شَرِّ الْكَائِدِينَ، وَ أَرْجُزْ عَنْهُ إِزَادَةَ الظَّالِمِينَ، وَ خَلِّصْهُ مِنْ أَيْدِي الْجَبَّارِينَ. اللَّهُمَّ أَعْطِهِ فِي نَفْسِهِ، وَ زُرِّيَّتِهِ وَ شَيْعَتِهِ، وَ رَعِيَّتِهِ وَ خَاصَّتِيهِ، وَ غَامَّتِيهِ وَ عَدُوَّهُ، وَ جَمِيعِ أَهْلِ الدُّنْيَا مَا تُقَرُّ بِهِ نَفْسُهُ، وَ بَلَّغْهُ أَفْضَلَ مَا أَمَلَهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

اللَّهُمَّ جَدِّدْ بِهِ مَا امْتَحَنِي مِنْ دِينِكَ، وَ أَخِي بِهِ مَا بَدَّلَ مِنْ كِتَابِكَ، وَ أَظْهِرْ بِهِ مَا غَيَّرَ مِنْ حُكْمِكَ، حَتَّى يَعُودَ دِينُكَ بِهِ وَ عَلَى يَدَيْهِ غَضًّا جَدِيدًا، خَالِصًا مُخْلِصًا، لِأَشْكَ فِيهِ، وَ لَا شُبْهَةَ مَعَهُ، وَ لَا بَاطِلَ عِنْدَهُ وَ لَا بِدْعَةَ لَدَيْهِ. اللَّهُمَّ نَوِّرْ بُسُورَهُ كُلَّ ظُلْمَةٍ، وَ هُدِّ بِرُكْنِهِ كُلَّ بِدْعَةٍ، وَ اهْدِمْ بِعِزِّهِ كُلَّ ضَلَالَةٍ، وَ اقْصِمْ بِهِ كُلَّ جَبَّارٍ، وَ أَخْمِدْ بِسَيْفِهِ كُلَّ نَارٍ، وَ أَهْلِكَ بِعَدْلِهِ جَوْرَ كُلِّ جَائِرٍ، وَ أَجِرْ حُكْمَهُ عَلَى كُلِّ حُكْمٍ، وَ أَدِلَّ بِسُلْطَانِهِ كُلَّ سُلْطَانٍ. اللَّهُمَّ أَدِلَّ كُلَّ مَنْ نَاوَاهُ، وَ أَهْلِكَ كُلَّ مَنْ غَاذَاهُ وَ أَمَكُو بِمَنْ كَادَهُ، وَ اسْتَأْصِلْ مَنْ جَحَدَهُ حَقَّهُ، وَ اسْتَهَانَ بِأَمْرِهِ، وَ سَعَى فِي إِطْفَاءِ نُورِهِ، وَ أَرَادَ إِخْنَادَ ذِكْرِهِ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى، وَ عَلَى الْمُرْتَضَى، وَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ، وَ الْحَسَنِ الرُّضَا، وَ الْحُسَيْنِ الْمُضَفَّى، وَ جَمِيعِ الْأَوْصِيَاءِ، مَضَائِجِ الدُّجَى، وَ أَعْلَامِ الْهُدَى، وَ مَنَارِ الثَّقَى، وَ الْحَبْلِ الْمَتِينِ، وَ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ وَ صَلِّ عَلَى وَ لِيكَ، وَ وِلَاةِ عَهْدِكَ، وَ الْآتِمَّةِ مَنْ وُلْدِهِ، وَ مَدِّ فِي أَعْمَارِهِمْ، وَ زِدْ فِي آجَالِهِمْ، وَ بَلِّغْهُمْ أَقْصَى آمَالِهِمْ، دِينًا وَ دُنْيَا وَ آخِرَةً، إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.



بنما، و به او فزونی و کمال و منزلت و اسباب شفاعت و رتبه بلند عطا کن، و او را به مقام محمود که رشک اولین و آخرین است، برانگیز.

و بر امیرالمؤمنین، وارث پیغمبران و پیشوای پاکان و نیکان و سید جانشینان پیامبران و حجت پروردگار جهانیان درود فرست. و بر حسن بن علی، پیشوای اهل ایمان و وارث پیغمبران و حجت پروردگار جهانیان درود فرست. و بر حسین بن علی، پیشوای اهل ایمان و وارث رسولان و حجت پروردگار جهانیان درود فرست. و بر علی بن حسین پیشوای اهل ایمان و وارث رسولان و حجت پروردگار جهانیان درود فرست. و بر جعفر بن محمد، پیشوای اهل ایمان و وارث علم رسولان و حجت پروردگار عالمیان درود فرست. و بر موسی بن جعفر، پیشوای مؤمنان و وارث علم پیغمبران، و حجت پروردگار جهانیان درود فرست. و بر علی بن موسی، پیشوای مؤمنان و وارث پیغمبران و حجت پروردگار جهانیان درود فرست. و بر محمد بن علی، پیشوای مؤمنان و وارث پیغمبران و حجت پروردگار جهانیان درود فرست. و بر حسن بن علی، پیشوای اهل ایمان و وارث پیغمبران، و حجت پروردگار جهانیان درود فرست. و بر جانشین آنان یعنی امام هادی مهدی، پیشوای اهل ایمان و وارث پیغمبران و حجت پروردگار جهانیان درود فرست.

بار خدایا! بر محمد و اهل بیت او که امامان و هادیان خلق، دانایان

راستگو، نیکوکاران پرهیزگار، ستون‌های دین تو و ارکان توحید تو و مفسران وحی تو و حجت‌های تو بر خلقات و خلیفه‌های تو در روی زمین‌اند، درود فرست. بزرگوارانی که برای خود برگزیدی، و آنان را برای اجرای دین خود بر تمام بندگان انتخاب فرمودی و مخصوصشان به معرفت نمودی، و آنها را با کرامتت، جلالت بخشیدی و غرق دریای رحمت خود ساختی و به نعمت خود پروراندی و به حکمت خود از دیگران بی‌نیاز کردی و از نور خود لباس پوشانیدی و مقامشان را در ملکوت خود رفیع گردانیدی و فرشتگان را گردشان به خدمت گماشتی و به وسیله پیغمبرت که درود تو بر او و آتش باد، به آنها شرافت بخشیدی.

بار خدایا! بر محمد و بر ایشان درود فرست، درودی پاک و زیاد و فراوان و پیوسته و پاکیزه که جز تو کسی به آن را احاطه نتواند کرد و جز علم تو آن را فرانگیرد و غیر تو کسی آن را به شمار نیاورد. بار خدایا! بر ولی خود و زنده کننده سنتات، قیام کننده به امر و دعوت کننده به سویت و دلالت کننده به راهت و حجتت بر خلقتت و خلیفه‌ات در روی زمین و گواहत بر بندگان درود فرست. بار خدایا! نصرت او را قوی گردان، و او را طول عمر عطا کن و زمین را به نعمت بقایش زیور بخش.

بار خدایا! او را از ظلم حسودان نگاه‌دار و از شرّ مکاران در پناه خود بدار و اراده ستمکاران را از او بگردان و او را از دست جباران برهان. بار خدایا! به او، ذریه، شیعیان، رعیت، دوستان نزدیک و دور و دشمنانش و تمام اهل دنیا چیزی را که موجب روشنی چشم

و شادی روح او است عطا فرما، و او را به کامل ترین آرزویش در دنیا و آخرت برسان که تو بر هر چیز قادری.

بار خدایا! آنچه را از دینت محو شده است، به وجود او تازه گردان و آنچه را که از کتابت تغییر داده شده، به وجودش زنده ساز، و آنچه را از دستوراتت دگرگون گردیده، به وسیله او ظاهر نما تا آن که دین تو باز به دوستانش طراوت تازه یابد، و خالص و بی آرایش گردد، و شک و شبهه در آن راه نیابد، و باطل و بدعت کنار آن نباشد.

بار خدایا! به نور او همه تاریکی ها را روشن گردان، و بنای هر بدعت را با لشکر او ویران ساز. و هر گمراهی را به وسیله عزتش نابود ساز و هر گردنکشی را به دست او در هم شکن و به شمشیر او آتش هر فتنه را خاموش گردان و به عدل او جور ستمکاران را از زمین برانداز و حکم او را بر هر حکمی جاری نما و به وسیله سلطنتش، هر سلطنتی را ذلیل ساز.

بار خدایا! هر که را قصد مخالفت او کند، ذلیل، و هر را که دشمن اوست، هلاک، و هر که را به مکر با او اندیشد، به مکر خود مجازات، و هر که را انکار حق او کند، و امرش را خوار شمارد، و بخواهد نور او را خاموش کند، و ذکر او را از میان ببرد، نابود گردان.

بار خدایا! بر محمد مصطفی، و علی مرتضی، و فاطمه زهرا، و حسن مجتبی، و بر حسین مصطفی، و بر جمیع اوصیای که چراغ شام تار عالم، و نشان های هدایت، مظاهر تقوا، حلقه محکم، رشته

مستحکم، و راه راست‌اند، درود فرست. و بر ولیّ خود، اولیای  
عهدت، و پیشوایان از فرزندان او درود فرست و طول عمرشان  
مرحمت فرما و حیاتشان را طولانی کن و آنان را به بالاترین  
آرزوی دینی و دنیایی و آخرتی برسان که یقیناً تو بر هر چیز  
توانایی.<sup>۱</sup>

---

۱. طبری آملی، همان، ص ۳۰۰، با استفاده از ترجمه روایت در کتاب: میهمان آفتاب،  
گروه پژوهشی مؤسسه دارالهدی.

### کتاب نامه<sup>۱</sup>

• قرآن حکیم.

• خصیبی، ابو عبدالله، حسین بن حمدان (م ۳۴۴ ق.)، الهدایة الکبری، مؤسسه بلاغ، بیروت.

• راوندی، قطب الدین ابوالحسین سعید بن هبة الله (م ۵۷۳ ق.)، الخرائج و الجرائج، مؤسسه الإمام المهدی علیه السلام، قم.

• حسین بن عبدالوهاب، (قرن ۵ ق.) عیون المعجزات، کتابخانه داوری، قم.

• شیخ صدوق، ابی جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی (م ۳۸۱ ق.)، کمال الدین و تمام النعمة، جامعة المدرسین، قم، دو جلد در یک مجله (اکمال الدین و إتمام النعمة نیز گفته شده است).

• ———، کمال الدین و تمام النعمة، دو جلد، تحقیق و تصحیح علی اکبر غفاری، مترجم منصور پهلوان، چاپ اول: قم، سازمان چاپ و نشر دارالحديث، ۱۳۸۰.

---

۱. کتاب نامه از مترجم است.

• شیخ طوسی، ابوجعفر محمد بن حسن (م ۴۶۰ ق.)، الغيبة، کتابخانه نینوا، تهران.

• شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان (م ۴۱۳ ق.)، الإرشاد، کتابخانه بصیرتی، قم.

• طبرسی، احمد بن علی بن ابی طالب (قرن ۶ ق.)، الإحتجاج، دو جلد در یک مجلد، انتشارات سعید، مشهد.

• طبرسی، امین الاسلام ابی علی الفضل بن حسن (م ۵۴۸ ق.)، إعلام الوری بأعلام الهدی، دارالمعرفة، بیروت.

• طبری (آملی)، محمد بن جریر بن رستم (قرن ۴ ق.)، دلائل الإمامة، انتشارات حیدریه، نجف؛ کتابخانه رضی، قم.

• کشی، ابو عمرو محمد بن عمر بن عبدالعزیز (م ۳۸۵ ق.)، إختیار معرفة الرجال (المعروف برجال الکشی)، تلخیص ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسی، انتشارات دانشگاه مشهد.

• کلینی رازی، ابوجعفر محمد بن یعقوب (م ۳۲۹ ق.)، الکافی، هشت جلد، دارالکتب الإسلامیة، تهران.

• ———، اصول کافی (اعتقادی، اجتماعی، اخلاقی و علمی)، چهار جلد، ترجمه سید جواد مصطفوی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اهل بیت علیهم السلام، بی تا.

• مشهدی طوسی، عمادالدین ابوجعفر محمد بن علی بن حمزه (قرن ۶ ق.)، ثاقب فی المناقب، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، نسخ خطی.

• نعمانی، محمد بن ابراهیم (م ۳۶۰ ق.)، الغيبة، کتابخانه صدوق، تهران.